الارشاد

للشیخ المفید رحمة الله المتوفی سنة ۴۱۳ ه‍ ق

در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم السلام و نگاهی بزندگانی ایشان

ترجمه و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

جلد (۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الارشاد : در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم‌السلام و زندگانی ایشان

نویسنده:

شیخ مفید

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الارشاد : در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم‌السلام و زندگانی ایشان جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : مفید، محمدبن محمد، ۳۳۶- ۴۱۳ق.

عنوان قراردادی : الارشاد فی معرفه حجج‌الله علی العباد. فارسی- عربی.

عنوان و نام پدیدآور : الارشاد : در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم‌السلام و زندگانی ایشان/ للشیخ المفید؛ ترجمه و شرح فارسی محمدباقر ساعدی خراسانی؛ بتصحیح محمدباقر بهبودی.

مشخصات نشر : تهران: اسلامیه، ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری : ۷۱۹ ص.

شابک : ۹۶۴-۴۸۱-۰۰۰-۰۷۱۶۰۰۰ریال: ؛ ۲۵۰۰۰ ریالچاپ پنجم

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۷۸

یادداشت : چاپ پنجم، ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ ششم: ۱۳۸۵ (فیپا).

عنوان دیگر : الارشاد فی معرفه حجج‌الله علی العباد. فارسی- عربی.

موضوع : ائمه اثناعشر.

موضوع : امامت.

شناسه افزوده : ساعدی خراسانی، محمدباقر، مترجم.

شناسه افزوده : بهبودی، محمدباقر، ۱۳۰۸ - ، مصحح.

رده بندی کنگره : BP۳۶/م۷الف ۴۰۴۱ ۱۳۷۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۷۴۶۶

باب اول امام دوم شیعیان

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

این باب که آغاز مجلد دوم کتاب ارشاد است در ذکر احوال پیشوای پس از امیر المؤمنین علی ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و تاریخ درگذشت و محل قبر و عدد فرزندان و بخشی از اخبار اوست.

(۱) پیشوای پس از حضرت امیر علی ع فرزند بزرگوار حضرت امام حسن مجتبی است که فرزند سیده زنان عالم فاطمه دختر پیغمبر اکرم ص می‌باشد.

کنیه آن جناب ابو محمد است که در شب نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه منوره متولد شده.

روز هفتم ولادتش فاطمه زهرا علیها سلام فرزند بزرگوارش را در خرقه از حریر بهشتی که جبرئیل حضور اقدس حضرت پیغمبر ص

تقدیم داشته پیچیده حضور جد بزرگوارش آورد پیغمبر یادگار همایونی خود را بدست مبارک گرفته او را حسن نامیده و گوسفندی برای او عقیقه کرد.

اینخبر را عده‌ای از قبیل احمد بن صالح تمیمی از عبد اللَّه بن عیسی از امام صادق ع روایت کرده‌اند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۴۷

(۱) حسن ع از جهت اخلاق و رویه و رهبری افراد از همه بیشتر برسول خدا شباهت داشت.

انس بن مالک گفته هیچ کسی باندازه امام حسن ع شباهت برسول خدا ص نداشت زینب دختر ابو رافع روایت کرده در بیماری آخرین رسول خدا ص فاطمه ع فرزندان خود حسنین را حضور رسول خدا ص آورده عرضکرد اینان دو فرزند تواند و اکنون که هنگام رحیل است از خصال پسندیده خود چیزی به ارث و یادگاری بآنان عنایت فرما فرمود بزرگی و آئین داری خود را بحسن دادم و بخشش و دلاوری خود را بحسین مرحمت کردم.

حسن علیه الصلاهٔ و السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش امور فرزندان و خاندان و یارانش را بعهده گرفت و از طرف آن جناب مأمور بود نظارت موقوفات و صدقات آن حضرت را داشته باشد.

علی ع برای آنکه سمت نامبرده در این باره مسلم باشد، عهدنامه که همه از آن باخبرند نوشته و در این عهدنامه چنانچه آئین همیشگی علی ع بوده راههای دین و چشمهای حکمت و آداب را بیان فرموده.

این وصیت‌نامه را عده بسیاری از علماء نقل کرده‌اند و آنان که چشم باطنی و فکر روشن داشته با توجه بآن، بینائی دین و دنیا یافته‌اند.

هنگامی که علی بشمشیر کین دار فانی را وداع گفت حضرت امام حسن ع بمنبر رفته خطبه خواند و احقاق حق نمود در نتیجه یاران پدرش با او بیعت کردند که با هر که بجنگد پیکار کنند و با هر که سازش نماید صلح نمایند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۴۸

(۱) ابو مخنف از عده روایت کرده فردای آن شبی که حضرت امیر ع بدرود زندگی گفت حضرت امام حسن خطبه خواند پس از حمد و ثنا و صلوات بر پیغمبر ص فرمود در شب گذشته مردی رخت از جهان بربست که هیچ یک از پیشینیان در انجام وظیفه بر او پیشدستی نگرفتند و آیندگان هم نتوانند پا بپای او بکارهای خود بپردازند او در رکاب پیمبر پیکار می‌کرد و در راه نگهداری او از خودگذشتگی نشان میداد و رسول خدا ص ویرا پرچمدار خود قرار میداد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از جانب چپ از وی نگهداری می‌کردند و او از میدان باز نمی‌گشت تا خدای متعال بکمک او لشکر اسلام را پیروز می‌ساخت.

علی ع در شبی از دنیا رفت که در آن شب عیسی ع به آسمان صعود کرد و یوشع بن نون وصی موسی درگذشت.

وی جهان را وداع گفت در حالی که سیم و زری از خود باقی نگذارده بود آری هفتصد درهم از عطایایش مانده که می‌خواست خدمتگزاری برای کسان خود بخرد.

این هنگام گریه گلوگیر آن جناب شده گریست و مردم هم با او همصدا شدند.

سپس به بیانات خود ادامه داده فرمود من پسر بشیرم من پسر نذیرم من زاده کسی هستم که مردم را باذن خدا بجانب او دعوت می‌کرده من پسر چراغ تابانم من از خاندانی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور ساخته و بخوبی آنان را پاکیزه نموده من از خانواده هستم که خدا دوستی آنان را در کتاب خود واجب فرموده قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً «۱»

---

(۱) آیه ۲۳ سوره شوری.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۴۹

بگو ای پیغمبر در برابر رنجهائی که برای هدایت شما تحمل کردم پاداشی نمی‌خواهم و مزد من منحصر است باینکه نزدیکان مرا دوست بدارید و کسی که کار پسندیده انجام دهد ما به پاداش او می‌افزائیم.

(۱) بنا بر این دوستی ما همان حسنه‌ایست که خدا اشاره فرموده.

حسن ع پس از آنکه خود را باین کیفیت معرفی کرد در جای خود نشست.

عبد اللّه عباس در برابر آن حضرت ایستاد گفت ای مردم این بزرگوار فرزند پیمبر شما و وصی امام شماست با او بیعت کنید مردم خواسته او را پذیرفته گفتند چقدر او را دوست میداریم و حق او بر ما واجب است پس از این بعنوان خلافت با او بیعت کردند و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت این موضوع عملی شد.

حضرت امام حسن بعد از آنکه بمقام خلافت ظاهری نائل گردید کارگزاران خود را تعیین فرمود و امراء را معلوم کرد از آن جمله عبد اللّه بن عباس را بطرف بصره فرستاد تا نظارت در امور داشته باشد.

هنگامی که معویه از رحلت حضرت امیر المؤمنین ع باخبر شد و فهمید که مردم با فرزند بزرگوارش حضرت امام حسن ع بیعت کرده‌اند مردی را از قبیله حمیر بکوفه و دیگری را از بنی القین به بصره به عنوان جاسوسی فرستاد تا قضایای این دو شهر را برای او بنویسند و مردم را علیه آن حضرت تحریک نمایند حضرت امام حسن از مأموریت این دو مرد اطلاع یافته دستور داد حمیری را از خانه مرد حجام که بر او وارد شده بیرون آورند و سر ببرند و آن دیگر که به بصره و بر مردم بنی سلیم وارد شده نیز بکشند سپس امام حسن ع بمعاویه نوشت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۰

(۱) اما بعد همانا مردمی را پنهانی برای روشن کردن آتش مکر و حیله و شیطنت می‌فرستی و جاسوسانی را مأمور میداری و چنانچه معلوم است آرزوی مرگ داری آری چقدر دست مرگ بسوی تو دراز است منتظر باش که بزودی گریبان ترا خواهد گرفت و اطلاع پیدا کرده‌ام از رحلت علي ع خرسند گردیده با آنکه «مرگ چنین خواجه نه کاریست خورد» و هیچ خردمندی از رحلت او خوشحال نمی‌شود و همانا سرانجام کار تو چنانست که این مرد سراینده گفته.

به آدمی که در صدد بدست آوردن مخالف کار گذشته خود است بگو خود را آماده برای مانند آن بنماید که وارد شده یا واقع خواهد شد زیرا ما و کسی که از ما درگذشته مانند شخص مسافری هستیم که شب را تا صبح در منزلی بسر بریم.

معویه در پاسخ آن جناب نامه نگاشته که ما بحمد اللّه نیازی بذکر آن نداریم پس از این نامه‌هائی میان امام حسن و معویه رد و بدل میشد و احتجاجاتی آن جناب می‌فرمود و در تمام آنها استحقاق خود را ثابت می‌کرد و متقدمان بر پدرش را غاصب خلافت الهی قلمداد می‌فرمود (چنانچه شکی در این نبود) و واضح می‌کرد که آنان به ستم حق پسر عم رسول خدا را از بین بردند و او را از مقام حق خود جلوگیری کردند و بالاخره هر گاه ما بخواهیم کلیه احتجاجات حضرت او را بیان کنیم با وضع فعلی کتاب ما ساز گار- نمی‌باشد.

معویه برای پیش بردن مقاصد شوم خود از شام عزیمت عراق کرد و به آهنگ پیروزی بآن سرزمین با لشکری حرکت نمود هنگامی که به جسر منبج حلب رسید حضرت امام حسن ع از آهنگ او باخبر شد حجر بن عدی را مأمور کرد تا کارگزاران و سایر مردم را بجهاد با معاویه دعوت نماید (۲) مردم

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۱

نخست از پیکار با معویه خودداری کردند و آخر الامر ناچار برای رزم با او آماده شدند و آنان که در رکاب آن حضرت آماده کارزار گردیده برخی شیعه او و پدرش بوده و بعضی خوارج بودند که برای کینه با معویه آماده جنگ شده نه آنکه نظرشان کمک

بفرزند پیغمبر بوده باشد و عده هم مردمی فتنه‌جو و غنیمت‌طلب بودند و بعضی در امامت آن حضرت شک داشتند و جمعی مردمی متعصب و پیرو رؤسای قبیله‌های خود بودند و تابع آئین دیگران نمی‌شدند.

بالاجمال حضرت امام مجتبی ع با این عده مردم مختلف العقیده برای پیکار با معویه حرکت کرده تا بحمام عمر رسید از آنجا بجانب دیر کعب متوجه شده و در ساباط نزدیک پل نزول اجلال فرمود و شب را آنجا برگزار کرد فردای بامداد خواست لشکریان خود را آزمایش نماید و ببینند آیا راستی حاضرند در راه خدا و ولی او از خودگذشتگی نشان دهند یا خیر و ضمنا دوست از دشمن تمیز داده شده و با کمال بینائی برای روبرو شدن با معویه و شامیها آماده شود بدین مناسبت دستور داد مردم گرد آیند چون همه اجتماع کردند بمنبر رفت حمد و ستایش خدا و درود بر پیغمبر را با بهترین طرزی ادا کرده فرمود.

از خدا آرزومندم هنگامی که سر از بالش راحت برمیدارم و با مردم روبرو می‌شوم از همه بهتر بتوانم مردم را پند و اندرز دهم و هیچ گاه در نظر نداشته‌ام کینه مسلمانی را در دل بگیرم و عمل زشتی و عقیده سوئی و حیله در باره او بکار برم بدانید چه بسا آنچه را از دسته جمعی مکروه میدارید بهتر است برای شما از آنچه در تنهائی خیال می‌کنید بدانید که من از شما بهتر نظر شایسته بحال شما دارم بنا- بر این با من مخالفت نکنید و از رأی من بازنگردید تا خدا من و شما را بیامرزد و براهی که دوست

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۲

دارد و خشنود است هدایت فرماید.

(۱) چون سخن بدینجا رسید برخی از مردم بدیگران توجه کرده گفتند از فرمایش او چه استفاده می‌کنید گفتند از بیان او استفاده می‌شود که می‌خواهد با معویه سازش کند و امر خلافت را بعهده او واگذار نماید بلافاصله حکم تکفیر حضرت امام مجتبی را صادر کرده اطراف خیمه او را گرفته و اموالش را به یغما برده تا جانماز را از زیر پای آن حضرت کشیدند پس از ایشان عبد الرحمن جعال ازدی بر وی هجوم کرده و عبای مبارکش را از شانه حضرت کشید و امام مجتبی همچنان که شمشیر حمایل داشت بدون عبا بجای خود نشسته بود بعد از آن اسب خود را طلبیده بر آن سوار شده و عده از شیعیان و مخصوصان اطراف او را گرفته و کسانی را که قصد سوء باو داشتند ممانعت می‌کردند.

امام مجتبی فرمود مردم ربیعه و همدان را بیاری من بخوانید نامبردگان حضور یافته و یاران بی‌وفا و بی‌آزرم را از اطراف او دور می‌ساختند حضرت با این عده و جمعی از مردم دیگر حرکت کرد تا بساباط تاریکی رسید مردی از بنی اسد بنام جراح بن سنان پیش آمده عنان استر حضرت را بدست گرفته گفت اللّٰه اکبر تو هم مانند پدرت مشرک شدی آنگاه با عصای تیغ‌دار که در دستش بود بر ران مبارک حضرت زد و شکافت چنان که باستخوان رسید، حضرت باو درآویخت و هر دو بروی زمین افتادند مردی از شیعیان بنام عبد اللّٰه خطل طائی خود را باو رسانیده و عصا را از او گرفته بشکمش فروکرد و دیگری بنام ظبیان بن عماره بر او تاخت آورده دماغش را برید و همان جا همدست ویرا نیز بقتل آوردند پس از این حضرت مجتبی را روی سریری گذارده بمدائن برده و در منزل سعد بن مسعود ثقفی که از طرف علی ع

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۳

عامل مدائن بود و امام مجتبی نیز او را بدین سمت برقرار داشته وارد ساختند حضرت در منزل نامبرده به معالجه زخم خود پرداخت.

(۱) در آن هنگام که این پیش‌آمد ناگوار اتفاق افتاد سران قبائل که از دین و دیانت دست برداشته و حاضر نبودند تحت حکومت الهی درآیند بمعاویه پنهانی نوشتند که ما حاضریم از تو اطاعت کنیم و گوش بفرمان باشیم و او را وادار کردند هر چه زودتر بجانب آنان کوچ نماید و ضمانت نمودند بمجردی که با لشکر معویه ملاقات نمایند فرزند زهرا را تسلیم دست او کنند و یا در اولین فرصت او را بقتل رسانند.

حضرت مجتبی از عمل ناروا و بی‌وفائی این عده باخبر و همانوقت نیز نامه از قیس بن سعد بحضرت امام مجتبی رسید.

امام مجتبی ع هنگامی که می‌خواست از کوفه رو به پیکار معویه کند عبید اللَّه بن عباس را امیر لشکری قرار داده و مأموریت داشت تا معویه را از عراق دور سازد و قیس نامبرده را با او همراه کرد و فرمود اگر تو در این رزم به پیش‌آمد ناگواری دچار شدی (که ای کاش به بلای آسمانی نابود می گردید) قیس را پس از خود برقرار دار و مردم را تحت نظر او فرمان بده.

باری با آن همه گرفتاری که از اطراف و اکناف گرد فرزند زهرا را احاطه کرده بود نامه قیس رسید که معویه در حبوبیه برابر مسکن نزول کرد و نامه برای ابن عباس ارسال داشت و او را بجانب خود دعوت نمود و ضمانت کرد که هزار درهم باو بدهد و اضافه کرده بود نیم آن را بزودی می‌فرستم و نیم دیگرش را هنگام ورود بکوفه خواهم پرداخت.

عبید اللَّه ابن عباس آشنای امام مجتبی و خویشاوند او

من از بیگانگان هرگز ننالم‌که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۴

(۱) آری پسر عباس قوم امام مجتبی بود (بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد) باری آن بی‌وفای بی‌حیا شبانه با عده از نزدیکان خود بلشکرگاه معویه رفت فردا صبح لشکریان امام مجتبی امیر خود را از دست داده بودند قیس با آنها نماز گزارد و امور آنها را تحت نظر گرفت.

حسن ع کاملا از بیچارگی لشکریان خود و نیتهای فاسده خوارج باخبر شد و فهمید منظورشان از اینکه باو بد می گویند و تکفیر می کنند و خونش را حلال می‌شمرند و اموالش را به یغما می‌برند چیست. و در آن هنگام جز عده از مخصوصان و شیعیان او و پدرش کس دیگری باقی نماند و آنها هم معدودی بیش نبودند و تاب مقاومت با لشکر معویه را نداشتند.

معویه از نظر اینکه بسادگی بتواند بمقصد خود برسد و هدف خویش را با کمال راحتی تعقیب نماید نامه بحضرت امام حسن ع نوشته و تقاضای صلح و سازش کرد و از آن طرف نامه‌های سری اصحابش را که تضمین کرده بودند امام را بکشند یا تسلیم دست معویه بنمایند حضور اقدسش تقدیم نمود و برای انعقاد صلح، شروطی را خود معویه بعهده گرفت که بآنها وفا نماید و مصلحت عمومی را در نظر بگیرد.

لیکن امام حسن ع به تعهدات او اطمینانی نداشت زیرا میدانست آنچه گفته بغیر از حیله و مکر غرض دیگری ندارد و از آن طرف چاره هم منحصر بسازش بود که باید دست از جنگ بردارد و با او صلح نماید وضعیت اصحابش بطوری که نقل کردیم چنین معنائی را ایجاب می کرد برای اینکه آنان بطور کلی بینائی بحق او نداشتند و همه گونه اسباب فساد را برای او ایجاد می کردند و بوعده‌شان وفا نمی- نمودند و بسیاری از آنان خون ویرا حلال می‌شمردند و عقیده داشتند او را تسلیم دست دشمن نمایند بالاتر از همه قوم بدکار و پسر عم بی‌وفایش ابن عباس که بجانب معویه رفت و با دشمنش سازگار شد و بالاخره حد اکثر یاران او در فکر آش و پلو بودند و از عالم آخرت بکلی خاطر کرده بودند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۵

(۱) امام حسن ع ناچار تن زیر بار صلح با معویه داد و حجتی اکید بر معویه تمام کرد و هیچ گونه عذری میان خود و معویه در پیشگاه خدا و مردم باقی نگذارد و ضمنا شرط کرد در قنوت نمازها امیر- المؤمنین ع را سب ننماید و متعرض شیعیان علی ع نشود و حق هر ذی حقی را ادا کند.

معویه هم صلح‌نامه امام مجتبی ع را امضا کرد و شرائط آن را بعهده گرفت و سوگند یاد کرد به آنها وفا نماید.

معویه پس از امضاء قرارداد صلح از حبوبیه حرکت کرد و روز جمعه وارد نخیله نزدیک کوفه شد نماز ظهر را با مردم خواند و خطبه انشا کرد و در ضمن خطبه برای اینکه بدبختی مخالفان امام حسن ع را ثابت کند.

گفت سوگند بخدا من با شما نمی‌جنگم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج بیت اللَّه بروید و زکات مال خود را بپردازید زیرا

همه این کارها را خود انجام میدهید بلکه من با شما پیکار کردم تا بر شما امارت کنم و خدا هم آن را با آنکه شما نمی‌خواستید بمن ارزانی داشت. بدانید در شرط ضمن عقد صلح وعده‌هائی به حسن بن علی ع دادم و شرائطی بعهده گرفتم که هم اکنون همه را زیر پا انداخته و بهیچ یک وفا نخواهم کرد.

آنگاه از نخیله حرکت کرد تا وارد کوفه شد چندی در آنجا ماند و از مردم کوفه بیعت گرفت پس از اتمام بیعت بمنبر رفت خطبه خواند و سخنان ناسزا نسبت بعلی ع و حسنین که حضور داشتند گفت امام حسین ع طاقت نیاورده از جا برخاست تا پاسخ آن ولد الزنا را بگوید امام حسن دست حضرتش را گرفت و نشانید خود از جا برخاست و فرمود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۶

(۱) ای زبان بریده‌ای که نام علی را بناسزا می‌بری اینک من حسنم و پدرم علی ع است و تو معویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند. جد من رسول خدا است و جد تو حرب جده من خدیجه و جده تو فتیله نفرین خدا بر هر یک از ما که گمنام‌تریم و حسب و نسب‌مان پست‌تر و از قدیم به شرارت معروف و کفر و نفاق‌مان زیادتر است. عده از آنها که در مسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدای متعال استجابت خواستند.

هنگامی که عقد سازش چنانچه گفتیم میان امام حسن ع و معویه برقرار شد حضرت مجتبی ع بطرف مدینه رهسپار شد و در آنجا اقامت گزید و بدون هیچ گونه اظهار نگرانی و یا شورانیدن مردم را علیه معویه گوشه انزوا اختیار کرد و منتظر فرمان خدای متعال بود.

ده سال از مدت خلافت و امارت معویه گذشت در این وقت عزیمت کرد تا برای فرزند خود یزید از مردم بیعت بگیرد کسی را پیش جعده دختر اشعث همسر امام حسن ع فرستاد تا ویرا تطمیع کرده و در نتیجه زاده زهرا را مسموم کند و باو وعده داد که اگر چنین عملی انجام دادی ترا بهمسری فرزندم یزید درآورم و نیز صد هزار درهم هم مقدمهٔ برای او فرستاد.

جعده که فریب همسری یزید را خورده و این مقدار ثروت بادآورده را مشاهده کرد امام مجتبی ع را مسموم ساخت.

امام مجتبی از این پس چهل شبانه روز بیمار گردید و در ماه صفر سال پنجاهم هجرت در سن چهل و هشت سالگی رحلت فرمود و از آزار خویش و بیگانه آسوده شد لعنهٔ اللّه علی مخالفیه.

امام حسن ع ده سال خلافت کرد و برادر و وصیش حضرت امام حسین ع ویرا غسل داد و در کنار جده‌اش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع مدفون ساخت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۷

فصل- ۱ سبب وفات

(۱) در این فصل اخباری در خصوص وفات امام حسن و سمی که معویه برای قتل آن حضرت فرستاده و پیش‌آمدهای هنگام دفنش را بیان می‌کنیم.

مغیره گفت: معویه کسی را پنهانی پیش جعده فرستاده که من می‌خواهم ترا بهمسری فرزندم یزید درآورم مشروط باینکه امام مجتبی را مسموم بسازی و صد هزار درهم هم پیش از انجام کار برای وی فرستاد او هم فرزند زهرا را مسموم ساخت لیکن معویه چنان که عادت دیرینه اوست بعهد خود وفا نکرد یعنی او را بهمسری یزید در نیاورد.

پس از رحلت امام مجتبی ع مردی از آل طلحه ویرا بهمسری خود انتخاب کرد و جعده از او چند بچه آورد هر گاه میان فرزندان جعده و عده از قریش، مخالفتی پیش می‌آمد آنان را سرزنش کرده و می‌گفتند ای فرزندان زنی که شوهر خود را مسموم کرد.

عمر بن اسحق گفت من در منزل حضرت امام مجتبی حضور آن حضرت و برادر بزرگوارش بودم امام مجتبی ع بمتوضا رفته چون

برگشت فرمود چندین مرتبه مرا زهر خورانیدند و هیچ مرتبه مانند اینددفعه نبود زیرا این بار پاره از جگرم بیرون افتاد و من آن را با چوب حرکت دادم.

امام حسین ع پرسید این بار چه بی‌وفائی بشما زهر خورانید؟! فرمود نظر شما از دانستن نام او چیست آیا می‌خواهی او را بقتل بیاوری اگر آن کسی را که من باید معرفی کنم همان باشد که مرا باین روز نشانیده خدا از تو بهتر از او انتقام می‌گیرد و اگر او نباشد من نمی‌خواهم کسی که مرتکب کاری نشده

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۸

بدون جرم به بیچارگی بیفتد.

(۱) زیاد مخارقی گفته هنگامی که وفات امام حسن ع نزدیک شد حضرت امام حسین ع را طلبیده فرمود ای برادر بهمین زودی از تو جدا می‌شوم و بدیدار خدای خود نائل می‌گردم، من مسموم شدم و امروز پاره جگر خود را در میان طشت دیدم و میدانم چه کسی این جفا را بر من کرده و از کجا سرچشمه گرفته و من در پیشگاه خدا با وی دشمنی خواهم کرد اینک سوگند بحقی که بر تو دارم از این پیش‌آمد و مرتکب آن، تعقیب مکن و منتظر باش تا خدا در باره من چه خواهد کرد.

اینک هر گاه من از دنیا رحلت کردم چشم مرا بپوشان و غسل بده و کفن کن و بر سریر گذارده کنار مرقد همایون جدم ص ببر تا عهدی تازه کنم سپس مرا پهلوی قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا بخاك بسپار و بزودی خواهی دانست که جمعی می‌پندارند می‌خواهی مرا در کنار قبر جدم مدفون بداری و برای جلوگیری گرد می‌آیند اکنون بتو سفارش می‌کنم برای خاطر خدا سعی کن در پای جنازه من، خون باندازه شیشه حجامتی ریخته نشود.

آنگاه بوی وصیت کرد کسان و فرزندان و بازمانده‌های او را تحت نظر خود قرار داده و به وصیت علی ع که بحضرت مشار الیه نموده عمل کند و بالاخره مانند امام مجتبی در هنگامی که بخلافت رسید و پدرش او را سرپرست خاندان خود قرار داد و مردم را بانجام فرامین امام مجتبی هدایت نمود و پس از خود او را بعنوان جانشینی معرفی کرد حضرت امام حسین همان رویه را پیشه بگیرد.

چون امام حسن ع رحلت فرمود حضرت امام حسین ع برادر را غسل داد و کفن کرد و بر روی سریر گذارده حسب الوصیه برای آخرین وداع با قبر مقدس پیغمبر ص آماده مرقد مطهر او شد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۵۹

(۱) مروان و سایرین از بنی امیه که با وی همقدم بودند گمان داشتند که حضرت مشار الیه بدن پاك برادر بزرگوارش را در کنار پیغمبر دفن خواهد کرد آنها دست پیش زده گرد آمده و لباس جنگ پوشیدند چون امام حسین ع جنازه برادر را برای آخرین وداع خواست وارد حرم مطهر رسول خدا ص یعنی جد امجد حضرت امام حسن ع نماید بیگانگان از ورود جنازه امام مجتبی جلوگیری کرده و ضمنا عایشه خانم که با مروان قرار داد قبلی داشت بر قاطری سوار شد و باد در دماغ انداخته گفت مگر چه ناراحتی از من دیده که می‌خواهید دشمن مرا وارد خانه من کنید «شکسته باد دهانی که این چنین گوید».

و مروان برای تشجیع اطرافیان خود می‌گفت ای مردم آماده شوید و از حق خود دفاع کنید زیرا بسیاری از اوقات، پیکار با رقیبان برتر از آسایش با خاندانست.

آیا سزاوار است که عثمان بیگانه در دورترین محل مدینه دفن شود و حسن زاده خود پیغمبر ص در کنار وی مدفون گردد؟! من هرگز نخواهم گذاشت چنین پیش‌آمدی صورت واقعی بخود بگیرد من هم اکنون شمشیر خواهم کشید. گفتار نابجای آن بدبخت آتش آشوب را دامن زد و نزدیک بود میان بنی هاشم و بنی امیه، فتنه برپا شود.

عبد اللّٰه بن عباس مروان را مخاطب ساخته گفت ای مروان از هر کجا آمده بهمانجا برگرد که ما نمی‌خواهیم بدن پاك دوست و آقای خود را در کنار رسول خدا ص دفن کنیم بلکه می‌خواهیم عهدی با رسول خدا ص تازه کند آنگاه او را مطابق با وصیت

خودش در کنار جده‌اش فاطمه بنت اسد مدفون خواهیم ساخت و اگر حضرت او وصیت کرده بود جنازه او را کنار قبر جدش مدفون بسازیم میدیدی که تو عاجزتر و درمانده‌تری از اینکه بتوانی از ما جلوگیری نمائی آری امام مجتبی بخوبی میدانست که باید از قبر جدش احترام کرد و حاضر نشد برای دفنش در حرم مطهر رسول خدا خونریزی شود چنانچه دیگران

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۰

از مرقد مطهر رسول خدا احترام نگذارده و بدون اجازه وارد خانه او شدند.

(۱) سپس بعایشه خانم توجه کرده گفت وای بر تو ... روزی بر قاطر می‌نشینی و هنگامی بر شتر میجهی می‌خواهی بدین وسیله نور خدا را خاموش کنی و با دوستان او بجنگی برگرد از آنچه می- ترسیدی کفایت شدی و بهدف خود رسیدی و خدا هر گاه باشد انتقام اهل بیت عصمت را از دشمنانشان خواهد گرفت.

حضرت امام حسین ع فرمود سوگند بخدا اگر برادرم با من پیمان نه بسته بود که در پای جنازه او باندازه شیشه حجامت خون ریخته نشود میدیدید چگونه شمشیرهای الهی از نیامها بیرون می- آمدند و دمار از روزگار شما برمی‌آوردند. شما همان بیچارگان روسیاهان بودید که عهد میان ما و خودتان- را شکستید و شرائط فیما بین را باطل ساختید آنگاه جنازه مظلوم امام مجتبی ع را بطرف بقیع برده و در کنار قبر جده‌اش فاطمه بنت اسد دفن کردند الهی داد مظلوم را از ظالم بگیر اللهم انشدك بدم المظلوم و حقه توجه الینا بما تحب و ترضی.

باب دوم فرزندان امام حسن

اشاره

(۲) امام مجتبی علیه السّلام پانزده فرزند پسر و دختر داشته ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود عقبهٔ بن عمرو بن ثعلبهٔ الخزرجی است ۴ حسن ابن حسن مادرش خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمرو بن حسن و قاسم و عبد اللّٰه مادرشان

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۱

ام ولد بود ۸ عبد الرحمن مادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم (بکسی می‌گویند که از اصل دندانش شکسته باشد) و برادرش طلحه و خواهرشان فاطمه مادر آنها ام اسحق بنت طلحهٔ بن عبید اللّٰه تیمی بوده ۱۲ ام عبد اللّٰه ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقیه از مادران دیگر بوده‌اند.

فصل- ۱ زید بن الحسن

(۱) مشار الیه از همه فرزندان امام مجتبی ع بزرگتر و شاهزاده بزرگوار و کریم الطبع و پاك- طینت و متولی صدقات رسول خدا ص بود سرایندگان عصر جناب او را بسیار میستائیده و مردم از اطراف بدو متوجه می‌شدند.

تاریخ نویسان مینویسند نامبرده چنانچه گفتیم متولی صدقات رسول خدا ص بود و چون سلیمان ابن عبد الملك بخلافت رسید به عامل مدینه‌اش نوشت بمجردی که نامه من بتو برسد زید را از تولیت صدقات رسول خدا عزل کن و فلان کس را که از نزدیکان او بود بتولیت صدقات مأمور کن و احتیاجات از هر چه بخواهد برآور. و السلام.

و چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید به کارگزار مدینه نوشت زید بزرگوار و آقای بنی- هاشم است چون نامه من بتو برسد تولیت صدقات را باو واگذار و در انجام کارهایش تسریع کن و السلام.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۲

(۱) محمد بن بشیر خارجی در ستایش زید گفته:

هر گاه فرزند رسول خدا بسرزمین بلند خشکی برسد چوبهای خشک آن سرسبز می‌شوند زید در هر تابستانی که ستاره‌های باران دار و رعد تخلف کنند بهار مردمانست.

او کسی است که دیه همه جراحتها را بعهده می گیرد و چراغ تابان شبهای تار است. ترجمه الإرشاد ۳۶۲ فصل - ۱ زید بن الحسن ..... ص : ۳۶۱

د بن حسن در سن نود سالگی درگذشت و بسیاری از سرایندگان در مرثیه او اشعاری سروده و از فضائل او یاد میکردند از آن جمله قدامهٔ بن موسی جمحی در سوك او گفته.

اگر چه زمین، بدن زید را ناگهانی در خود فروبرد و از دیدگان ما مخفی داشت معلوم شد که معروفی در آنجا وجود یافت.

او اگر چه در دل خاك غنوده لیکن مردی نیك رفتار بوده.

بسخن بیچارگان گوش میداد و میدانست او برای نیازمندی می‌آید و برمیگردد هر گاه نیازمندی- بار سفر در خانه او می‌افکند همواره از او نمیپرسید هدف تو کجاست و هر گاه شخص بدکار و پستی در احترام او کوتاهی کند او با بزرگی خاندان خود با وی رفتار و از کرده‌اش درمیگذرد.

آنان که به بندگان می‌بخشایند و از میهمانان پذیرائی می کنند و در پیکارها شیران بیشه شجاعت‌اند.

هر گاه آبروی تازه از آنها سلب شود عزت قدیمی و ارث همیشگیشان باقی است هر گاه بزرگی از آنان بمیرد بزرگ دیگری جانشین آنان میگردد و کریم دیگری خواهد آمد که بناهای او را استوار بدارد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۳

(۱) و بالاخره از این قبیل مرثیه‌ها بسیار برای او گفته شده و اگر ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد.

زید از دنیا رفت در حالی که بهیچ وجه ادعای امامت نکرد و همچنین هیچ یک از شیعیان هم همه در باره او ادعای امامتی نداشتند.

این جمله از آن جهت آورده شد که شیعه بدو دسته تقسیم شده امامی و زیدی: امامی معتقد است که امامت منصوص است و بلا شك امامت در فرزندان امام حسن نبوده و هیچ یک از فرزندان آن جناب چنین ادعائی برای خود ننموده تا شیعیان را بشک و شبهه بیندازند لیکن زیدی: پس از علی و حسنین معتقد است باید قیام کرد و با مخالفان جنگید در صورتی که زید با بنی امیه نیاویخت بلکه از ناحیه ایشان امور مربوطه را انجام میداد و عقیده داشت باید کارها را به تقیه برگزار کرد و با دشمنان مدارا نمود با آنکه زیدیه بر خلاف این مرام رفتار میکردند و آنان می گفتند باید قیام کرد و بر دشمنان چیره شد و چنان که گفتیم مرام زید با عقیده زیدیه سازگار نیست پس امام نمیباشد.

حشویه: بنی امیه را امام میدانند و اصولا فرزندان رسول خدا را شایسته مقام امامت نمیدانند.

معتزله: کسی را امام میدانند که با آنان در عقیده اعتزال همکاری کند و بالاخره امام کسی است که شورای معتزله او را اختیار کرده و برسمیت شناخته باشد و چنانچه در احوال زید اشاره شد او با این گونه رویه‌ها سر و کاری نداشته.

خوارج: امامت کسی که امیر المؤمنین ع را دوست میدارد نمی‌پذیرند با آنکه زید بلا خلاف دوستار پدر و جدش بوده.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۴

فصل- ۲ حسن بن حسن

(۱) حضرت مشار الیه مردی بزرگوار و رئیس و فاضل و پارسا و متولی صدقات جد بزرگوارش امیر المؤمنین علی ع بود.

اتفاقی میان او و حجاج بن یوسف افتاد که آن را زبیر بن بکار چنین روایت کرده: نامبرده گفته حسن بن حسن متولی صدقات امیر المؤمنین علی ع بود هنگامی که حجاج امیر مدینه بود روزی با موکب خود گذارش بر حسن افتاده بوی پیش نهاد داد تا عمر بن علی را که عمو و از خاندانش بوده در تولیت خود شرکت بدهد وی به سخن حجاج اعتنائی نکرده گفت من نمیتوانم شرطی را که علی ع نموده تغییر داده و او را با خود شرکت بدهم حجاج گفت اینک من او را شریک تولیت تو قرار خواهم داد.

حسن سخن دیگری نگفت و بی‌خبر از حجاج بجانب عبد الملک روانه شد چون ببارگاه او رسید و اذن خواست یحیی بن ام الحکم با وی ملاقات کرده سلام نمود از آمدن او پرسید حسن علت آمدنش را گفت نامبرده پاسخ داد من بزودی کارت را درست کرده و حضور عبد الملک سفارشت را خواهم کرد.

حسن پس از استیذان بر عبد الملک وارد شد عبد الملک مقدمش را گرامی داشته و با کمال مهربانی با وی سخن گفت آن روزگار، حسن شکسته شده و آثار پیری در وی نمایان بود در همان مجلس که یحیی هم حضور داشت عبد الملک به حسن گفت ای ابو محمد زود پیر شدی.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۵

(۱) یحیی پیشدستی کرده گفت مانع پیری او چیست؟ آری آرزوها و وعده‌های عراقیها که هر روز فوج فوج بر او وارد میشوند و او را وعده خلافت میدهند و وفا نمی‌کنند موی سر و صورت او را سپید کرده حسن بوی خطاب کرده فرمود سخنی بس نابجا گفتی و عطائی بسیار ناقابل نمودی چنین نیست که می‌پنداری ما خانواده هستیم که بزودی پیر میشویم.

عبد الملک که تا بدینجا بسخنانشان گوش میداد سخن را عوض کرده پرسید اینک برای چه از مدینه بجانب ما آمدی، حسن قضیه حجاج و اینکه نامبرده میخواهد عمر را با وی شریک بسازد باطلاع رسانید عبد الملک گفت او هیچ گاه چنین حقی نخواهد داشت من باو مینویسم تا بحق تو تجاوز ننماید و نامه در این باره به حجاج نوشت و از حسن بخوبی احترام کرد.

هنگامی که حسن از پیش عبد الملک خارج شد یحیی با وی ملاقات کرد حسن که از سخنان نابجای وی سخت ناراحت شده بود بوی عتاب کرده گفت همین بود و عده کمکی که بمن داده بودی بجای آنکه از من حمایت نمائی سعایت کردی.

یحیی گفت آرام باش و بیش از این ناراحت مشو زیرا عبد الملک همواره از تو بیم دارد و اگر خوفی از تو نمیداشت حاجتت را برنمی‌آورد و من در احسان و کمک بتو کوتاهی ننمودم.

گویند حسن در قضیه کربلا- حضور داشت و چون عموی بزرگوارش شهید شد و خاندان وی به اسارت افتادند او نیز در ردیف اسیران درآمد لیکن روزگار بوی مهلت داد اسماء پسر خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت سوگند بخدا هیچ گاه نباید پسر خوله به بند اسارت درآید و دست کسی باو نمیرسد عمر سعد هم گفت او را به ابو حسان پسر خواهرش به‌بخشید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۶

(۱) و هم گویند وی جریحه‌دار شده و با همان حال اسیر گردید و پس از آن بهبودی یافت و چندی زیست کرد.

گویند حسن از عموی بزرگوارش یکی از دخترانش را خواستگاری کرد حضرت فرمود ای یادگار برادر هر یک از دختران مرا که میخواهی بهمسری خود انتخاب نما. حسن خجالت کشیده پاسخی عرض نکرد حضرت امام حسین ع فرمود من اینک دخترم فاطمه را که از دیگران بیشتر بمادر بزرگوارم فاطمه زهرا ع شباهت دارد بهمسری تو درمی‌آورم.

حسن بن حسن در سن سی و پنجسالگی رحلت کرد.

حسن با آنکه برادرش زید در قید حیات بود در عین حال ابراهیم بن محمد برادر مادریش را وصی خود قرار داد.

چون حسن رحلت کرد، همسرش فاطمه بنت الحسین بر سر قبر او خیمه زد و شب و روز را در آنجا بنماز و روزه بسر میبرد فاطمه از نظر زیبائی مشابه حوریه بهشتی بود چون یک سال از این قضیه گذشت بکنیزان خود گفت چون شب شد این خرگاه را جمع کنید

شبانگاه فاطمه شنید کسی می‌گوید «آیا آنچه را از دست داده یافتند» دیگری پاسخ داد «بلکه ناامید شده دست برداشتند».

حسن بن حسن از دنیا رفت و بهیچ وجه ادعای امامت نکرد و نیز کسی هم این سمت را برای او مدعی نبود چنانچه همین موضوع را برای زید تذکر دادیم.

عمر و قاسم و عبد اللَّه هر سه در کربلا شهید شدند خدای متعال از آنان خشنود باد و از طرف اسلام

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۷

و مسلمانان به آنان پاداش نیک دهاد.

عبد الرحمن همراه عمویش به حج بیت اللَّه مشرف شد و در ابواء همچنان که در لباس احرام بود درگذشت.

حسین بن حسن معروف به اثرم مردی فاضل بود لیکن کسی متعرض احوال او نشده.

طلحهٔ بن حسن، مردی جوانمرد و جواد بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۸

باب سوم امام حسین علیه السّلام

اشاره

(۱) این باب مشتمل بر احوال حضرت سید الشهداء امام پس از امام حسن و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان درگذشت و علت وفات و محل دفن و عدد اولاد و مختصری از اخبار او.

امام پس از حضرت مجتبی برادرش حسین بن علی ع و پسر فاطمه دختر رسول خدا ص است که به تصریح پدر و جد و وصیت برادر بزرگوارش بمقام خلافت نائل گردیده.

کنیه آن حضرت ابو عبد اللَّه و در پنجم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه متولد شد مادرش فاطمه او را حضور پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم ص آورده از میلاد وی مژده داد رسول خدا ص او را حسین نامید و گوسفندی برای او عقیقه کرد امام حسین ع و برادر بزرگوارش بگواهی رسول خدا ص دو آقای جوانان بهشت‌اند و باتفاق علماء و بدون شک دو نواده پیغمبر رحمت‌اند.

حسن ع از سر تا به سینه و حسین از سینه تا بپا برسول خدا شباهت داشتند و هر دو از میان همه فرزندان و خاندانش محبوب‌تر در نزد رسول خدا ص بودند.

سلمان گفت از رسول خدا ص شنیدم در باره حسین میفرمود پروردگارا من این دو فرزند را دوست میدارم تو هم آنها را دوست بدار و دوست بدار دوستان ایشان را.

(۲) و نیز فرموده کسی که حسنین را دوست بدارد من او را دوست میدارم و کسی که من او را دوست

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۶۹

بدارم خدا او را دوست میدارد و کسی که خدا او را محبوب بدارد به بهشت میبرد و کسی که آنها را دشمن بدارد من او را دشمن میدارم و کسی که مبغوض من باشد خدا او را مبغوض میدارد و بجهنم میبرد.

و میفرمود حسنین دو شاخه ریحان دنیای منند.

ابن مسعود گفت رسول خدا ص مشغول نماز بود حسنین آمدند و بر پشت آن جناب قرار گرفتند چون رسول خدا ص می‌خواست سر بردارد آنها را به آرامی می‌گرفت و بر زمین می‌گذارد و چون بسجده میرفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می‌گرفتند و بالاخره چون از نماز فارغ میشد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ مینشانید و می‌فرمود کسی که مرا دوست میدارد باید

این دو یادگار مرا نیز دوست بدارد.

و این دو فرزند در قضیه مباهله دو نفر حجت و دلیل استوار پیمبر بودند و نیز پس از علی ع دو حجت الهی بر مردم بوده که دین و ملت اسلام را یاری نمایند.

حضرت صادق ع فرمود امام حسن ع به اصحابش می‌فرمود خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده و در آنها مردمی بسر میبرند که هیچ گاه اهتمام بنافرمانی خدا ننموده و سوگند بخدا در میان آنها و در خود آنها حجت خدائی جز من و برادرم حسین ع نمیباشد.

و مانند همین روایت از حضرت ابا عبد اللّه ع نقل شده که در واقعه کربلا به اصحاب پسر زیاد

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۰

فرمود چه شده علیه من قیام کرده و دشمنان مرا یاری می‌نمائید؟ (۱) سوگند بخدا اگر مرا بکشید حجت خدا را کشته‌اید و بدانید در میان جابلقا و جابرسا پسر پیغمبری که حجت خدا بر خلقش باشد جز من نیست منظور از جابلقا و جابرسا همان دو شهریست که امام مجتبی فرموده.

و بالاترین دلیل کمال حسنین و اینکه این دو بزرگوار حجت و برگزیده خدایند علاوه بر قضیه مباهله همانست که پیغمبر ص با آنکه آنها دو فرزند خورد سالی بودند با آنان بیعت اسلامی را بجا آورد با آنکه ظاهرا با هیچ بچه خوردسالی بیعت نفرموده بود و دیگر آنکه قرآن عمل آنها را با آنکه خوردسال بودند پذیرفته و بهشت را پاداش عملشان قرار داده با آنکه در برابر کار کودک دیگری چنین آیتی نرسیده خدای متعال در سوره هل اتی می‌فرماید وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً در عین حالی که خود نیازمندند غذاشان را به درمانده و بی‌پدر و گرفتار میدهند (و چنان گمان کنید که به آنان می‌گویند) ما بشما برای خدا کمک کردیم و پاداش و تقدیری از شما نمی‌طلبیم و ما از خدای خود از روز گرفتاری و بیچارگی میهراسیم و خدا هم آنان را از آن روز نگهداری کرد و با شادمانی با آنان ملاقات نمود و بهشت و نعمتش را در برابر آنان پاداش داد.

و چنانچه این آیه مبارکه عمل حسنین را در ردیف اعطاء پدر و مادرشان قرار داده حاکی از آنست که نیت این دو بزرگوار هم مساوی با نیت آنهاست و از اینجا می‌فهمیم که هر دو بزرگوار آیت آشکار خدا و حجت عظمای حضرت پروردگارند چنانچه سخن گفتن عیسی در گهواره دلیل بر نبوت و برگزیدگی

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۱

او از جانب خدا و حاکی از موقعیت او بود.

(۱) باری رسول خدا ص هم پیش از این تصریح بر امامت ایشان نموده که حسنین دو امامند بنشینند یا برخیزند یعنی حکومت ظاهری داشته باشند که کسی حق آنها را ضایع نکند یا در خانه باشند و مخالفان بجایشان برقرار شوند.

و نیز امام مجتبی هم او را وصی خود قرار داد چنانچه علی مرتضی هم فرزند خود امام حسن را وصی پس از خود تعیین کرد و رسول خدا ص علی ع را بعد از خود بوصایت امامت مفتخر فرمود.

فصل- ۱ دلیل بر امامت

(۲) بطوری که پیش از این نوشتیم سمت پیشوائی حضرت ابا عبد اللّه ع پس از رحلت برادر بزرگوارش بوصیت خود آن جناب و تصریح جد و پدرش ثابت و بر همه افراد لازم بوده که از آن حضرت پیروی کنند هر چند خود آن جناب بر اثر تقیه و صلحی که با معاویه داشت و باید بدان وفا کند از ابراز امامت و دعوت به پیشوائی خود جلوگیری می‌فرمود چنانچه پیشوائی پدر والاگهرش پس

از درگذشت پیغمبر اکرم و ثبوت امامتش با آنکه هیچ گونه اظهاری نمی‌کرد مسلم خاص و عام بود و مانند پیشوائی برادر ارجمندش که در زمان سازش با معویه بسکوت برگزار کرد و از تصرف در امور خودداری نمود و در حقیقت این پدر بزرگوار و دو فرزند نامدارش برویه پیغمبر ص رفتار می‌کردند در آن هنگام که در شعب ابو طالب، محصور بود و بالاخره مخفیانه بجانب مدینه مهاجرت کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۲

(۱) پس از آنکه معویه مرد و زمان سازشی که اجازه نمیداد امام حسین ع اظهار امامت نماید و پرده از روی کار ولایتی خود بردارد بسر آمد حسین ع باندازه که ممکن بود اظهار دعوت کرد و هر وقتی که موقعیت بدست می‌آورد حق الهی خود را برای آنها که بی‌خبر بودند آشکار می‌ساخت تا اینکه ظاهرا یارانی پیدا کرد بعد از این مردم را به جهاد در راه خدا دعوت نمود و خود را برای قتال با دشمنان حق آماده ساخت و با خانواده خود از حرم خدا و رسول بطرف عراق رهسپار گردید تا شیعیان خود را که حضرتش را برای نابود کردن دشمنان دعوت کرده بودند یاری فرماید.

امام حسین ع پیش از خود، پسر عمویش مسلم بن عقیل رضی اللّٰه عنه را برای دعوت بسوی خدا و جهاد با اعدا مأمور داشت، مسلم حسب الامر بکوفه وارد شد و مردم کوفه با او بهمین عنوان بیعت کرده و با او پیمان بسته و ضمانت نمودند که ویرا یاری کنند و از آنچه بصلاح اوست دست برندارند و بالاخره ویرا مطمئن ساخته و عقد بیعت محکم نمودند.

لیکن طولی نکشید که پیمان شکستند و حضرت مشار الیه را خوار ساخته و او را بدست دشمنان تسلیم کردند مسلم در میان همانها که با وی بیعت کرده بودند شربت شهادت نوشید و کسی از وی یاری ننمود.

پس از شهادت مسلم بی‌وفایان کوفه که سابقه بی‌وفائیشان روی تاریخ را سیاه نموده برای پیکار با فرزند زهرا حرکت کردند و اطراف او را محاصره نمودند و او را از توجه بشهرهای دیگر ممانعت نمودند و بالاخره چنان اسباب درماندگی او را فراهم ساختند که نه یاری داشت و نه میتوانستند بطرفی فرار کند و میان او و آب فرات، حائل شدند و تشنگی را بر او روا داشتند تا بر وی دست یافته و او را شهید کردند.

آری حسین ع با لب تشنه شهید شد، حسین ع مجاهد راه خدا بود حسین ع در برابر تمام سختیها پابرجا بود حسین ع ستم دید و مظلوم شهید گردید بیعت او را شکستند و پرده احترامش را

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۳

دریدند و به پیمان او وفا نکردند و هدف و عهدی که او با دیگران داشت مراعات ننمودند او از همان راهی شربت شهادت نوشید که پیش از او پدر و برادرش کام شیرین گردیده بودند.

فصل- ۲ پس از رحلت امام حسن

(۱) خلاصه از اخباری که حاکی از دعوت و بیعت و خروج و شهادت امام حسین ع است- چون امام حسن رحلت کرد شیعیان عراق بجنب و جوش آمده و موقع را مغتنم شمرده به امام حسین ع نوشتند که ما پس از فاجعه کبری و مصیبت حضرت مجتبی حاضریم معویه را از خلافت خلع کنیم و با شما بیعت نمائیم.

امام حسین ع بایشان نوشت من برای این کار حاضر نیستم زیرا با معویه پیش از این پیمانی بسته‌ام که تا مدت آن سر نیاید نمیتوانم دست بکاری بزنم و نقض عهد کنم. آری چون معویه خود و دیگران را راحت کند ممکن است در این باره دقتی بعمل آورم.

در نیمه رجب سال شصت هجرت که معویه مرد، یزید به ولید بن عتبه که از طرف معاویه کارگزار مدینه بود نوشت بزودی از حسین ع بیعت بگیر و باو هیچ گونه مهلتی مده.

ولید شبانگاه امام حسین ع را به پیش خود خواند و حضرت هم دریافت که سبب دعوت او در این هنگام از شب برای چیست بهمین مناسبت عده از دوستان خود را گردآورد و فرمان داد تا همه اسلحه جنگی همراه داشته باشند و بآنان اطلاع داد در این هنگام که ولید مرا بحضور خوانده بی‌گمان مرا به انجام کاری می‌خواند که من او را اجابت نخواهم کرد و با این وصف خیال نمی‌کنم بی‌زیان از خانه او بدر

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۴

آیم بهتر آنست شما همراه من بیائید چون بر او وارد شوم شما دم در منتظر باشید هر گاه صدای مرا شنیدید بر او وارد شوید و مرا از چنگال او برهانید.

(۱) حسین ع بخانه ولید رفت چون وارد شد مروان حکم هم حضور داشت ولید، مرگ معویه را بحضور حضرت عرضه داشت امام حسین ع کلمه استرجاع فرمود سپس نامه یزید را در خصوص اینکه باید از آن حضرت برای یزید بیعت بگیرد بعرض امام ع رسانید. امام حسین ع فرمود خیال نمی‌کنم به بیعت نهانی من برای یزید قناعت کنی بلکه من باید علنا با او بیعت کنم تا همه مردم از بیعت من باخبر شوند ولید گفت آری چنانست که می‌فرمائید.

امام حسین فرمود بنا بر این موضوع بیعت را تا فردا صبح بتأخیر بینداز و فردا در این باره اندیشه کن و تصمیم بگیر.

ولید گفت اینک بنام خدا بخانه خود برو تا فردا با جماعتی حضور پیدا کرده و با زاده معویه یزید پلید بیعت نمائی.

مروان از دستور ولید ناراحت شده گفت سوگند بخدا اگر حسین ع هم اکنون از این خانه بیرون رود و با تو بیعت نکند هیچ گاه بچنین فرصتی دست پیدا نخواهی کرد که از وی بیعت بگیری مگر آنکه عده از طرفین کشته شوند بنا بر این بهتر آنست که مشار الیه را اجازه خروج ندهی مگر آنکه بیعت کند یا آنکه گردن او را بزنی.

حسین ع سخت ناراحت شده فرمود ای پسر زرقاء تو یا این شخص مرا می‌کشید سوگند بخدا دروغ میگوئی آنگاه از پیش ولید بیرون رفته با دوستان خود بمنزل خویش برگشت.

(۲) مروان بعد از این بولید گفت بسخن من اعتنائی نکردی و پس از این برای همیشه چنین

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۵

فرصتی بدست نخواهی آورد که بتوانی از او بیعت بگیری، ولید گفت اف بر غیرت تو، راهی را برای من اختیار کردی که هلاک دین من در آن مسلم است سوگند بخدا هیچ گاه حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند در برابر خون حسین بمن ارزانی بدارند، عجیب است من حسین را برای آنکه گفته با یزید بیعت نمی‌کنم بکشم سوگند بخدا یقین میدانم کسی که قاتل حسین باشد فردای قیامت تمام حسنات او بر باد خواهد رفت و میزان اعمال شایسته او سبکبار است.

مروان گفت اگر عقیده تو چنین است عمل شایسته‌ای انجام داده آری اینسخن را مروان از روی نارضایتی گفت زیرا خود عقیده نداشت که قتل حسین ع مستلزم گناهی باشد.

آن شب را امام حسین ع که شب شنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجرت بود بسر آورد.

ولید پس از این نامه به پسر زبیر نوشت و او را به بیعت یزید دعوت کرد پور زبیر از بیعت با وی خودداری کرده و شبانه از مدینه بمکه حرکت کرد فردا صبح که ولید از فرار پسر زبیر باخبر شد هشتاد نفر از یاران بنی امیه را به تعقیب نامبرده فرستاد لیکن آنان بوی دست پیدا نکرده بازگشتند.

آخر روز شنبه ولید عده‌ای را مأمور داشت تا حسین ع را حاضر کرده برای یزید بیعت بگیرد حسین ع فرمود امشب را هم مهلت بدهید تا فردا ما و شما در این باره فکری بکنیم آن شب را به امام حسین ع مهلت داده و اصراری نکردند.

حسین ع شب یک شنبه بیست و نهم رجب همراه با فرزندان و فرزندان برادر و خواهران و بیشتر از اهل بیت خود به استثنای محمد

حنفیه بطرف مکه رهسپار شد.

(۱) محمد حنفیه که نمیدانست برادرش بکجا عازم است و از حرکت وی باخبر شد حضور اقدسش

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۶

آمده عرضه داشت ای برادر تو از همه در نزد من محبوبتر و عزیزتری و من هر گاه از نصیحت دیگران خودداری کنم هیچ گاه از نصیحت کردن تو دست برنمیدارم و ترا از هر جهت شایسته بدان میدانم و آن اینست که بشما پیشنهاد می‌کنم که یزید بر سریر دورانداری می‌خواهد بنشیند بهتر آنست که با وی بیعت نکنی و از اینجا بهیچ کجا نروی بلکه رسولان خود را باطراف بفرستی و مردم را به بیعت خود بخوانی اگر مردم با تو بیعت کردند و آنانهم برای تو از دیگران بیعت گرفتند از خدا سپاسگزاری کن و حمد و ستایش او را بجای‌آور و اگر مردم بغیر تو متوجه شدند دین و خرد ترا که خدا از تو نمی‌گیرد و جوانمردی و برتری تو هم از بین نمیرود زیرا بیم من از آنست که در یکی از این شهرهائی که در نظر گرفته وارد شوی مردم در میان خود و توجه بجناب تو با یک دیگر اختلاف نمایند چنانچه برخی له تو و عده علیه تو باشند و به پیکار بپردازند و تو در اولین فرصت هدف تیر اختلاف آنان باشی در نتیجه بهترین همه مردم از حیث شخصیت و پدر و مادر خونش هدر شود و کسانش نابود گردند.

حسین ع پرسید اینک می‌گوئی در کجا نزول کنم. عرضکرد در مکه مکرمه نزول اجلال فرمائید اگر اطمینان خاطر پیدا کردید و مردم از شما استقبال نمودند بمقصود خود نائل‌شده و اگر وضع آنجا با شما سازگار نبود بریگستانها و قله‌های کوه پناهنده شده و بالاخره از شهری بشهر دیگر کوچ می‌کنی تا به‌بینی کار مردم بکجا می‌کشد زیرا هنگامی که آهنگ کاری داشته باشی رأی تو از همه کس بصواب نزدیکتر است.

امام حسین ع فرمود ای برادر، خوش نصیحت کردی و مهربانی نمودی و آرزومندم رأی تو محکم و استوار باشد و همواره موفق باشی.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۷

(۱) حسین ع بطرف مکه رهسپار شد و این آیه را تلاوت کرد: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ «۱» موسی بیمناك از مصر خارج و همواره در اندیشه بود و از خدا خواست تا او را از آزار ستمگران نگه بدارد حضرت امام حسین از جاده معمولی حرکت کرد همراهیان بعرض رسانیدند شما هم مانند پسر زبیر از بی‌راهه حرکت کنید که هر گاه در صدد تعقیب شما برآیند بجناب شما دست پیدا نکنند.

امام ع که اهل حیله و مکر نیست پاسخ داد بخدا سوگند هیچ گاه از راه عمومی به بیراهه نخواهم رفت و همچنان از همین راه بطرف هدف خود پیش خواهم رفت تا به‌بینم قضای خدا در باره من چگونه حکومت خواهد کرد.

حسین ع در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه مکرمه شد و هنگام ورود این آیه را تلاوت کرد وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ «۲» هنگامی که موسی ع بطرف مدین توجه کرد و بدان جا رسید گفت آرزومندم خدای متعال مرا براه راست هدایت فرماید مردم مکه که از ورود حضرتش باخبر شدند دسته دسته از ساکنین و آنها که بقصد عمره آمده بودند بزیارت آن حضرت می‌آمدند.

ابن زبیر هم آن اوقات در مکه بود و در یکطرف از خانه کعبه به بست نشسته و بنماز مشغول بود وقتی از ورود امام حسین ع باخبر شد او هم مانند دیگران بزیارت آن جناب می‌آمد گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی روز در میان بحضور می‌شتافت.

ورود امام حسین ع از همه بیشتر بر پسر زبیر گران تمام شد زیرا میدانست با بودن حسین ع مردم با وی بیعت نخواهند کرد و مسلما حلقه اطاعت و ارادت او را جلوتر از وی بگوش خواهند کرد.

(۱) آیه ۲۰ سوره قصص

(۲) آیه ۲۰ سوره قصص

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۸

(۱) مردم کوفه از هلاکت معویه باخبر گردیدند و از آن طرف وقتی شنیدند یزید بجای آن حیله‌گر روباه سیرت برقرار شده مضطرب گردیده در اندیشه فرورفتند و کم کم بیاد گفتار علی ع و روز سیاه خود افتاده و نیز اطلاع پیدا کردند حسین ع از بیعت با یزید خودداری کرده و ضمنا از خروج و سرپیچی پسر زبیر هم باخبر گردیدند و دانستند که هر دو بمکه رفته‌اند.

باری نتیجه این اطلاعات آن شد که در منزل سلیمان بن صرد گرد آمدند و از هلاکت معویه اظهار خوشوقتی کردند و حمد و ثنای خدا بجا آوردند که این خار را از سر راه مسلمانان برداشت.

سلیمان پس از این بحاضران خطاب کرده گفت معویه هلاک شد و حسین هم حاضر نشده با یزید بیعت کند و پافشاری نموده و بهمین منظور بطرف مکه رهسپار شده و شما هم شیعه او و پدرش هستید اینک اگر میدانید و قول میدهید که ویرا یاری کنید و با دشمن او پیکار نمائید و در راه او جانفشانی نمائید نامه بآن حضرت بنویسید و او را از تصمیم خود اطلاع دهید و اگر می‌ترسید در راه یاری او ضعف و سستی بخرج دهید و چنانچه باید او را یاری نکنید ویرا مغرور نساخته و از حرم خدا خارج نگردانید و او را بحال خود بگذارید.

حاضران گفتند چنان نیست بلکه حاضریم در راه او جان‌فشانی کنیم و از خون خود بگذریم و پرچم شاهانه او را باهتزاز درآوریم سلیمان که آنان را راسخ قدم خیال کرد گفت اینک نامه بآن حضرت مرقوم بدارید آنان نامه باین مضمون نگاشتند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نامه‌ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعهٔ بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان اهل کوفه.

سلام بر تو خدای یکتای بی‌انباز را ستایش می‌کنیم (۲) اما بعد ستایش خدائی را که پشت دشمن

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۷۹

سرکش ستم‌گر ترا شکست همان دشمنی که با زور و بر خلاف رضا کار این امت را در دست اختیار خود قرار داد و مالیه و حقوق الهیه را غصب کرد و بدون اندک رضایتی بر آنان امیر شد سپس بهترین آنها را کشت و بدترینشان را برجا گذارد و حقوق الهی را در میان ستمگران و ثروتمندان تقسیم کرد و ناتوانان را محروم داشت خدا او را مانند قوم ثمود از رحمت خود ناامید سازد اینک ای حسین بدان که ما امیری نداریم و شما بجانب ما بیائید آرزومندیم خدا میان ما و شما را بحقیقت جمع فرماید و این نکته را هم برای تأیید گفتار خود بعرض میرسانند با آنکه نعمان بن بشیر در قصر دار الاماره حضور دارد در عین حال باو توجهی نداریم و با او در هیچ یک از مراسم دینی شرکت نمی‌کنیم و اگر اطلاع پیدا کنیم که شما بطرف ما توجه می‌کنید او را از کوفه بیرون کرده بشام میفرستیم.

چون نامه باتمام رسید و امضا شد آن را به عبد اللَّه بن مسمع همدانی و عبد اللَّه بن وال داده و سفارش کردند با سرعت هر چه تمامتر آن را بعز حضور امام حسین ع تقدیم بدارند آنها هم حسب الامر با سرعت تمام از کوفه خارج شده و دهم ماه رمضان نامه را بعز عرض رسانیدند.

پس از آنکه دو روز از ارسال نامه گذشت نامبردگان قیس بن مسهر صیداوی را باتفاق عبد اللَّه و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی و عماره سلولی بجانب حسین ع گسیل داشته و صد و پنجاه نامه دیگر از یکنفر و دو نفر و چهار نفر که بتأیید نامبردگان نوشته بودند همراه بردند و بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد اللَّه حنفی را با نامه باین مضمون فرستادند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نامه‌ایست به حسین بن علی از جانب مسلمانان و شیعیان او.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۰

(۱) با سرعت و بزودی بسوی ما حرکت کن که «همه چشم انتظار تواند» و بغیر از دیدار تو آرزوی دیگری ندارند و نامه را باینجمله خاتمه دادند فالعجل العجل ثم العجل العجل هر چه میتوانی تعجیل کن و السلام.

پس از این، شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث بن رویم و عروهٔ بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تمیمی نامه باین مضمون بعز عرض رسانیدند.

اما بعد باغهای کوفه سبز و خرم گردیده و میوه‌ها رسیده هر گاه اراده همایونی تو تعلق گرفته باشد ممکن است با لشکر پیروز خود بسوی ما حرکت فرمائی و السلام.

همه نامه بران حضور حضرت شرفیاب شده و در آنجا با یک دیگر ملاقات کردند حضرت همه نامه‌ها را قرائت فرمود و احوال مردم کوفه را جویا شد سپس نامه زیر را در پاسخ نامه‌های وارده نوشته و بوسیله هانی بن هانی و سعید بن عبد اللّٰه که آخرین چاپار کوفه بودند عنایت فرمود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ نامه‌ایست از حسین بن علی علیهما السّلام بگروه مؤمنان و مسلمانان کوفه.

اما بعد هانی و سعید، حضور رسیده و نامه شما را تقدیم کردند و نامبردگان آخرین رسولانی بودند که شرف زیارت ما را دریافتند و من نامه شما را دقیقا خوانده و هدف و مقصود شما را در باره آنچه نوشته بودید کاملا متوجه گردیدم و خلاصه بسیاری از نامه‌های وارده آن بود که ما پیشوائی نداریم شایسته است بجانب ما بیائی و بر ما نزول اجلال کنی تا خدا ما را بوسیله تو بحق و هدایت رهبری فرماید.

اینک من برادر و پسر عمو و مطمئن‌ترین افراد خانواده‌ام مسلم بن عقیل را بسوی شما میفرستم هر گاه او بمن نامه نوشت که همه شما یک رأی و یک جهتید و خردمندان و دانایان شما همان عقیده را دارند که نامه‌هاشان حاکی از آنند و من یک یک آنها را از پیش نظر دقیق خود گذراندم، بزودی و با خواست خدا بسوی شما خواهم آمد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۱

(۱) و در آخر نامه مردم را با این جمله توجه داد بجان خودم سوگند پیشوا کسی است که مطابق با دستور کتاب خدا رفتار کند و بر مردم حکومت نماید و عدل و داد را در میان افراد رواج دهد و خود هم بدین حق، متدین و پابند باشد و خود را مطیع و فرمانبردار خدا بداند و السلام.

پس از این، مسلم بن عقیل را احضار کرده ویرا با قیس بن مسهر صیداوی و عمارهٔ بن عبد اللّٰه سلولی و عبد اللّٰه و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی همراه کرده و باو فرمان داد در همه کار از خدا فراموش مکن و تقوی پیشه ساز و کار خودت را پوشیده بدار و لطف و مهربانی را از دست مده و در نتیجه اگر دیدی مردم براستی بر سر گفتار خود هستند و اطمینان کاملی بآنها هست بلافاصله نامه نوشته و مرا از اقبال و توجه آنان باخبر گردان.

مسلم، حسب الامر از مکه حرکت کرد بمدینه وارد شد در مسجد رسول خدا ص نماز گزارده و با آنها که لازم بود تودیع نمود و با دو نفر دلیلی که از مردم قیس برای راهنمائی خود گرفته بود از بیراهه بجانب مقصود خود حرکت کرد نامبردگان راه را گم کرده و تشنگی بی‌اندازه بآنها روی آورد بطوری که از راه رفتن باز ماندند و چون آثار بیچارگی را در خود احساس کردند او را راهنمائی کرده و گفتند از چه راهی بمقصد حرکت کند، مسلم جاده مقصود را بطوری که آنان اشاره کرده بودند پیمود لیکن آنها از شدت عطش از پای درآمدند.

مسلم از آنجا حرکت کرده بمحلی موسوم به (مضیق) رسید و این پیش‌آمد را در ضمن نامه به این مضمون بعرض مبارک رسانیده و به قیس بن مسهر داده تا حضور حضرت تقدیم بدارد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۲

(۱) اما بعـد حسب الامر باتفاق دو نفر راهنما از مـدینه خارج شده بجهتی از بیراهه رفته راهنمایان راه را گم کرده و تشـنگی بر آنان غلبه کرده نتوانستند خودداری نمایند و در راه جان سپردند ما پس از درگذشت آنها بطرف مقصود حرکت کرده تا با نیمه جانی که باقی مانـده بود خود را بکنار آبی که بنام مضیـق خوانـده میشـد و از بطن الخبت بود رسـیدیم من این پیش‌آمد را بفال نیک نگرفتم اکنون اگر صلاح بدانید مرا از این مأموریت معاف فرمائید و دیگری را بجای من برای انجام اراده خود منصوب دارید و السلام.

حضرت ابا عبد اللَّه در پاسخ وی نوشت:

بیـم من از آنست که از آن نظر اسـتعفا خواسـته و مـأموریتت را بـدیگری محول کرده باشـی که از مرگ و مقابـل شـدن بـا دشـمن میهراسی، باید دل قوی کنی و مأموریتت را چنانچه دستور داده‌ام بانجام آوری.

مسـلم هنگامی که نامه آن حضـرت را خوانده گفت اسـتعفاء من از ترس دشمن و فرار از مرگ نبوده آنگاه با عزمی ثابت بر مرکب مقصود سوار شد از مضیـق حرکت کرد تا به آبی که متعلق بمردم طی بود رسـید آنجا نزول اجلال کرده پس از اندک استراحتی از آن محـل کوچ کرد چشـمش به شـکارچی افتاد که تیری بشـکاری پرتاب کرد چون نزدیک رسـید معلوم شـد آهو بزخم تیر از پای درآمده مسلم این پیش‌آمد را بفال نیک گرفته گفت امید است بخواست خدا بر دشمن چیره شویم.

مسـلم راه را بهر قسمی که بود پیمود تا وارد کوفه شده و بخانه مختار بن ابی عبید که امروز آنجا به نام خانه مسلم بن مسیب شهرت دارد نزول کرد شیعه که از آمدن حضـرت مشار الیه باخبر شدند دسته دسته بدیدار آن جناب شتافتند چون عده حضور یافتند مسلم نامه امام حسـین ع را برای مردم قرائت کرد آنان از شنیدن کلمات نامه می‌گریستند و با وی بیعت کردند تا هیجده هزار نفر کوفی با وی بیعت نمودند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۳

(۱) مسلم نامه بحسین ع نوشته و حضرت او را از بیعت این عده که دست بیعت باو داده باخبر ساخت و اضافه کرد که بزودی بکوفه بیاید شیعیان از همه طرف بسوی مسلم می‌شتافتند تا اقامتگاه او مشهود همگان گردید.

نعمان بن بشـیر از ورود مسلم و بیعت مردم با او خبردار شد نامبرده در آن اوقات از جانب معویه حکومت کوفه داشت و یزید هم او را بسمت سابقی برقرار داشت.

نعمان برای آنکه هر چه زودتر مردم را از آشوب‌گری جلوگیری کنـد بمنبر رفته پس از حمـد خـدا گفت ای بندگان خدا بترسـید و آشوب نکنید و تفرقه در میان مردم ایجاد ننمائید و اسباب هلاکت مردم را فراهم نسازید و بخونریزی و غصب و چپاول مال و ثروت خود حاضـر نشوید و این نکته را هم بدانید من با کسـی که سـر قتال با من نداشته باشد با او مقاتله نمی‌کنم و کسی که علیه من قیام ننمایـد علیه او اقـدامی نمی‌کنم و خوابیده و آسوده شـما را بیدار نمی‌کنم و بدون جهت متعرض شـما نمی‌شوم و کسـی را به تهمت گرفتار نمی‌سازم و متهم نمی‌گردانم و لیکن شـما اگر از من اعراض کنیـد و بیعت مرا بشـکنید و با امام خود مخالفت نمائید سوگند بخدای یکتا تا وقتی که شمشیر من در قائمه خود باقی است گردن شما را میزنم و اگر کسی هم بیاری من قیام ننماید بازهم دست از کار خود برنمیدارم در عین حال آرزومندم مردم حق‌شناس شما بیشتر از نمک نشناس شما باشند عبد اللَّه حضرمی که هم‌قسم با بنی امیه بـود از جـای برخـاست گفت ای امیر بـا این گونه سـخنی که تو گفـتی مخالفـان دست از مخـالفت خود برنمیدارنـد چـاره آنها منحصر بجنگ است زیرا این گونه بیانات تهدید آمیز رویه مردم ناتوانست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۴

(۱) نعمان پاسخ داد هر گاه من در اطاعت از فرمان خدا در ردیف مستضعفین و ناتوانان باشم دوستر میدارم که از خدا نافرمانی کنم و پیش مردم دنیا آبرومند باشم آنگاه از منبر بزیر آمده بدار الاماره رفت.

عبد اللَّه که دید تیر سخنش بهدف مقصود نرسید نامه باین مضمون به یزید نوشت.

مسلم بن عقیل بکوفه وارد شد و شیعیان حسین ع با وی بیعت کردند و هر گاه تو بکوفه احتیاجی داری مردی دلاور را باین صوب بفرست تا بتواند امر ترا در این شهرستان نفوذ دهد و مانند تو که بر دشمن چیره می‌شوی بر او دست یابد زیرا نعمان مردی ناتوان یا تظاهر به ضعف و ناتوانی می کند.

پس از او عمارة بن عقبه و عمر بن سعد نیز نامه بهمان مضمون ارسال داشتند.

این نامه‌ها که بدست یزید رسید، سرجون، غلام معویه را احضار داشته گفت بطوری که شنیده‌ام حسین بن علی ع مسلم را بکوفه فرستاده تا از آنها برای او بیعت بگیرد و نعمان هم ضعف و سستی نشان داده اینک رأی تو در این باره چیست؟ و چه کسی را سزاوار آستانداری کوفه میدانی.

یزید آن اوقات عبید اللَّه زیاد را مورد عتاب قرار داده و مبغوض خود ساخته بود.

سرجون گفت اگر معاویه زنده شود و بتو فرمانی بدهد طبق فرمان او عمل می کنی؟ گفت آری. سرجون همان دم ابلاغ آستانداری پسر زیاد را که معویه برای عبید اللَّه نوشته بود بیرون آورد و اضافه کرد اینک این ابلاغیه رأی معویه است که پیش از مرگ نامبرده را به آستانداری کوفه نامزد کرده است و ضمنا آستانداری بصره را هم باو تفویض داشته.

یزید که سرانجام کار خود را چنان دید که معویه برقرار نموده بسرجون گفت اینک ابلاغیه

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۵

عبید اللَّه را برای او بفرست سپس مسلم بن عمرو باهلی را احضار کرده و نامه بضمیمه ابلاغیه برای عبید اللَّه نوشت.

(۱) رعایای من از کوفه نوشته‌اند پسر عقیل در کوفه آمده و مردم را گرد خود جمع کرده و می- خواهد بدین وسیله آشوب و فتنه‌جوئی نماید و تفرقه در میان مسلمانان برقرار بسازد بمجردی که از مضمون نامه من اطلاع یافتی بطرف کوفه حرکت کن او را گرفته یا محکم به‌بند و یا بکش و یا تبعید نما و السلام.

چنانچه اشاره شد نامه ایالتی کوفه را هم باین نامه ضمیمه کرد.

مسلم بن عمرو به بصره آمده و ابلاغیه و نامه را به عبید اللَّه تسلیم کرد عبید اللَّه هم بلا فاصله اسباب سفر کوفه را فراهم ساخته فردا بعزم کوفه حرکت کرد و برادر خود عثمان را جای‌نشین خود قرار داد.

عبید اللَّه بهمراهی مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور و خاندان و لشکریانش از بصره حرکت کرده وارد کوفه شد.

پسر زیاد هنگام ورود بکوفه عمامه سیاهی بسر گذارده و پوزبندی بصورت افکنده مردم که از آمدن حسین ع باخبر بودند خیال کردند حسین ع وارد شده بهر دسته از مردم که میرسید باو سلام می- کرده و می گفتند خوش آمدی و صفا آوردی ای پسر رسول خدا ص عبید اللَّه از اشتباه مردم بسیار ناراحت شد مسلم بن عمرو هنگامی که دید مردم بیگدار بآب زده و از راه نادانی بوی اظهار محبت می کنند گفت دور شوید این شخص پسر زیاد است و حسین نیست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۶

(۱) پسر زیاد شبانه با همراهیان خود بکنار قصر دار الاماره رسید و لجاره‌ای که اطراف او گرد آمده یقین داشتند شخص تازه وارد حسین ع است.

نعمان که از ورود شخص تازه واردی باخبر شد و از آن طرف سابقه آمدن امام حسین را داشت برای آنکه اسباب مسئولیت برای خود درست نکرده باشد دستور داد در دار الاماره را بروی پسر زیاد و نزدیکان او بستند کسی فریاد زد در دار الاماره را باز کنید نعمان از بام دار الاماره ابن زیاد را بگمان آنکه حسین ع است مخاطب قرار داده گفت سوگند بخدا از کنار دار الاماره دور شو به حق خدا امانتی که بدست من سپرده شده بتو نخواهم داد و حاجتی به پیکار با تو هم ندارم عبید اللَّه سخن نعمان را میشنید لیکن

برای آنکه آسیبی نبینـد پاسـخی باو نمیـداد تا پشت قصـر آمد به نعمان گفت در را بگشا با فتح و گشایش که شب امارت طولانی شـد و عمرت سـرآمد- شخصـی که پشت سـر پسـر مرجانه بود صدای او را شـنید بطرف جمعیتی که بگمان حسـین همراه وی آمده بودنـد متوجه شده گفت بحق خدائی که شـریک ندارد این موجود تازه وارد پسـر مرجانه است و امام حسـین ع نمیباشد- نعمان که صدای پسـر مرجانه را شـنید بزودی در را بروی او باز کرد او و همراهیانش وارد شده و در را محکم بروی مردم بستند و مردم که از زیارت آقای خود محروم گردیده و امر بر خلاف انتظار را مشاهده کردند پراکنده شده بخانهای خود رفتند.

فردا صبح مردم را در میان مسجد کوفه گردآورد بمنبر رفت پس از حمد و ثنا گفت یزید مرا آستان‌دار شهر شما قرار داده و همه چیز این ولایت را در تحت اختیار من گذارده و دستور داده با ستمدیدگان مراعات کنم و به محرومان و بی‌بضاعتان کمک نمایم و هر کسی سخن مرا بشنود و اطاعت کند باو احسان کنم و مانند پدر مهربانی برای او باشم و هر کسی مخالفت و سرپیچی نماید او را با شمشیر و

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۷

تازیانه براه بیاورم بنا بر این کسـی که خود را دوست میـدارد بایـد از مخالفت احتراز کنـد و راستی پیشه نماید تا از هلاکت در امان باشد.

(۱) پس از این از منبر پـائین آمـد و از آغـاز کـار بـا درشتی و سـختی رفتـار کرد و دسـتور داد سرشـناسان کوفه و آنهـا که مردم را می‌شناسـند حاضـر کرده تـا معروفـان و هواخواهـان یزیـد و مخالفـان و آشوبگران را معرفی نماینـد و خاطرنشـان ساخت کسانی که نامبردگان را معرفی کننـد و بحضور آورنـد آسیبی از ما نخواهند دید و کسـی که برای این کار حاضـر نمی‌شود باید ضـمانت کند آنهـا کـه معروف در نزد او هسـتند در صـدد مخـالفت و سـتمگری علیه مـا نباشـند و کسـی که بـاین امر هم راضـی نشـود یـا آنکه سرشـناسان قوم را معرفی ننمایـد باید بداند که در امان ما نبوده و خون او را خواهیم ریخت و مال او بر ما حلالست و هر سرشناسـی که از یکی از دشـمنان یزید باخبر بوده و او را بمقام ما معرفی نکرده باشد برای عبرت دیگران او را در کنار خانه‌اش بدار می‌آویزیم و از عطیه ملوکانه محروم خواهیم داشت.

هنگـامی که حضـرت مسـلم بن عقیـل ع از آمـدن عبیـد اللّه بـاخبر شـد و از سـخنان بیخردانه او اطلاـع حاصـل نمـود و متـوجه شـد سرشـناسان را برای معرفی شـیعیان علی و مخالفان یزید بحضور طلبیده از خانه مختار خارج شده و بمنزل هانی بن عروه رفت شیعیان مخفیانه حضور حضرتش میرسیدند و ضمنا بیکدیگر توصیه می‌کردند مبادا کسان عبید اللّه از جایگاه مسلم باخبر شود.

عبیـد اللّه برای آنکه هر چه زودتر بمقصود خود برسـد غلاـمی داشت بنـام معقل باو سه هزار درهم داده گفت در طلب یاران مسـلم برآی و هر گاه با یکی یا عده از آنان ملاقات کردی این وجه را بایشان بده و بگو این مقدار وجه را بگیرید و صرف نابودی دشمن خود بنمائید و برای از بیخ و بن درآوردن او اسلحه

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۸

بخرید (۱) و به آنان چنان وانمود کن که تو هم از آنهائی زیرا ثابت است هر گاه وجه مزبور را بآنها پرداختی ایشان بتو اطمینان پیدا کرده و ترا مـورد وثـوق خـود قرار داده و هیـچ خـبری را از تـو پوشـیده نمی- دارنـد پس از این پیوسـته بـا آنهـا رفت و آمـد کن تا سرانجام از محل مسلم باخبر شوی و با او ملاقات کنی.

او طبق دسـتور رفتار کرده و به جسـتجو پرداخته تا وارد مسجد اعظم کوفه شده در آنجا مسلم بن عوسجه مشغول نماز بود شنید عده می‌گفتند این مرد برای حسـین ع بیعت می‌گیرد معقل از استماع این سخن موقع را مغتنم شمرده پهلوی مسلم نشست چون نامبرده از نمـاز فـارغ شـد بـا صورت حق بجـانبی گفت ای بنـده خـدا، من یکی از مردم شـامم خـدای متعـال نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوسـتان ایشان را به من ارزانی داشـته و بلافاصـله برای آنکه هر چه بیشتر خود را راسـتگو قلمداد کند شـروع کرد بگریستن و اضافه

کرد اکنون سه هزار درهم در اختیار دارم می‌خواهم آنها را بمردی که شنیده‌ام چندی وارد کوفه شده و می‌خواهد برای فرزند دختر پیغمبر ص بیعت بگیرد تسلیم نمایم و من از ساعتی که وارد کوفه شده در تعقیب کسی هستم تا مرا بحضور او دلالت نماید متأسفانه هنوز کسی را ندیده‌ام که مرا بزیارت او نائل گرداند و از محل او اطلاع دهد و اینک که در مسجد نشسته بودم از یکی از مؤمنان شنیدم می‌گفت این مرد یعنی شما از کسانی است که از محل شخص معهود باخبر است من که تمام آرزویم همین بود از فرصت استفاده کرده حضور شما آمدم تا این وجه را گرفته و مرا به حضور آقای خود رهبری نمائید زیرا منهم یکی از برادران و محل وثوق شمایم و اگر هم بخواهی بیشتر بمن اطمینان پیدا کنی ممکن است قبل از رسیدن بحضور او از من برای او بیعت بگیری.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۸۹

(۱) پسر عوسجه که خیال می‌کرد این مکار بدکار آنچه گفته از روی صدق و صفا بوده سپاس خدا را بجا آورده گفت خدا را سپاسگزارم که مرا از دیدار تو خرسند فرموده و آرزومندم بزودی بمطلوب خود نائل شوی و کسی را که دوست میداری بزیارتش برسی و خدای متعال بکمک تو اهل بیت پیغمبرش را یاری فرماید لیکن من نمی‌خواستم پیش از آنکه از ترس این بدکار در امان باشم مردم مرا بسمت محبت اهل بیت پیغمبر بشناسند.

معقل گفت اکنون نباید اندوهناك باشی و آنچه خیر است بزودی هویدا خواهد شد بلکه مرا به بیعت با او مفتخر ساز و آتش درونی مرا که مدتی است شعله‌ور گردیده خاموش کن.

پسر عوسجه از وی بیعت گرفته و پیمانهای محکم در میان آورده و شرط کرد مبادا این قضیه را با کسی بیان کنی و دشمنان را باخبر گردانی معقل هم بتمام معنی خود را در تحت اختیار فرزند عوسجه درآورده و هر گونه شرطی که او می‌کرد کاملا می‌پذیرفت.

مسلم که او را از خود میدانست گفت چند روزی بخانه من بیا تا من از آقای تو اجازه حضور ترا بگیرم.

او هم حسب الامر روزها همراه مردم بخانه مسلم میرفت تا هنگامی که پسر عوسجه توانست برای او اجازه حضور اخذ نماید.

مسلم بن عقیل بنامبرده اجازه ورود داد او بحضور شرفیاب شده با حضرتش بیعت نمود و وجه مزبور را تقدیم داشته حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس بیت المال و کارها تحت نظر او اداره میشد و اسلحه جنگی می‌خرید و در این خصوص بینائی کاملی داشت و علاوه بر این یکی از سوارگان زبردست عرب و از بزرگان شیعه بود دستور داد تا وجه مزبور را اخذ نماید.

معقل از این پس که در ردیف خودمانیها درآمد پیوسته بمنزل مسلم رفت و آمد می‌کرد و نخستین کسی بود که وارد میشد و آخرین کسی بود که از حضور مرخص می‌گردید و بالاخره با این رفت و آمد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد بود تحصیل نماید و هر وقت با پسر زیاد ملاقات می‌کرد او را از اسرار مسلم و مردم او باخبر می‌ساخت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۰

(۱) هانی از وقتی که پسر زیاد وارد کوفه شده نظر به آنکه از وی بیمناك بود خود را به بیماری زده و به مجلس او حضور پیدا نکرد.

ابن زیاد از اطرافیان خود جویای احوال نامبرده شد گفتند او بیمار است پسر زیاد از بیماری او اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت هر گاه میدانستم او بیمار است بعیادت او میرفتم پس از این از محمد بن اشعث و اسماء خارجه و عمرو بن حجاج که هانی دخترش رویحه مادر یحیی بن هانی را بهمسری اختیار کرده بود بحضور طلبیده پرسید: چرا در این مدت هانی بدیدار ما نیامد گفتند ما از نیامدن او اطلاعی نداریم و همان جا یکی از آنها گفت بطوری که شنیده‌ایم بیمار است.

پسر زیاد گفت شنیده‌ام بهبودی یافته و بر در سرای خود می‌نشیند با وی ملاقات کنید و بگوئید بدیدار ما بیاید و حق ما را پامال نکند زیرا من دوست نمیدارم مانند هانی شخصی که از بزرگان عرب است در نظر من لکه دار شود.

نامبردگان حسب دستور اول شبی با هانی که دم درب خانه‌اش نشسته بود ملاقات کردند و گفتند علت عدم ملاقات تو با پسر زیاد چیست زیرا او امروز جویای احوال تو شده و گفته بود اگر میدانستم او بیمار است از وی عیادت می‌کردم.

هانی گفت همچنان که بعرض رسیده بیمار بودم و مریضی مرا از حضور ممانعت کرد.

گفتند راست است لیکن پسر زیاد اطلاع یافته که بهبودی یافته‌ای و شبها دم منزلت می‌نشینی و از حضور نزد پسر زیاد خودداری می‌کنی و باید بدانی که بی‌اعتنائی کردن بسلطان بر خلاف عادت اشخاص سرشناس بوده و شخص شاه باین گونه جفاها حاضر نمی‌شود اینک برای رفع کدورت ترا بخدا سوگند میدهیم با ما سوار شده بحضور پسر زیاد بیائی.

(۲) هانی گفته آنان را پذیرفته دستور داد لباس و مرکبش را حاضر کردند سوار شد نزدیک قصر

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۱

دار الاماره که رسید احساس خطر کرده به حسان بن اسما توجه کرده گفت ای برادرزاده بخدا سوگند من از پسر زیاد بیمناکم عقیده تو در این باره چیست؟ او گفت ای عمو بخدا قسم من هیچ گونه خوفی از او نسبت بتو احساس نمی‌کنم و هیچ بیمی بر خود راه مده. آری حسان که این گونه اظهار عقیده کرد برای آن بود که نمیدانست پسر زیاد برای چه امری نامبرده را احضار کرده. هانی که تا اندازه قوت قلب پیدا کرده بود بر عبید اللَّه وارد شد و همانوقت هم عده از نزدیکان حضور داشتند بمجردی که چشم عبید اللَّه باو افتاد گفت «احمقی بپای خود بخانه هلاکت وارد شد» هنگامی که هانی نزدیک پسر زیاد که شریح قاضی هم حاضر بود رسید پسر زیاد به شریح توجه کرده گفت.

ارید حیاته و یرید قتلی‌عذیرک من خلیلك من مراد من می‌خواهم او زنده بماند و با کمال راحتی بیاساید و او آرزومند است که مرا بکشد و نابود سازد هر گاه این نظریه من مورد پسند نیست بگو کسی را بیاورد که عذر خطای خود را بخواهد «۱» وقتی که این شعر را هانی از او شنید در اندیشه فرورفته و دانست که نظر سوئی در باره او دارد زیرا روز اولی که پسر زیاد وارد کوفه شد هانی را کاملا- محترم شمرده و گرامی داشت و این بار که بر او وارد شد احترام که نکرده اراده قتل او را هم داشت بهمین مناسبت هانی گفت چگونه شده این دفعه رأی تو از من برگشته و با این لحن با من سخن می‌گوئی! (۱) پسر زیاد گفت آرام باش چگونه از من توقع احترام داری با آنکه در خانه خود مقدماتی را

---

(۱) هر گاه توجه داشته باشید همین شعر را نیز حضرت امیر ع برای پسر ملجم خواند و فرمود من اراده حیاتش را داشتم آری علی ع راست فرمود حیات دنیا و آخرت پسر ملجم بسته بولایت علی ع بود لیکن پسر زیاد که همواره کار از روی تقلید و تقلب می‌کرد یقین نداشت یا داشت که همراهی با او باعث مرگ دنیا و آخرتست نه حیات آن.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۲

فراهم آورده که برای یزید و همه مؤمنان زیان‌آور است. مسلم بن عقیل را بخانه خود جای داده و مبارزان و اسباب رزم در منزل خود گرد کرده و خیال می‌کنی این گونه کارهائی که انجام داده بر من پوشیده می- ماند و خبری از آنها ندارم.

هانی گفت این گونه کارهائی که می‌گوئی من انجام نداده‌ام و مسلم هم در خانه من نمیباشد. پسر زیاد گفت. آری آنچه را می‌گویم انجام داده و مسلم هم بخانه تست.

این سخن چندین بار میان آنها رد و بدل شد و هانی شدیدا انکار می‌کرد. ابن زیاد که دید هانی دست از انکارش برنمیدارد و می‌خواهد پرده بر روی کرده خود بپوشاند جاسوس خود معقل را خواند.

معقل در برابر پسر زیاد ایستاد پرسید آیا این مرد را می‌شناسی جواب داد آری.

هانی پس از ورود وی فهمید که معقل جاسوس پسر زیاد بوده و این مدتی که بخانه او رفت و آمد می‌کرده و اظهار دوستی

مینموده برای آن بوده که بتواند اطلاعات لازم را کسب کرده و به پسر زیاد خبر دهد آنگاه یک ساعتی با کمال تحیر ایستاده پس از آن به پسر زیاد گفت سخن مرا بشنو و گفته مرا تصدیق نما که دروغ نمی‌گویم سوگند بخدا من او را بمنزل خود دعوت نکرده و از کار او بهیچ وجه اطلاعی نداشتم تا آنکه بخانه من آمد و درخواست کرد او را بمنزل خود به پذیرم من هم چاره ندیدم جز اینکه از او در خانه خود پذیرائی کنم و در نتیجه بایستی متعهد میهمان‌نوازی او بوده باشم و خواسته‌های او را عملی سازم این بود خلاصه آنچه جاسوس بیوفایت برای تو بیان کرده و اگر هم بخواهی اکنون میتوانم بتمام معنی با تو تعهد نمایم که در صدد آزار تو برنیایم و اسباب ناراحتی ترا فراهم نسازم و آماده بیعت با تو باشم و اگر هم بخواهی ممکن است گروی بتو بدهم که رفته و نامبرده را از خانه خود خارج بسازم و بدین وسیله تعهد میهمان‌نوازی او را از گردن خود بردارم.

پسر زیاد گفت سوگند بخدا هیچ گاه از تو دست برنمیدارم تا اینکه او را تسلیم دست من نمائی

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۳

(۱) هانی گفت سوگند بخدا هیچ گاه چنین کاری نخواهم کرد و چگونه ممکن است میهمان عزیزم را بدست بریده تو تسلیم نمایم تا خون پاك او را بریزی. پسر زیاد گفت چاره جز انجام خواسته من نیست. هانی گفت قسم بخدا او را هیچ گاه تسلیم تو نخواهم کرد. چون این سخن چندین مرتبه میان ایشان رد و بدل شد مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه، شامی و بصری غیر از او نبود از جای برخاسته گفت اجازه بده تا من چند کلمه با او سخن بگویم شاید بتوانم او را قانع سازم. مسلم از جا برخاسته او را به گوشه از قصر دار الامارهٔ که ابن زیاد آنها را میدیده و صداشان را که اگر بلند می‌کردند می‌شنید برده شروع کرد به اندرز دادن و او را سوگند داد که خود را به کشتن ندهد و در بلا را بروی کسان خود نگشاید و وانمود کرد که من از کشته شدن سخت متأثرم و اضافه کرد مسلم بن عقیل پسر عموی یزید و کسان اوست و اینان هیچ گاه پسر عموی خود را نمیکشند و زیانی باو وارد نمی‌آورند بنا بر این او را بایشان تسلیم کن و مطمئن باش که از این رهگذر خواری و نقیصه متوجه تو نخواهد بود بلکه یکی از افراد را تسلیم دست سلطان وقت نموده.

هانی پاسخ داد که میگوئی عار و ننگی بر من نیست؟ کدام عار و ننگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده‌ام را بدست ستمگری تسلیم نمایم با آنکه من زنده و توانا هستم می‌بینم و می‌شنوم و بازوانم قوی و یارانم بسیارند و سوگند بخدا هر گاه همه از یاری من دست بردارند و مرا بدون یاور گذارند دست از یاری او برندارم تا خود در راه او جان سپارم.

مسلم بن عمرو او را سوگند داد و غرضش آن بود شاید بدین وسیله بتواند ویرا راضی کند لیکن دم سرد او در آهن گرم وی تأثیری نکرد و هانی میگفت بخدا قسم هیچ گاه او را بدست پسر زیاد تسلیم نخواهم کرد. پسر زیاد سخن او را شنید دستور داد او را نزدیك من بیاورید چون نزدیك وی رسید گفت سوگند بخدا باید ویرا تسلیم دست من نمائی و در صورتی که خودداری نمائی گردنت را خواهم زد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۴

(۱) هانی گفت عجب اندیشه نابجائی کرده خیال کردی هر گاه گردن مرا زدی کسی از تو بازخواست نمیکند بلکه بمجردی که چنین کرده ناپسندی از تو بظهور رسد شمشیرهای بران از نیام کشیده و گرداگرد خانه ترا احاطه کنند ابن زیاد از شنیدن این سخن پنداشت که هم اکنون کسان هانی بیاری وی آمده و منتظرند تا به‌بینند کار وی بکجا کشیده خواهد شد گفت وای بر تو و بدا بحال تو مرا از شمشیرهای کشیده می- ترسانی آنگاه فرمان داد تا ویرا نزدیك تخت او آوردند بلا درنگ چوب دستی که در دستش بود بالا برده و آنقدر بسر و صورت هانی زد تا دماغش را شکست و رو و محاسنش را خون‌آلود کرد و پوست صورتش کنده شد و در نتیجه چوب‌دستی پسر زیاد شکست هانی که این عمل وحشیانه و ناجوانمردانه را از پسر زیاد دید دست دراز کرد و خواست شمشیر مأموری که در کنارش بود بگیرد و زاده زیاد را به پیشینیان خود ملحق سازد وی ممانعت کرد.

ابن زیاد برای رسوا کردن و ناسزا گفتن به هانی اظهار داشت این مرد از خوارج است و خون او بر ما حلال است او را کشان کشان و از حضور ما خارج کنید. غلامان بگفته آن ناپاک، هانی را چنان که گفته بود از پیش پسر زیاد برده و در خانه محبوس ساخته و در را بروی او بستند و بدستور وی پاسبانهائی بر آنجا موکل داشتند حسان بن اسماء که از عمل ناپسند پسر زیاد ناراحت بود بوی خطاب کرده گفت پسر زیاد عجب مکر نامناسبی آوردی یعنی او را خارجی خواندی و آزار کردی تو بما گفتی برای استحکام ارتباط و همکاری با تو ویرا بحضور آوردیم و تو بجای آنکه با وی به نیکی رفتار نمائی دماغش را شکستی و صورتش را خون آلود ساختی و محاسنش را خونین نمودی و اراده کردی او را از پای درآوری پسر زیاد که از اظهار نامبرده سخت ناراحت شد از روی تمسخر گفت تو اینجا هستی! آنگاه او را هم دستور داد با مشت زده بگوشه نشانیدند محمد اشعث که از سرانجام حسان بیمناك شد دهان چاپلوسی گشاده گفت ما از آنچه امیر به سود یا زیان ما کند خوشنودیم زیرا امیر میخواهد با انجام دادن مقاصد خود ما را تأدیب نماید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۵

(۱) پس از این پیش‌آمد خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده وی بجانب مردم مذحج رهسپار شده و با عده بسیاری اطراف قصر پسر زیاد را احاطه کردند نامبرده صدا بلند کرده. هان من پسر حجاجم و اینان سوارگان و بزرگان مذحج‌اند دست از مقصود خود برندارند و پراکنده نشوند و تا آخرین قطره خون ایستاده‌اند زیرا اینان شنیده‌اند که بزرگشان کشته شده و اکنون برای خونخواهی آمده‌اند.

به پسر زیاد از آمدن نامبردگان اطلاع دادند.

پسر زیاد به شریح قاضی گفت اینك به حبس رفته و وضع هانی را از نزدیک مورد بررسی قرار داده و نتیجه مطالعاتت را به آنها اعلام کن و معلوم ساز که وی زنده است و کشته نشده.

شریح حسب الامر وارد بر هانی شد هانی که ویرا دید دانست که به طمع مال و مقام برای شهادت نابجا آمده او را از خدا بیم داده و بجناب الهی او پناهنده شده گفت نابود شدند مردم من، کجایند دینداران و کجایند اهل مصر و این سخنان را در هنگامی میگفت که خون بر رخسارش جاری میشد در این هنگام صدای همهمه و غوغای مردم خود را که کنار قصر آمده بودند استماع کرد گفت خیال میکنم این همهمه مردم مذحج و پیروان مسلمان منست و یقین دارم هر گاه ده نفر از آنها بتوانند بر من وارد شوند مرا از این بیچارگی رهائی خواهند داد.

شریح که صدای هانی را شنید بجانب مردم مذحج رفته اظهار داشت پسر زیاد از موقعیت شما و بستگی و علاقه شما نسبت به هانی اطلاع پیدا کرد و چون شما را ناراحت دید بمن دستور داد تا از نزدیک با هانی ملاقات کرده و خبر سلامتی او را بشما اطلاع دهم منهم حسب الامر با وی ملاقات کرده و اینك میگویم مشار الیه زنده و کسی که خبر قتل او را بشما داده دروغ گفته است.

عمرو بن حجاج و یاران او که خیال کردند قاضی شهر راست میگوید (وای بر این قاضیان بی‌حیا

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۶

) خدا را سپاسگزاری کرده مراجعت نمودند.

(۱) پسر زیاد که خود را از آسیب مذحجیها آسوده یافت از قصر دار الاماره خارج شده با عده از بزرگان و لشکریان خود بمسجد وارد شد و بمنبر رفت و گفت ای مردم از خدا و پیشوایان خود پیروی کنید و در میان خود تفرقه ایجاد ننمائید زیرا ممکن است بر اثر دوئیت بهلاکت برسید و خوار گردید و کشته شوید و آزار بینید و سرانجام بکارزار منجر شود و بدانید که برادر شما کسی است که بشما راست بگوید و کسی که شما را از راه ناشایست بترساند معذور است و جای اعتراضی برای او نیست.

سخن را بدینجا رسانید هنوز از منبر فرود نیامده بود دیده‌بانان و مفتشان از باب تمارین وارد شده با تأکید تمام میگفتند مسلم بن

عقیل آمد. پسر زیاد برای آنکه غافل گیر نشود بسرعت از مسجد خارج شد و وارد قصر شده درب را محکم بستند.

عبد اللَّه حازم گوید بخدا سوگند من از طرف مسلم بن عقیل مأمور بودم تا به‌بینم سرانجام کار هانی بکجا خواهد رسید هنگامی که مشار الیه مضروب و محبوس گردید بر اسب سوار شده و نخستین کسی بودم که بر مسلم وارد شدم و خواستم نامبرده را از پیش‌آمد هانی باخبر سازم عـده از زنان بنی مراد را دیدم که اظهار دریغ و افسوس میکردند مسلم که از این خبر شوم اطلاع پیدا کرد دستور داد تا اصحاب او که چهار هزار نفر بودنـد و همه در اطراف منزل او سکونت داشتند بخوانم و آنان را باین شعار دعوت نمایم (یا منصور امت) من هم آنها را با همین شعار خوانده اصحاب مسلم در انـدک وقتی حاضر شده حضرت مسلم لوای جنگ را برای سرداران کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان ترتیب داد و مردم

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۷

را آماده کارزار فرمود (۱) فاصله نشد بازار و مسجد از جمعیت مردم پر شد و تا شب یکی بعد از دیگری به افراد مسلم میپیوست تا از همه طرف کار بر پسر زیاد سخت شد و او تا میتوانست از در دار الاماره مواظبت میکرد و در قصر بغیر از سی نفر نوکر و بیست نفر از اشراف و خواصش دیگری وجود نداشت و عده از اشراف مردم که حضور نداشتند وقتی از پیش‌آمد مسلم باخبر شدند به آهنگ او حرکت کرده و از دری که کنار دار رومیین بود بر او وارد میشدند و آنها که با پسر زیاد بودند از پشت بام بمشاهده یاران مسلم آمده بودند و آنان را اصحاب مسلم با سنگ میزدند و به آنها و عبید اللَّه و پدرش بد میگفتند.

ابن زیاد برای آنکه هر چه زودتر بمنظور خود نائل شود کثیر بن شهاب را خوانده و باو گفت به قبیله مذحج وارد شده و آنها را که ممکن است در اطاعت او درآیند از یاری مسلم منصرف بسازد و از کارزار بیم دهد و از مخالفت با سلطان بترساند و به محمد بن اشعث گفت به قبیله کنده و حضرموت وارد شده و آنها که از او پیروی نمایند در تحت لوای امان خود قرار دهد و همین دستور را به قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری داده و ما بقی را امر کرد تا در دار الاماره بمانند زیرا میترسید هر گاه آنها را بمأموریتی بفرستد جز معدودی با وی نخواهند ماند.

کثیر بن شهاب حسب الامر مردم را از یاری مسلم منصرف میساخت و محمد بن اشعث برای انجام مأموریت خود آمده تا کنار خانه‌های بنی عماره رسید، (۲) مسلم از کار او باخبر شده عبد الرحمن شبامی را فرستاده تا ویرا دستگیر نماید او هم که جمعیت همراهیان ویرا دیده جا خالی کرد و به اتفاق

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۸

کثیر و قعقاع و شبث مردم را از همراهی با مسلم بازمی‌داشتند و از مخالفت با سلطان بیم میدادند تا در نتیجه عده بسیاری از مردم خود و دیگران را گردآورده و به اتفاق آنان از جانب دار الرومیین وارد قصر شدند کثیر به پسر زیاد گفت خدا کار ترا اصلاح کند اینک عده بسیاری از اشراف مردم و لشکریان و دوستان ما در قصر حضور دارند بنا بر این مناسب است بکمک این عده خروج کرده و بر دشمنان خود حمله نمائیم لیکن پسر زیاد بسخن او اعتنائی نکرد و لوائی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را بیرون فرستاد و مردم همچنان تا شب هنگام همراه مسلم بودند و شدیدا اظهار پشتیبانی مینمودند پسر زیاد برای آنکه هر چه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکنده سازد اشراف را گردآورده و دستور داد از پشت بام دار الاماره با مردم گفتگو نمایند و به آنان که اطاعت کنند وعده صله زیادتری داده و ثابت کنند که میتوانند از این رهگذر موقعیت بیشتری نزد امیر بدست آورند و آنها که مخالفت کنند از همه گونه جائزه محروم و به عقوبت گرفتار شوند و ضمنا خاطر نشان سازند که بدین نزدیکی لشکر از شام وارد کوفه خواهد شد.

کثیر بن شهاب طبق دستور با مردم از همین قبیل سخنان گفت تا وقتی که نزدیک بود آفتاب غروب کند آنگاه اضافه کرد ای مردم شب دررسید بهتر آنست که بخانهای خود برگردید و دست از آشوب بردارید و خود را بکشتن ندهید زیرا بهمین زودی لشکر یزید

وارد کوفه خواهد شد و امیر با خدای خود پیمان بسته هر گاه بهمین تصمیم که دارید برقرار باشید و بکارزار بپردازید و امشب را بخانهای خود برنگردید بازماندگان شما را از عطیه ملوکانه محروم بسازد و جنگجویان شما را در کوچهای شام سرگردان نماید و تندرست شما را بجرم ناتندرست و حاضر شما را بگناه غائبان مؤاخذه کند تا سرانجام به یک یک از

ترجمه الإرشاد ،ص:۳۹۹

نافرمانان همین شراب ناگوار را بیاشاماند و بجزای خود برساند.

(۱) و نیز اشراف کوفه هم با همین بیان مردم را بیمناک ساختند.

مردم که این سخنان را شنیدند تحت تأثیر قرار گرفته و اندک اندک متفرق شدند تا کار به جایی رسید که مادر پیش فرزند و برادرش می‌آمد و او را از مسلم منصرف میساخت و پدر نزد فرزند و برادرش می‌آمد و او را از اراده که کرده باز میداشت و میگفت فردا لشکر شام خواهد آمد تو چگونه می- توانی با آنان نبرد کنی و خود را از دام فتنه آنان برهانی اکنون تا وقت دیر نشده بخانه خود بازگرد و از تصمیم خود دست بردار و بهمین کیفیت مردم یکی پس از دیگری از اطراف مسلم پراکنده شدند تا وقتی که مسلم در میان مسجد بنماز مغرب پرداخت و آن هنگام جز سی نفر از چهار هزار نفر باقی نماندند مسلم که دید بغیر از همین عده کس دیگری با او باقی نمانده «۱» از مسجد بطرف ابواب کنده متوجه شد هنوز به ابواب نرسیده بیست نفر دیگر هم از آن عده جدا شدند از باب که خارج شد همان ده نفر هم دست از یاری او برداشتند و کسی نبود که ویرا بطرفی دلالت کند مسلم توجه کرد از یاران بی‌وفا کسی نمانده که او را در این وقت شب راهنمائی کند و یا بمنزلش میهمان نماید و با او همکاری و همگامی کند و اگر با دشمنی مصادف شود بوی یاری نماید.

مسلم در میان کوچه‌های کوفه متحیر و سرگردان از این طرف بآن طرف میرفت و نمیدانست به کجا میرود و همچنان براه خود ادامه میداد تا بخانهای بنی جبله از مردم کنده رسید و آمد تا بدر خانه

---

(۱)

فریضه ظهر و عصر و مغرب آنجاادا کرد و جماعت بود برپا

چو مسلم فرض خفتن را ادا کردپس از اتمام رو اندر قفا کرد

ندید از اهل بیعت یک مددکارنمانده کس بغیر از فرد دادار

بخود میگفت و مینالید مسلمچه شد مسلم چه باشد لا نسلم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۰

زنی طوعه نام نزدیک شد.

(۱) طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و از او فرزندی داشت اشعث ویرا آزاد کرد و اسید حضرمی او را بهمسری خود انتخاب نمود و از او فرزندی آورد بنام بلال نامبرده در آن روز که مردم بیاری مسلم حرکت کرده بودند او هم باتفاق آنان بمسجد رفته بود مادرش که از پیش‌آمد روز تا اندازه خبردار بود دم در خانه ایستاده و منتظر آمدن فرزندش بود.

مسلم که بر خلاف انتظار چشمش به آدمی افتاد بر او سلام کرد طوعه جواب سلام داده مسلم اظهار تشنگی کرده و از او درخواست آب کرد زن به اندرون خانه رفته جامی آب تقدیم حضور مبارک نمود مسلم آب آشامید و همان جا نشست طوعه جام آب را بخانه برد و بازگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی جواب داد آری گفت پس چرا بخانه خود نمیروی. مسلم پاسخی نداد بار دیگر همین سخن را اعاده کرد جوابی نشنید بار سوم طوعه ناراحت شده گفت سبحان اللَّه ای بنده خدا از اینجا برخیز و بخانه خود برو زیرا مناسب نیست بر در خانه من بنشینی و من روا ندارم در این وقت شب کنار

خانه من بیارامی.

مسلم که چند ساعت قبل بر روی دیدگان مردم بیوفا جا داشت و اصحابش برای میهمانی او بر یک دیگر پیشدستی میجستند و اکنون زنی با وی چنین معامله می‌کند- سخت متأثر شده گفت ای زن من در این شهر غریبم و خانه و یاری ندارم «۱» ممکن است امشب را بمن احسان نموده و در منزل خود جای داده و پس از این پاداش احسان ترا بنمایم پرسید ای بنده خدا تو کیستی که پس از این خدمت مرا

---

(۱)

غریب کوفه با چشم پراختربدان زن گفت کای فرخنده مادر
مرا سوز عطش بربوده از تاب‌رسان بر کام خشکم قطره آب
یکی چوبین قدح آب گوارابدادش طوعه از روی تمنا
پس آنکه گفت با صد مهربانی‌به آئین زنان چونان که دانی
شب است و کوفه پر آشوب و تشویش‌روان شو سوی آسایشگه خویش
برون انداخت راز خویش از دل‌بگفتش نیستم در کوفه منزل
مر این آشوب و گیراگیر و غوغابرای من نموده چرخ برپا

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۱

پاداش ارزانی فرمائی (۱) فرمود من مسلم بن عقیلم که این مردم بمن دروغ گفتند و از راه حیله‌گری درآمدند و سرانجام مرا تنها گذارده و از کس و کار دور نمودند. طوعه که انتظار چنین کسی را نداشت و ضمنا سخن تازه استماع نمود از روی تعجب پرسید براستی تو مسلم بن عقیلی؟ فرمود آری گفت.

گر خانه محقر است و تاریک‌بر دیده روشنت نشانم اینک خانه محقر من در اختیار شماست آنگاه مسلم را در اطاق دیگری که خود سکونت نداشت راهنمائی کرده و لوازم استراحت آن حضرت را فراهم ساخته غذا حاضر کرد لیکن مسلم از آنجا که از دست کوفیان بدسیرت سخت ناراحت شده بود غذا میل نفرمود فاصله نشد فرزندش بلال بخانه آمد دید مادرش بر خلاف معمول در اطاق دیگری زیاد رفت و آمد میکند از این عمل مادرش بشک افتاده گفت ای مادر بخدا قسم از رفت و آمد زیادی که بر خلاف معمول در این اطاق می‌نمائی مرا مشکوک ساخته و خیال می‌کنم در آنجا سر و سری پیدا کرده. پاسخ داد دست از این پرسش بردار گفت چنین نیست بلکه بخدا سوگند باید مرا از این سر باخبر کنی گفت بهتر آنست دست از این کار برداشته و بگذاری تا این امر پنهان بماند پسر اصرار زیاد کرد مادر که دید انکار او فائده ندارد و ممکن است سرانجام خوبی نداشته باشد چاره ندیده گفت هر گاه از حقیقت این قضیه باخبر شوی قول خواهی داد که با کسی این راز را بمیان نیاوری و کسی را با خبر نسازی جواب داد آری. مادر، او را سوگند داد و نزول اجلال میهمان تازه وارد که موجب برکات الهی است بوی اطلاع داد پسر که از آمدن مشار الیه باخبر شد سخنی نگفت و گوشه سر گذارد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند فاصله زیادی شد که سر و صدای اطرافیان مسلم بگوش پسر زیاد نرسید با آنکه پیش از این پیوسته سخنان و فریاد نامبردگان گوش آن بیهوش را کر میکرد، وی به کسان خود دستور داد از پشت بام دار الاماره بخارج نگران باشند که آیا از همراهیان

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۲

مسلم کسی باقی مانده یا خیر؟ (۱) آنان پس از اخذ اطلاع بوی خبر دادند که کسی از آنان باقی نیست. پسر زیاد گفت خوب

جستجو کنید ممکن است در مخفیگاه در کمین شما باشند آنها نیز تختهای مسجد را کشیده و مشعلها بدست گرفته و از اطراف مسجد و صفه‌های آن آویزان میکردند و چون بطوری که باید و شاید نمیتوانستند کاملا بررسی بعمل آورند قندیلها را افروخته و نیهائی که با پارچه سرهای آنها را بسته بودند روشن نمودند و بدین وسیله دور و نزدیک و همه تاریکیها و حتی اطراف منبر را نیز مورد بررسی قرار داده اثری از کسی نیافتند معلوم شد آنها که سنگ یاری حسین و نائب او را بسینه میزدند هم اکنون در خواب ناز و در بستر نازنینانشان آرمیده‌اند هنگامی که کاملا اطلاع پیدا کردند کسی از یاران مسلم باقی نمانده ابن زیاد را از فداکاری یاران مسلم و پشتیبانی از حضرت او را بآن ناستوده خبر دادند او هم با کمال راحتی دستور داد در پیشگاه دار الاماره را که بمسجد باز میشده بگشایند آنگاه خود و یارانش وارد مسجد شده بمنبر رفت و امر کرد همه کسان او گرداگرد منبر قرار بگیرند هنوز موقع نماز خفتن نرسیده بود فرمانداد عمرو بن نافع در میان کوفه مردم را ندا کرده بگوید هر کسی که از نوکران و سرشناسان و جنگجویان که نماز خفتن را در مسجد بجا نیاورد در امان امیر نخواهد بود. ساعتی نگذشت این ندا مانند شهاب ثاقب در دلهای آن بیچارگان تأثیر کرد و در اندک وقتی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام کرد پسر زیاد دستور داد پاسبانان و نگهبانان اطراف او را مواظبت کرده مبادا یکی از یاران مسلم بوی حمله نماید و او را از پای درآورد بیخبر از آنکه اگر آنان اهل غیرت و مردانگی بودند نباید با یک بادی از اطراف نائب خاص حسین ع پراکنده شوند مجملا با کمال آرامی نماز خفتن را بجا آورده بمنبر رفت پس از حمد و ستایش خدا گفت: (۲) همانا فرزند نادان و سفیه عقیل دست بمخالفتی زد و پرده نفاقی درید که همه شما از آن-

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۳

باخبرید و در امان خدا نخواهد بود کسی که فرزند عقیل را در خانه خود نگهداری و پذیرائی نماید و کسی که او را بیاورد و تسلیم دست ما کند دیه او را بوی خواهیم پرداخت هم اکنون ای بندگان خدا از خدا بهراسید و دست از بیعت و اطاعت خود برمدارید و وسیله برای نابودی خود فراهم مسازید.

آنگاه به حصین بن نمیر خطاب کرده گفت مادرت بعزایت بنشیند هر گاه یکی از کوچه‌های کوفه را خاطر کنی یا طوری بی‌احتیاطی بخرج بدهی که فرزند عقیل از دست تو فرار کند و نتوانی او را بحضور ما بیاوری، اینک ما اختیار تمام خانهای کوفه را بدست تو دادیم و بر تو لازمست که در تمام کوچه‌های کوفه نگهبانان و مفتشان قرار داده و بامداد خود شخصا همه خانه‌ها را وارسی خواهی کرد تا مسلم را تسلیم ما کنی حصین بن نمیر از مردم بنی تمیم و سرپاسبان پسر زیاد بود.

پس از این بیان و دستور پسر زیاد وارد قصر دار الاماره شد و همانوقت رایتی برای عمرو بن حریث ترتیب داد و او را امیر مردم ساخت و صبحگاه بر مسند امارت جلوس کرد و اذن عام داد مردم دسته دسته بسلام پسر زیاد آمدند از جمله واردین محمد بن اشعث بود پسر زیاد از او کاملا احترام گذارده و او را در کنار خود نشانید و گفت آفرین بکسی که با امیر خود حیله‌گری ننماید و سر بفرمان باشد.

فردا صبح، بلال پهلوی عبد الرحمن بن محمد اشعث آمده او را از محل مسلم باخبر ساخت و خاطرنشان کرد دیشب را نامبرده در منزل مادر او بسر برده عبد الرحمن که از چنین مژده باخبر شد بلا درنگ نزد پدرش که پیش پسر زیاد بود آمد و او را با سرگوشی از محل مسلم باخبر ساخت ابن زیاد هم که احساس کرد ممکن است خبری از مسلم آورده باشد به محمد گفت هم اکنون از جای برخیز و او را دستگیر کرده پیش ما بیاور محمد آماده انجام وظیفه شد ابن زیاد میدانست هر گاه دیگران را بیاری محمد مأمور بدارد ممکن است آمادگی نشان ندهند لا جرم مردم او را بهمراهی محمد مأمور داشت (۱) و

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۴

عبید اللّٰه سلمی را با هفتاد نفر از مردم قیس همراه محمد کرد تا به آهنگ خانه طوعه حرکت کردند مسلم صدای پای اسبان و سر و

صدای سوارگان را شنید دانست برای دستگیری او می‌آیند او هم پیشدستی کرده شمشیر از نیام کشیده بر آنان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود بار دیگر وارد خانه شدند باز آن شیر بیشه شجاعت بر آن روبهان حمله کرد این بار بکر بن حمران با وی درآویخت و شمشیری بر دهان مسلم فرود آورد لب بالائین آن حضرت را برید و بر لب پائین رسیده و دو دندان او را شکست و مسلم ع با همان حال ضربتی بر سر او وارد آورد و ضربت دیگری بر پشت گردن او زد که نزدیک بود از شکم او سر بیرون آورد وقتی که مردم دیدند باین سادگی ممکن نیست مسلم را از پای درآورند به پشت بام رفته او را او را هدف سنگها قرار داده و نیها را آتش میزدند و روی سر او میریختند مسلم ع که این گونه نامردی را از آنان مشاهده کرد با شمشیر کشیده از خانه طوعه خارج شد و بمقاتله پرداخت محمد اشعث باو عرض امان کرده و اظهار داشت خود را بکشتن مده و دست از جنگ بردار لیکن حضرت مسلم بگفته او اعتنا نکرده همچنان جنگ میکرد رجز میخواند و میفرمود من حاضر نیستم برده شما شوم و کشته شوم بلکه میخواهم جوانمردانه از دنیا بیرون روم با اینکه مرگ سخت و بر من ناگوار است و میدانم با این حال که شما نامردان اطراف مرا گرفته‌اید هر گاه اندکی بگذرد شعاع خورشید میتابد و آب سرد را گرم و تلخ میکند و کار را بر من دشوار میسازد و خبر دارم که هر کسی در زندگی روز سختی را در پیش دارد و من میترسم هر گاه به امان شما تن در دهم دیگران مرا دروغگو به پندارند و بگویند او ناتوان بود و دستگیر شد یا او را بحیله گرفتیم محمد اشعث گفت چنین نیست کسی منکر دلاوری تو نمیباشد و بحیله دستگیر نمیشوی بلکه بدون سبب بیتابی مکن زیرا پسر عموهای تو ترا نمیکشند و زیانی بتو وارد نمی‌آورند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۵

(۱) مسلم از زیادی کارزار و سنگهای بسیاری که بر بدنش وارد آمده بود از جنگ درمانده شده و از کار افتاده و پشت بدیوار خانه طوعه- که دیشب پیرزنی با کمال مردانگی از او پذیرائی کرد و امروز زنانی بشکل مردان او را بنامردی از پای درآوردند- داد پسر اشعث دوباره ویرا امان داد. مسلم که یقین داشت آنان دروغ میگویند از روی انکار پرسید آیا چنان که میگوئی در امانم! گفت آری در امانی از مردمی که حضور داشتند نیز همین سؤال را کرده آنان نیز ویرا امان دادند مگر عبید اللّٰه سلمی که ویرا امان نداده و گفت «لا- ناقة لی فی هذا و لا- جمل» من در باره امان تو شتر نر و ماده ندارم و خلاصه از طرف من در امان نیستی این سخن را گفت و خود را دور ساخت مسلم فرمود اگر مرا امان نداده‌اید من حاضر نیستم دست در دست شما گذارم لیکن آنان که صلاح خود را در امان مسلم دیدند به امان او اعتراف کرده و استری آورده ویرا بر آن سوار کردند و اطراف او گرد آمدند و شمشیر از او برگرفتند اینجا بود که مسلم ع از خود ناامید شد و دیدگانش گریان شده قطرات مروارید چشم بر رخسار مبارکش که آفتاب آسمان جلال الهی بود جاری شد و همان جا فرمود این عمل نخستین حیله شما بود.

پسر اشعث گفت آرزومندم از این پیش‌آمد آزاری بتو نرسد فرمود آری باید بهمین آرزو بود لیکن امان شما کجاست آنگاه کلمه استرجاع إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ را بزبان جاری کرده گریست عبید اللّٰه سلمی از روی تمسخر گفت کسی که در صدد بدست آوردن کاری است که تو بطلب آن برآمده دیگر گریه نمیکند.

مسلم فرمود سوگند بخدا من برای خود نمی‌گریم و از کشته شدن باکی ندارم و با آنکه به اندازه یک چشم بهمزدن حاضر برای مرگ نمی‌باشم در عین حال گریه من برای کسان منست که بفریب شما

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۶

روبه صفتان به آنان نگاشتم تا بدین صوب عزیمت کنند گریه من برای حسین و یاران اوست.

(۱) آنگاه به پسر اشعث توجه کرده فرمود میدانم از این امانی که بمن داده نتیجه نخواهم برد لیکن اگر بتوانی قدم خیری برای من بردار و آن اینست که از جانب من کسی را بطرف امام حسین ع روانه کنی که هم اکنون در راه است و بزودی بطرف شما خواهد آمد بآن حضرت چنین عرضه بدارد «پسر عقیل که گرفتار جفای دشمنان است و بزودی کشته می‌شود مرا بطرف شما گسیل داشته

و می گویـد پـدر و مادرم فـدای تو و خانـدانت باد با همراهیان خود بازگرد و بطرف کوفه میا مبادا بگفته و خواسـته کوفیان اطمینان داشـته باشـی زیرا کوفیان همان مردمی هسـتند که پـدر بزرگوارت همواره درخواست می کرد مرگ یا قتل او را از آنان جـدا سازد. مردم با تو دروغی بیعت کردند و آدم دروغگو رأی صحیحی ندارد».

پسـر اشـعث گفت چنین نیست که از امـان من نتیجه حاصل نشود بلکه بخـدا سوگنـد فرموده ترا عملی می کنم و به پسـر زیاد اطلاع میدهم که ترا امان داده‌ام.

بالاخره پسر اشـعث حضـرت مسـلم ع را با چنان وضع ناگواری به در قصر آورده اجازه خواسته ویرا اذن دخول دادند چون بحضور آن بینور رسـید پیش آمـد مسـلم و ضـربه که بکر بر دهان مبارکش وارد آورده و امان نامه که بحضـرت مشار الیه تقدیم کرده بوی اطلاع داد عبیـد اللَّه از کار بر خلاف انتظار وی برآشـفت و گفت بچه دلیل و از کجا بوی امان دادی تو پنـداشتی ما ترا به تعقیب او فرسـتادیم که ویرا امان بدهی بلکه ما ترا مأموریت دادیم تا ویرا دستگیر نمائی پسر اشعث که تیرش را بخطا خورده یافت ساکت شد و حرفی نزد.

(۲) هنگامی که مسلم ع به در قصر رسید از گرمی هوا و گرفتاری و برابری با دشمن و بیوفائی

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۷

آنان بسـختی تشـنه شـد و در کنار قصـر عـده از مردم از جمله عمارهٔ بن عقبه و عمرو بن حریث و مسـلم بن عمرو و کثیر بن شـهاب نشسـته و منتظر اذن دخول بودند مسـلم چشـمش بکوزه آب خوشگواری افتاد که در کناری گذارده‌اند فرمود جرعه از این آب بمن بدهید تا اندکی راحتی پیدا کرده رفع عطشم بشود.

مسـلم بن عمرو بجـای آنکه از یادگـار خانـدان رسول خـدا پـذیرائی کرده جـام آبی بـاو بدهـد گفت ای مسـلم می‌بینی چقـدر آب خوشگوار و سردیست سوگند بخدا قطره از آن نخواهی آشامید مگر اینکه بجهنم وارد و از حمیم آن بیاشامی.

یادگار عقیل پرسـید تو کیستی ای بیحیای روبه صـفت که با شـیر بیشه ولایت چنین سـخن می گوئی پاسخ داد من همان کسی هستم که هنگامی که پرده از چهره حق یعنی پسـر زیاد برداشته شد آن را شناختم و تو آن را زیر پا انداختی و با پیشوای خود بنحو شایسته رفتـار کردم و تو بـا حیله وارد شـدی و من از او پیروی کردم و تو سـرپیچی نمودی من مسـلم بن عمرو بـاهلیم. مسـلم فرمود مادرت بعزایت به نشـیند چقدر جفاکار و دل‌سختی ای پسر باهله تو از من سزاوارتری که از حمیم و آب ناگوار جهنم بنوشی و در آن وارد شوی.

آنگاه ضعف عجیبی بمسلم ع دست داد و چاره ندید جز اینکه به‌نشیند و تکیه بر دیوار دهد.

عمرو بن حریث که شاهد پیش‌آمد مسـلم و پسـر باهلی بود بغلامش دستور داد کوزه آبی با ظرف حضور مشار الیه ببرد غلام جامی از کوزه پر کرده تقـدیم حضور داشت، مسـلم جـام را گرفت بمجردی که نزدیـک دهان آورد از خون دهان مبارکش ممتلی شـد و یـک بار یا دو بار دیگر همین عمل تکرار شـد و هر دفعه آب را میریخت مرتبه سوم که جام را از آب پر کرد و نزدیک دهان آورد دندانهای آسـیب دیده بیش دهانش در میان جام ریخت مسلم پس از این خدا را سپاسگزاری کرده فرمود اگر این آب، رزق مقسوم من بود ممکن بود از آن استفاده کنم لیکن معلوم می‌شود از آن بهره ندارم.

(۱) در این وقت فرستاده پسر زیاد آمد و او را اذن دخول داد مسلم هنگامی که بر زاده بربادداده پسر

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۸

زیاد وارد شـد سـلام نکرد شکمپرسـتانی که اطراف آن روباه مثل را گرفته بودند اعتراض کردند هان چرا بر او سـلام نکردی پاسـخ فرمود اگر او آهنگ کشتن مرا دارد هیچ گاه سلام بر او مباد و اگر بقصد کشتن من نیست بسیار بر او سلام خواهم کرد.

پسـر زیـاد گفت بجـان خودم سوگنـد کشـته خواهی شـد فرمود چنین است و براسـتی عـازم قتـل منی! گفت آری. فرمود اینـک که

فرصت باقی است بمن اجازه بده تا با یکی از نزدیکان خود وصیتی کنم.

پسر زیاد گفت اجازه دادم.

مسلم ع توجهی باطرافیان پسر زیاد کرده از میان همه آنها چشمش به عمر سعد افتاد فرمود ای زاده سعد من با تو خویشاوندم اکنون در این خانه ستم، نیازی بتو دارم و بر تو لازم است نیاز مرا بر- آوری و آن را از دیگران پوشیده بداری.

پسر سعد ابتدا حاضر نشد بسخن حضرت مسلم توجهی کرده و حاجتش را برآورد پسر زیاد از اینکه نامبرده به آئین خویشاوندی اعتنائی نکرده بشگفت آمده پرسید چرا نیاز پسر عمت را برنمی‌آوری و به انجام حاجت او قیام نمی‌کنی؟! عمر سعد چاره ندید، هر دو بگوشه از قصر که پسر زیاد هم آنها را میدید رفتند.

حضرت مسلم فرمود ای پسر سعد از آغازی که بکوفه وارد شدم هفتصد درهم وام گرفتم پس از من شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و چون به تیغ کین پسر زیاد کشته شدم و بریاض رضوان خرامیدم بدن پاك مرا از آن ناپاك سفاك بگیر و بخاك سپار و کسی را امر کن تا حسین ع را که در راه ملاقات می‌کند از آمدن بکوفه منصرف بسازد زیرا من بحسین ع نوشته بودم که بزودی بجانب کوفه کوچ فرماید و یقینا هم اکنون در راه است.

حضرت مسلم ع وصیتهایش را بزاده ناپاك سعد نمود او هم بمجردی که بطرف تخت پسر زیاد روان شد برای خوش‌آیند وی گفت امیرا متوجه شدی مسلم چه وصیتهائی بمن کرد آنگاه همه آنها را باو

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۰۹

خبر داد (۱) پسر زیاد گفت کسی که بمسند امانت داری قرار می‌گیرد خیانت نمی‌کند و تو باید اسرار او را نهفته میداشتی لیکن مسلم خائنی را امین خود ساخت.

پسر زیاد پس از این بزاده سعد خطاب کرده گفت آنچه را مسلم در اختیار تو گذارد تا بفروش رسانی و وام او را بدهی ما از تو ممانعت نخواهیم کرد و هر کاری که خود میخواهی بانجام خواهی آورد و اما بدن او را چون ما سر از بدنش جدا کردیم پروائی نداریم هرجا خواهد شد بخاك سپرده شود یا بر خاك بماند و اما در خصوص حسین ع اگر او به آهنگ ما برنخیزد ما آهنگ او نخواهیم کرد.

آنگاه وصیتهای مسلم پسر زیاد را تحریك کرده چون کوره شعله‌ور شد گفت آرام باش ای پسر عقیل آمدی و جمعیت مردم را متفرق ساختی و آنها را بدشمنی بر یك دیگر تحریك نمودی.

حضرت مسلم ع فرمود چنان نیست که می‌پنداری من برای اختلاف میان مردم نیامدم بلکه مردم این شهر معتقدند که پدر تو هنگامی که بر آنها حکومت میکرد نیکانشان را کشت و خونهاشان را ریخت و آئین کسری و قیصر را در میانشان رواج داد ما آمدیم که رسم دادگری را برقرار سازیم و مردم را به دستور کتاب آسمانی امر فرمائیم.

ابن زیاد که از پاسخ چنین جواب بسزائی درمانده شد گفت ترا چه با این حرفها چرا آن روز که در مدینه بودی چنین اراده نداشتی بلکه در آنجا بجای ترویج احکام دین و داد شراب میخوردی و مستی میکردی.

مسلم ع فرمود بخدا سوگند دروغ میگوئی من هیچ گاه شراب نخورده‌ام تو از روی عداوت و کمال بی‌اطلاعی چنین نسبتی را بمن میدهی و ثابت است که تو بباده‌گساری از من شایسته‌تری و باده‌گسار کسی است که مانند سگ دیوانه چنگال و پوز خود را بخون مسلمانان آلوده بسازد و آدم کشی نماید و خون ناحق بریزد و با مسلمانان دشمنی نماید و به افراد و اشخاص بدگمان باشد و روزگار به لهو و لعب

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۰

بگذراند و با اینکه همه این اعمال ناپسند را مرتکب می‌شود خیال می‌کند کار نامناسبی نکرده و خطائی از او سر نزده.

(۱) پسر زیاد گفت تو خود را پارسا و دلسوز مردم قلمداد میکنی با آنکه نفس تو ترا بسودای خلافت وادار کرد و خدا ترا شایسته برای این کار نمیداند و نمی‌گذارد به آرزوی خود برسی.

مسلم فرمود هر گاه ما شایسته مقام خلافت نباشیم چه کسی بغیر از ما سزاوار آن مقام خواهد بود.

پسر زیاد گفت امروز باز خلافت بر سر یزید سایه افکنده و او شایسته این منصب و مقام است.

مسلم ع فرمود خدا را در همه حال سپاسگزاریم و بدان چه او میان ما و شما حکومت فرماید خرسندیم.

پسر زیاد که بیش از این موقع را مقتضی برای گفتگو ندانست گفت خدا مرا بکشد هر گاه ترا بوضعی نکشم که هیچ کسی در اسلام مرتکب چنان قتلی نشده باشد.

مسلم فرمود آری چنان که می گوئی تو سزاواری که در اسلام بدعتی برپا بداری و تو از کشتنهای سخت و مثله کردن و بدباطنی نمودن و اعمال ناشایست رو گردان نمیباشی.

ابن زیاد بیتاب شده و باو و حسین و علی و عقیل علیهم السّلام حرفهای نامناسب و ناسزا گفت.

حضرت مسلم ع که بخود اجازه نمیداد با وی معامله بمثل نماید و دهانش را که همواره به ذکر خدا مترنم بوده بناسزا بگشاید بهیچ وجه پاسخ او را نداده و ساکت بماند.

ابن زیاد که خود را پیروز و مسلم را مغلوب یافته دستور داد ویرا به بالای قصر دار الاماره برده و گردنش را بزنند و جسدش را از روی پشت بام قصر بزیر بیفکنند.

(۲) مسلم فرمود سوگند بخدا اگر با من خویشاوندی میداشتی بقتل من فرمان نمیدادی پسر زیاد

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۱

گفت کجاست کسی که مسلم با شمشیر بسر او زد. بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم آسیب دیده بود حاضر شد ابن زیاد دستور داد تو باید بر بام دار الاماره رفته و سر مسلم را از بدنش جدا سازی.

بکر باتفاق مسلم بر بام دار الاماره بالا رفت مسلم همچنان تکبیر میگفت و از خدای متعال طلب آمرزش می‌نمود و صلوات میفرستاد و میگفت پروردگارا میان ما و این قوم حکومت فرما، اینان مردمی بودند ما را فریب داده و تکذیب کرده و خوار ساختند آنگاه او را بالای دار الاماره از آن سو که امروز بنام خفافان (چارق دوزان) خوانده می‌شود برده و گردن زد و جسدش را از بام قصر بزیر انداخت. «۱»

پس از شهادت حضرت مسلم ع محمد بن اشعث در باره هانی با پسر زیاد گفتگو کرد و نتیجه سخنانش باینجا منتهی شد که تو از موقعیت هانی در کوفه و مردم او باخبری و کسان او میدانند که من و اسماء خارجه او را بحضور تو آوردیم آرزومندم او را بمن به‌بخشی و از کشتنش درگذری زیرا هر گاه او بدست تو کشته شود مردم کوفه و کسان او با من دشمنی خواهند کرد پسر زیاد هم باو وعده داد تا مطابق دلخواهش با هانی رفتار کند لیکن فاصله نشد از وعده‌ای که داده پشیمان شد دستور داد هانی را به بازار برده و گردنش را بزنند هانی را حسب الامر دست بسته ببازار برده و در محلی که گوسفندان را میفروختند درآمدند.

---

(۱)

ببام قصر شد عمزاده شاه‌دهان پرخون و دل پر ناله و آه

چو دید از زندگانی بی‌وفائی‌صبا را گفت ای پیک خدائی

برو از من بگو سلطان دین راخلیفه حق امام راستین را

سفیرت در کف دشمن اسیر است‌نفس زن مرغ روحش در صفیر است

بجرم عشقت ای سبط پیمبرسراپا چاکم از شمشیر و خنجر
برهنه تیغ خود آن بی‌حیا کردسرش را فارغ البال از نوا کرد
چو باز روح او جست از نشیمن‌بدست شاه مردان کرد مسکن
نگون افکند نیکو پیکرش رابه پیش دشمن آوردی سرش را
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۲

(۱) هانی که خود را با مرگ برابر میدیـد مردم مذحج را که همواره بوی افتخار می‌کردند بیاری خود طلبید و هر چه مذحج مذحج گفت کسی پاسخش را نـداد و بفریـادش نرسـید در این وقت غیرت مردانگی ویرا تحریک کرد و دست از ریسـمان بیرون آورد و گفت آیا عصا یا کارد یا سنگ و یا استخوانی بهم می- رسد که مردی از خود دفاع نماید مأموران بلا درنگ اطراف او را گرفته و دستهای او را استوار بستند و یکی از آنها گفت گردنت را آماده تیغ کین ساز پاسخ داد من این چنین سخاوتی نمی‌کنم و حاضر نیستم شما را علیه خود یاری نمایم رشید غلام ترکی پسر زیاد شمشیر کشید و برهانی فرود آورد لیکن کارگر نشد.

هانی توجهی بخـدا کرده گفت بازگشت من بسوی خداست پروردگارا بجانب بخشـش و رضوان تو میخرامم آنگاه شمشـیر دیگری بر وی فرود آورده و او را از پای درآوردند.

عبد اللّه زبیر اسدی در مرثیه مسلم و هانی سروده.

هر گاه از سرانجام مرگ بی‌خبری در بازار برو و پیش‌آمد هانی و پسر عقیل را مورد دقت قرار بده یعنی دلاوری را به‌بین که شمشیر استخوان صورتش را درهم شکسـته و شـجاعی را که از بالای قصر بزیر انداختنـد آری فرمان ناپـاکی آنان را بـدین روز افکنـد و پیش‌آمـد آنهـا سـخن محافـل شـد. انـدام پـاکی را می‌بینی که مرگ رنـگ آن را تغییر داده و خون طیب او تمام راهها را فراگرفته. جوانی که از همه جوانان پاکدامنتر و از هر شمشیر بران تیزتر بود.

اسماء خارجه خیال میکند پس از این میتواند با کمال آسایش بر اسب سوار شود با آنکه
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۳

چنین نیست بزودی مردم مذحج بخونخواهی وی قیام خواهند کرد و اطراف او را فرامی‌گیرند و با شمشـیرهای کشیده گردنها میزنند و دم شمشـیرها را از خون گردنها سـیراب میسازند. ای مذحجیها اگر شما بخونخواهی برادر خود برنخیزید باید شما بدکارانی باشید که باندکی خوشنود میشوید.

(۱) هنگامی که مسلم و هانی کشته شدند پسر زیاد سر مطهر آنان را بهمراهی هانی بن ابی حیه و زبیر تمیمی بشام فرستاد و به عمرو بن نافع که کاتبش بود دسـتور داد نامه در خصوص پیش‌آمد مسـلم و هانی و قضایائی که اتفاق افتاده بنویسد او هم نامه طولانی در این باره نوشته ابن زیاد نامه طویل الذیل او را نه پسندیده و گفت این همه درازگوئی برای چه آنگاه خود دستور داد چنین بنویس.

اما بعـد سـپاس خـدا را که حق امیر مؤمنان را گرفت و او را بر دشـمنش پیروزی داد. یزید بداند مسـلم هنگامی که بکوفه وارد شده بخانه هانی پناهنده بود و من برای اطلاع از حال او جاسوسـهائی بخانه نامبرده فرسـتادم و همه گونه حیلها بکار بردم تا بر آنها دست پیـدا کردم و خـدا مرا بر آنـان چیره سـاخت و آنهـا را دسـتگیر کرده گردنشان را زدم و سـرهاشان را همراه هانی بن ابی حیه و زبیر تمیمی که مردمی شنوا و فرمانبردار و اهل نصیحت‌اند فرستادم و یزید میتواند تمام پیش‌آمدها را از آنان بازجوئی کند که آنها دانا و راستگو و پرهیزگارند و السلام.

یزید در پاسخ نامه وی نوشت.

اما بعد در باره آنچه میخواستم بهیچ وجه فروگذاری ننمودی و با کمال احتیاط خواسته مرا
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۴

انجام دادی و مانند دلاور پردلی بر دشمن خود حمله بردی و مهم مرا کفایت نمودی و گمان مرا بخود راست و درست ساختی و عقیده‌ام را در باره خودت استوار کردی منهم رسولان ترا بحضور خواندم و سؤالاتی که باید از آنان نموده و اسراری که باید، از آنان شنیدم و رأی و فضلشان را بمرتبه که نوشته یافتم و توصیه می‌کنم از هیچ گونه کمکی در باره‌شان خودداری ننمائی و ذیلا باید خاطر نشان بسازم که حسین بطرف عراق متوجه شده در سر راهها جاسوسها برگمار و دهانه‌ها را سخت و استوار کن و هر کس که مورد اتهام بدانی بکش و بهر که گمان بد بری محبوس کن، پس از رسیدن نامه من و انجام مقدمات کار مرا از پیش‌آمد و اقدامات خود باخبر ساز.

فصل- ۳ آغاز حرکت حسین ع

(۱) حضرت مسلم ع در روز سه‌شنبه هشتم ذی حجه سال شصتم هجرت در شهر کوفه خروج کرد و در روز چهارشنبه نهم همان ماه که مصادف با روز عرفه بود شهادت یافت و حضرت امام حسین ع در روز خروج مسلم که مصادف با روز ترویه بود از مکه بطرف عراق رهسپار شد.

حضرت سید الشهداء بطوری که نوشتیم در بیست و نهم رجب بطرف مکه عزیمت فرمود و قسمتی از ماه شعبان را در راه و ما بقی آن و ماه رمضان و شوال و ذی قعده و هشت شبانه روز از ماه ذیحجه را در مکه مکرمه گذرانید و هشتم ماه ذیحجه سال شصتم هجرت از مکه بجانب عراق متوجه شد و در این مدت که در مکه بسر برد عده از حجازیها و جمعی از مردم بصره با حضرتش ملاقات و بیاران و اهل بیت او پیوستند.

هنگامی که امام حسین ع عزیمت عراق فرمود طواف کرده و سعی بین صفا و مروه نموده و از

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۵

احرام بیرون آمده و حج را بدل بعمره کرد زیرا بیم داشت هر گاه بماند تا حج را باتمام برساند ممکن است او را از جانب یزید دستگیر نمایند بهمین مناسبت حضرت امام حسین ع با خاندان و شیعیانی که به او پیوسته بودند عازم عراق شد و نظر باینکه عزیمت امام ع مصادف با خروج مسلم بود از پیش‌آمد مسلم اطلاعی نداشت.

از فرزدق روایت کرده‌اند سال شصتم هجرت باتفاق مادرم عازم مکه شدم در وقتی که مهار شتر مادرم را می‌کشیدم که وارد حرم شوم با قافله امام حسین ع ملاقات کردم که با شمشیرها و سپرها از مکه خارج می‌شود پرسیدم این کاروان از کیست؟ گفتند از حسین ع است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم حضور اقدسش آمده عرض سلام کرده پرسیدم خدا شما را به آرزوهایتان نائل گرداند و مقضی المرام باشید پدر و مادرم فدای تو باد هنوز که آغاز مناسك حج است برای چه با این عجله از مکه خارج می- شوید فرمود هر گاه با این عجله از مکه بیرون نروم مرا دستگیر خواهند کرد.

آنگاه از من پرسید تو کیستی؟ گفتم مردی از عربم و سوگند بخدا بیش از این از احوال من پرسشی نکرد و پرسید مردم کوفه نسبت بمن چه عقیده ابراز می‌کردند پاسخ دادم دلهاشان با تو و شمشیرهاشان علیه تست و قضاء الهی چنانچه باید نازل خواهد شد و خدا هر چه بخواهد انجام میدهد.

فرمود آری راست می‌گوئی سررشته همه کارها بدست خدا و همه وقت در کار الهی خود مشغول است اگر قضاء الهی موافق با آنچه ما خواسته‌ایم نازل شود باید از خدا سپاسگزاری نمائیم و او را یار خود بدانیم و اگر قضاء الهی بر خلاف انتظار ما جاری شود هر که را نیتش حق است و باطنش با آب تقوی شستشو شده از خود دور نخواهد کرد عرضکردم آری چنانست که میفرمائی خدا ترا به آرزویت

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۶

نائل گرداند و از هر چه بیم داری نگهداری فرماید.

(۱) پس از این مسائلی در خصوص مناسک حج سؤال کردم پاسخ داد، کاروانش حرکت کرد بر من سلام کرد و از هم جدا شدیم. و هنگامی که حضرت امام حسین ع از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص با گروهی از ناحیه عمرو بن سعید سر راه بر آن حضرت گرفت و آن حضرت را امر به بازگشت نمود حضرت بسخن او توجهی نکرده و براه خود ادامه داد و بالاخره کسان یحیی مراجعت کردند حضرت از آنجا به تنعیم آمد و با کاروانی از یمن ملاقات نمود چند شتر برای بارهای خود و اصحابش از آنها کرایه کرد و بجمالان پیش نهاد فرمود هر یک از شما که بخواهید میتوانید با ما بعراق بیائید و ما ملتزم می‌شویم که کرایه شما را بپردازیم و به بهترین وجهی با شما همراهی نمائیم و هر کسی هم که خواست می‌تواند از وسط راه برگردد و به اندازه‌ای که با ما همراهی کرده کرایه او را خواهیم داد.

این پیش نهاد سبب شد که بعضی از شترداران همراه حضرت روانه شدند و برخی از همراهی با جناب او خودداری نمودند و از کسانی که به آن حضرت ملحق شدند عبد اللَّه بن جعفر و دو فرزندش عون و محمد بودند و پیش از این نامه بآن حضرت نوشته و بوسیله فرزندانش تقدیم حضور مبارک نمود و در آن مینویسد.

اما بعد خدا را واسطه قرار میدهم بمجردی که نامه مرا قرائت فرمودی از تصمیمی که داری منصرف شوی و من این عرض را از راه مهربانی بحضور حضرتت می‌نمایم و معتقدم که این سفر موجب هلاک تو و خاندان تست و اگر امروز شما از دنیا کوچ کنی و شهادت یابی نور زمین خاموش می‌شود

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۷

برای اینکه شخص شما نشانه بزرگ هدایت یا بندگان و آرزوی مؤمنانی و خواهشمندم در این سفر تعجیل مفرمائی که منهم پس از وصول این نامه بحضور اقدست خواهم رسید و السلام.

(۱) پس از آنکه نامه را بوسیله فرزندان خود بحضور مبارک فرستاد خود پیش عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین ع نوشته و از او خواهش کند از این سفر منصرف شود او هم نامه نوشته و در آن وعده جائزه بحضرت ابا عبد اللَّه داده و اضافه کرد که هر گاه مراجعه فرماید از هر جهت در امان باشد و این نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای آن حضرت روانه کرد یحیی و عبد اللَّه پس از آنکه فرزندانش را فرستاده بود بحضور حضرت شرفیاب شد و نامه عمرو را تقدیم کرده و اصرار زیادی کرد که از این سفر منصرف شود و مراجعت فرماید.

حضرت امام حسین ع فرمود من از این سفر مراجعت نخواهم کرد زیرا پیغمبر اکرم ص را در خواب زیارت کردم بمن امر کرد حتما باین سفر عزیمت کنم و منصرف نشوم. پرسیدند خوابی که دیده‌اید چیست؟ برای ما بگوئید فرمود خوابم را برای کسی نقل نخواهم کرد تا با خدای خود ملاقات نمایم کسی این خواب را از من نخواهد شنید عبد اللَّه که مأیوس شد و تیرش بهدف نرسید بفرزندانش توصیه کرد ملازم رکاب ظفر انتساب آن حضرت بوده و در برابر حضرت با دشمنان جهاد نمایند و خود او به اتفاق یحیی بمکه مراجعت کردند.

حضرت امام حسین ع با سرعت هر چه تمامتر بجانب عراق عزیمت می‌فرمود و بهیچ گونه مانعی توجه نمی‌کرد تا بذات العرق که میقات عراقیهاست نزول اجلال فرمود.

هنگامی که پسر زیاد از حرکت امام حسین ع بکوفه باخبر شد حصین بن نمیر سرلشکر خود را فرمان داد تا بقادسیه رفته و در آنجا آماده کارزار باشد او حسب الامر بدان جا نزول کرده و لشکریان خود را از قادسیه تا خفان و از آنجا به قطقطانه که زندان نعمان بن منذر در آن محل بوده آراسته کرد و به

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۸

کسان خود گفت اکنون خود را از هر نظر آماده کارزار کنید که حسین علیه السّلام بجانب عراق عزیمت می‌نماید.
(۱) و چون حسین ع به حاجز که از بطن الرمه بشمار می‌آید رسید بدون آنکه از پیش‌آمد ناگوار مسلم باخبر باشد قیس بن مسهر صیداوی یا عبد اللّه بن یقطر برادر رضاعی او را بکوفه فرستاد و نامه بوسیله او بکوفیان نوشت بنام خداوند بخشنده مهربان نامه است از حسین بن علی به برادران مسلمان و مؤمن خود سلام بر شما ستایش می‌کنم خدای یکتای بی‌انباز را اما بعد نامه مسلم شرف نزول بخشید از حسن رأی شما و اینکه همه آماده یاری ما هستید و حق ما را از دشمنان ما خواهید گرفت کمال اطلاع حاصل شد از خدا آرزومندم امور ما را نیکو گرداند و بشما در برابر چنین اقدام خداپسندانه پاداش بزرگ کرامت فرماید و من هم به تعقیب این نامه روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه مصادف با روز ترویه از مکه بجانب عراق عزیمت نمودم و بمجردی که رسول من بر شما وارد شود با سرعت تمامی خود را برای انجام مقصود آماده ساخته و هر چه بیشتر جدّیّت نمائید و منهم بهمین زودی بر شما وارد خواهم شد سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.
مسلم ع بیست و هفت شب پیش از شهادتش نامه برای حضرت نوشته و کوفیها نیز محض برای تأیید نامه عرض کردند که صد هزار شمشیر آماده نابود کردن دشمنانند و شما تا میتوانید در عزیمت خود تأخیر نفرمائید.
(۲) قیس بن مسهر حسب الامر نامه را گرفته بمجردی که وارد قادسیه شد حصین او را دستگیر کرده و

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۱۹

بلا درنگ نزد پسر زیاد فرستاد پسر زیاد از موقع استفاده کرده دستور داد بمنبر رفته و بحسین ع ناسزا بگوید او هم بر فراز منبر آمده پس از حمد و ثنای خدا گفت همانا حسین فرزند علی بهترین آفریده خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و منهم فرستاده آن حضرتم اکنون خواسته او را اجابت نمائید آنگاه پسر زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی آمرزش خواسته و درود فرستاد.
پسر زیاد که اسباب افتضاح خود را آماده دید دستور داد او را ببام قصر برده از آنجا بزیر بیندازند و بالاخره با این کیفیت از پای درآمد.
و گویند نامبرده را دست بسته هنگامی که بزیر افکندند استخوانهایش شکست و هنوز رمقی باقی بود مردی بنام عبد الملك لخمی نزد او رفته او را کشت. برخی از چنین عمل ناشایست او عیبجوئی کردند وی گفت خواستم او را از رنج درد آسوده بسازم.
پس از آنکه قیس از حضور امام ع مرخص شد خود آن حضرت از حاجز بجانب کوفه عزیمت فرمود و چون بیکی از منزلها رسید با عبد اللّه بن مطیع عدوی که در آنجا نزول کرده ملاقات فرمود نامبرده بمجردی که موکب همایونی آن حضرت را زیارت کرد از جا برخاست عرضکرد پدر و مادرم فدای شما باد برای چه امری باین صوب تشریف آورده و رنج سفر بر خود هموار نموده‌اید؟
فرمود پس از مرگ معویه عراقیها نامه‌های پی در پی بمن نوشته و مرا برای انجام امور دینی و سرپرستی خود دعوت نمودند.
عبد اللّه بعرض رسانید از جناب شما عاجزانه آرزومندم احترام اسلام را مراعات فرموده و کاری کنید مردم نااهل پرده اسلام را ندرانند که در نتیجه احترام قریش و عرب از بین خواهد رفت (۱) و سوگند

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۰

بخدا هر گاه در صدد بدست آوردن مقام خود که مردم بنی امیه آن را به ستم از شما گرفته‌اند برآئی ترا خواهند کشت و اگر خون ترا بریزند پس از تو برای همیشه احترام اشخاص را نابود خواهند ساخت و چنانچه بعرض رسید حرمت اسلام و قریش و عرب از بین خواهد رفت و بالاخره از رفتن بکوفه منصرف شده و خود را بچنگال بنی امیه مبتلا مسازید. لیکن امام حسین ع که مأموریت باطنی داشت بسخن عبد اللّه توجهی نکرده بطرف کوفه حرکت نمود.
پسر زیاد مأمورانی میان واقصه و راه شام و بصره برگمارده و دستور داده بود نگذارند کسی داخل و خارج شود. امام حسین ع بدون آنکه از این پیش‌آمد اطلاعی داشته باشد براه خود ادامه میداد و در طریق با عده از عربها ملاقات کرد از پیش‌آمدها پرسشها کرد

پاسخ دادند ما هیچ گونه اطلاعی نداریم همین قدر میدانیم خروج و دخول بطور کلی ممنوعست حضرت باز هم بگفته آنها توجهی نکرده به راه خود ادامه داد.

عده از فزاره و بجیله نقل کرده‌اند ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه مراجعت می‌کردیم تصادفا با کاروان حسینی حرکت می‌کردیم و از اینکه باید در منزلی که او نزول اجلال می‌فرماید ما هم منزل کنیم کاملا ناراحت و بی‌میل بودیم زیرا چاره نداشتیم در هر منزلی که او نزول می‌کند ما هم فرود آئیم با این تفاوت که ما در جانبی و او در طرف دیگر خرگاه امامت را سراپا می‌کرد در یکی از منازل که مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین ع وارد شد سلام کرد و گفت ای زهیر ابو عبد اللّه ترا بحضور می‌طلبد این پیغام چنان در ما تأثیر کرد که هر کس هر چه در دست داشت بی‌اختیار افکند و پیش‌آمد عجیبی کرد که گویا عقاب مرگ بر سر ما نشست.

(۱) زهیر خواست بسخن فرستاده توجهی ننماید همسرش گفت شگفت است که فرزند رسول خدا ص

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۱

ترا بحضور می‌طلبد و تو از رفتن امتناع میورزی شایسته است بمقام ولایت شرفیاب شده و اوامر او را بشنوی و بازگردی، زهیر از جا برخاسته بحضور همایونی شرفیاب شد. فاصله نشد با صورت درخشانی خرم و خندان وارد شده دستور داد خرگاه و زاد و توشه او را از محلی که سراپا کرده بودند بجانب خیمه‌گاه حسینی سراپا نمایند.

و بهمسرش گفت ترا از حباله زناشوئی خود خارج کرده و طلاق دادم اینک بجانب کسان خود رهسپار شو زیرا هدف اصلی من این بوده که از ناحیه من آسیبی بتو نرسد و با خیر و خوشی با من بسر بری سپس بهمراهیان خود توجه کرده گفت هر کدام از شما مایلید میتوانید از من پیروی کرده و ببارگاه حسینی شرفیاب شوید و الا هم اکنون از شما خداحافظی می‌کنم.

ضمنا مطلبی خاطرنشان شما می‌سازم سالی به کارزار دریائی پرداخته خدای متعال ما را بر دشمنانمان پیروزی داده و غنیمتهائی نصیب ما شد سلمان بما گفت آیا از این فتح و این همه غنائم که خدای متعال بشما ارزانی داشته خشنودید؟ پاسخ دادیم آری. گفت هر گاه سید جوانان آل محمد را دریابید و در راه او با دشمنان مبارزه نمائید سرور شما بیشتر از این غنائمی است که امروز نصیب شما شده و من امروز از شما وداع می‌کنم و سرور همیشگی و نام نیک ابدی را برای خود برمیگزینم. این سخن را با یاران خود گفته وداع کرده و ملازم رکاب ظفر انتساب حسینی شد و پیوسته گوش بفرمان بود تا در یاری آن حضرت، شربت شهادت نوشید.

عبد اللّه و منذر اسدی گفته‌اند پس از انجام مناسک حج، هدف اصلی ما این بود هر چه زودتر در راه به امام حسین ع برسیم و شاهد پیش‌آمدهای او باشیم بهمین مناسبت ناقه‌های خود را بسرعت می- راندیم تا در منزل زرود به آن حضرت رسیده نزدیک که شدیم (۱) مردی از اهل کوفه را دیدیم بمجردی که

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۲

چشمش بحسین ع افتاد خود را از راه منحرف ساخت حسین ع که این حال را از او مشاهده کرد اندکی توقف فرمود و چنان وانمود کرد که می‌خواهد با وی ملاقات نماید لیکن درنگی ننموده و از دیدار وی منصرف شد و براه خود ادامه داد ما بیکدیگر گفتیم بهتر آنست که با وی ملاقات نمائیم ممکن است اطلاعات تازه از کوفه و پیش‌آمدهای آن از وی استفاده نمائیم ما هم فرصت را مغتنم شمرده نزد او رفته سلام کرده پرسیدیم از چه مردمی هستی؟ پاسخ داد از مردم بنی اسدم گفتیم ما هم از آن مردمیم پرسیدیم نام تو چیست؟ گفت بکر بن فلان ما هم خود را برای او معرفی کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش‌آمد تازه آنها کسب اطلاع نمودیم گفت از کوفه بیرون نیامدم جز اینکه شهادت مسلم و هانی را دریافته و دیدم که جسد آنها را روی زمین افکنده و پاهای آنان را گرفته در بازار می‌کشیدند.

ما از او درگذشته همراه امام حسین ع حرکت کرده شبانگاه به منزل ثعلبیه رسیدیم چون از مرکب پیاده شد ما هم بحضور شرفیاب شده سلام کردیم جواب فرمود عرضکردیم خدا شما را در کنف رحمت خود از ناگواریها رهائی بخشد خبری بتازگی اطلاع پیدا کرده اگر دستور فرمائی آشکارا به عرض رسانیم و اگر امر می‌فرمائی در پنهانی تقدیم حضور مبارک بداریم. آن حضرت نگاهی بما و توجهی به یاران خود نمود، فرمود من از یاران خود امری را نهفته نمیدارم.

عرضکردیم آیا از سواره که دیروز از طرف کوفه می‌آمد بیاد دارید فرمود آری او را دیدم می‌خواستم اطلاعاتی از او کسب کنم.

عرضکردیم ما با او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بنی اسد و آدمی خردمند و راستگو بود او می گفت هنگامی از کوفه خارج شدم که مسلم و هانی شربت شهادت

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۳

نوشیدند و دیدم که پاهای آنان را گرفته و در بازار کوفه می کشیدند.

(۱) حضرت فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ خدا آنها را بیامرزد و پیوسته این جمله را تکرار می- فرمود.

ما بعرض رسانیدیم شما را بخدا سوگند میدهیم بخود و خاندانتان رحم کنید و از این تصمیمی که دارید منصرف شوید زیرا در کوفه یاور و شیعه ندارید و میترسیم ورود بکوفه علیه شما تمام شود.

حضرت پس از استماع اینخبر ناگوار با نظر مهر و عطوفت بفرزندان مسلم توجهی کرده فرمود مسلم را کشتند عقیده شما در خصوص توجه بکوفه چیست؟ عرضکردند سوگند بخدا از این سفر برنمی‌گردیم تا از پدر خود خونخواهی نه نمائیم و یا آنکه ما هم مانند او شربت شهادت بنوشیم.

حسین ع در این وقت ما را مخاطب قرار داده فرمود پس از ایشان زندگی دنیا صفائی ندارد.

ما دانستیم که او جدا برای رفتن بکوفه تصمیم گرفته عرضکردیم هر چه خیر است خدا برای شما مقدر فرماید حضرت برای ما ترحم کرد.

در این وقت یاران بعرض رسانیدند سوگند بخدا منزلت شما بدرجات از مسلم بیشتر است و مسلما هر گاه شما وارد کوفه شوید مردم هر چه بیشتر بحضور شما تسریع خواهند کرد.

امام حسین ع سکوت کرده پاسخی نداد و همچنان در آن منزل بماند تا هنگام سحر رسید سپس بجوانان و کارکنان خود فرمود آب زیادی با خود حمل نمائید آنها هم حسب الامر پس از آنکه خود و مرکبهاشان را سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند و از ثعلبیه حرکت کرده بمنزل زباله وارد شدند در این موقع پیش‌آمد عبد اللَّه یقطر بعرض آن حضرت رسید امام ع نامه باین مضمون برای یاران خود قرائت فرمود.

(۲) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اما بعد خبر دلخراش شهادت مسلم و هانی و عبد اللَّه بسمع ما رسید و

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۴

معلوم شد شیعیان ما از طریق مکاری وارد شدند و ما را ذلیل ساختند اینک هر یک از شما که می‌خواهد با کمال میل و رغبت برگردد، از طرف ما هیچ گونه نگرانی نداشته باشد.

مردم که از این خبر وحشت‌اثر با اطلاع شدند دسته دسته بطرف راست و چپ حرکت کرده و متفرق شدند و آنها که باقی ماندند اصحاب آن جناب بودند که از مدینه ملتزم رکاب شده و کمی از آنها که در راه شرف حضور دریافته بودند.

برای چه حسین ع یاران خود را از شهادت این رادمردان باخبر ساخت؟ برای آن بود که میدانست این جمعیت از آن نظر پا بپای او حرکت می کنند و آهنگ پیروی دارند که خیال می کنند چون بشهری درآیند همه مردم شهر سر اطاعت در برابر آن حضرت فرود می‌آورند و مطیع اوامرند و بالاخره شکمها از عزا بیرون خواهند آورد.

حسین ع مناسب نمیدید اصحابش را بدون اطلاع از چنین پیش‌آمدی بچنگال دشمن بیندازد بهمین جهت آنان را از بیوفائی کوفیان باخبر ساخت تا هر که خواهد بمقصد خود روانه شود.

سحرگاه به یاران خود دستور داد خود و مرکبهاشان آب آشامیده و مشکها را پر از آب کرده از زباله کوچ کرده به بطن العقبه وارد شدند آنجا منزل کردند پیرمردی از مردم قبیله عکرمه بنام عمرو بن لوذان با آن حضرت ملاقات کرد پرسید عزیمت کجا دارید؟ فرمود عازم کوفه‌ام. پیرمرد خواهش کرد و سوگند داد که از این سفر بازگرد و اضافه کرد سوگند بخدا بجانب نیزه‌ها و شمشیرها کوچ میفرمائی زیرا مردمی که نامه‌های پی در پی برای تو فرستاده‌اند اگر براستی پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی بر دشمنان چیره شوی لیکن بطوری که از بیوفائی آنان سخن می‌گوئی معلومست مردمی مکارند و بهیچ وجه حاضر نیستند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنا بر این صلاح در آنست که از این تصمیم منصرف شوید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۵

(۱) امام ع فرمود منهم از صلاح‌دید تو باخبرم و یقین دارم که امر بر این قرار گرفته که من هم اکنون بطرف آن رهسپارم و کسی نمیتواند بر تقدیر خدا چیره شود و بخدا سوگند هر گاه مرا از پای درآوردند و شمشیرهای کین را علیه من از نیام کشیدند خدای متعال کسی را بر آنها مسلط می‌فرماید که آنان را چنان بیچاره سازد که از هر امتی ذلیل‌تر شوند.

آنگاه از بطن العقبه کوچ کرده بمنزل شراف وارد شد سحرگاه بعادت قبلی دستور داد آب بسیاری برداشتند و همانوقت از منزل شراف عزیمت فرمود اول ظهری که کاروان اندوه حسین طی منازل می‌کرد یکی از یارانش بی‌اختیار تکبیر گفت حسین ع به بزرگی خدا اعتراف کرده پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود؟ عرض کرد از دور نخلستانی بنظرم آمد بهمین مناسبت تکبیر گفتم عده از اصحاب بعرض رسانیدند ما هیچ وقت در این مکان نخلستانی ندیده بودیم. حسین ع پرسید پس آنچه از دور نمایان است چیست؟ عرضکردند بخدا سوگند گوشهای اسبانند که از دور بشکل نخلستان بنظر می‌آیند حسین ع فرمود منهم عقیده‌ام چنین است.

حسین ع از یاران خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی توجه کرده و آنجا را پشتیبان خود ساخته و از جلو با دشمنان خود نبرد کنیم؟ عرضکردیم آری در این بیابان کوههای چندی در طرف چپ شما بنظر می‌آید که هر گاه زودتر بدانها دست پیدا کنیم ممکن است بمقصود خود نائل شده باشیم.

حسین ع بهمین مناسبت بجانب چپ خود توجه فرموده ما هم به پیروی از آن حضرت بطرف چپ برگشتیم فاصله نشد گردنهای اسبان نمودار گردید اینجا بود که وجود دشمنان برای ما مسلم گردید و ما هم بلافاصله به بیراهه درآمدیم چون نامبردگان فهمیدند که از راه منحرف شدیم آنان نیز متقابلا از راه انحراف یافتند و نیزه‌هائی که در دست داشتند مانند جریده‌های خرما راست و مستقیم و پرچمهاشان

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۶

مانند پرندگان در اهتزاز بود ما چنانچه قبلا پیش بینی شده بود زودتر از آنها بدامنه کوهها رسیدیم.

(۱) حسین ع دستور داد خیمه و خرگاه را سراپا کردند در این هنگام هزار نفر سواره به سرپرستی حر بن یزید ریاحی در برابر حضرت امام حسین ع صف‌آرایی کردند.

آن روز هوا بی‌اندازه گرم بود یاران ابا عبد اللّه همگی عمامه بر سر نهاده و شمشیر بر کمر بسته آماده فرمان بودند حضرت امام حسین ع بیاران خود فرمود لشکریان و اسبان حر را آب بدهید یاران وفادار حسب الامر کاسها و طاسها را از آب پر میکرده و در برابر اسبان می‌بردند و تمام آن را می- خوراندند و چون آن حیوان سیراب میشد همین عمل را با دیگری بانجام می‌آوردند تا بالاخره همه اسبان سیراب شدند.

علی بن طعان محاربی گوید آن روز من هم ملازم رکاب حر بودم پس از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من از همه آخرتر بحضور اقدس حسینی شرفیاب شده و چون آن حضرت مرا و مرکبم را تشنه یافت فرمود شتر را بخوابان (أنخ الراویه) من خیال کردم منظور از راویه مشک آبست دوباره حضرت فرمود (أنخ الجمل) یعنی منظور از راویه شتر است منهم چنان کردم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی‌توانستم بخوبی دهانه مشک را در اختیار بگیرم و آب مشک میریخت حضرت فرمود دهانه مشک را به‌پیچ، من ندانستم چه میگوید؟؟؟، بالاخره حسین ع خود برخاسته و مرا کمک کرد و خود و اسبم را سیراب فرمود.

(۲) حر در آن روز که سر راه بر حسین ع گرفته بود از قادسیه آمده بود و پسر زیاد برای آنکه هر چه زودتر و بهتر بمقصود برسد به حصین بن نمیر دستور داد بقادسیه رفته و حر بن یزید را با هزار نفر

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۷

تحت سرپرستی نامبرده به استقبال حسین ع روانه کند او هم طبق مأموریت خود بجای حر باقی مانده و او را با هزار سوار فرستاد و حر با عده همراهان خود همچنان در برابر ابا عبد اللّٰه صف‌آرائی کرده و آماده بود تا هنگام نماز ظهر دررسید در آن وقت حضرت امام حسین ع دستور داد حجاج بن مسروق اذان گفته یاران امام حسین ع را بر ادای تکلیف دینی بخواند.

پس از آنکه پیروان آن حضرت آماده نماز شدند حضرت ازار و رداء و نعلین پوشیده در برابر مردم آمده پس از حمد و ثنا فرمود ای مردم، من بدون سبب بجانب کوفه نیامدم و علت اصلی توجه من نامه‌های پی در پی و رسولان شما بود که یکی بعد از دیگری مرا به آمدن باین صوب تحریص می- نمودند و اظهار میداشتند ما پیشوائی نداریم شما بجانب ما توجه فرمائید امید است خدا به برکت شما ما را براه حق و هدایت دلالت فرماید. اینك هر گاه شما بهمان رأی و پیمانی که در نامه‌های خود اظهار داشته‌اید باقی هستید عهد و میثاق استوار سازید تا موجبات اطمینان من فراهم شود و با کمال آسودگی بهدف خود متوجه شوم و اگر حاضر نیستید به عهد خود وفا کنید و از آمدن من کراهت دارید بمحل خود برمی گردم.

پس از این بیان هیچ یك از لشکریان حر، پاسخ نداده و کاملا ساکت بودند حضرت بمؤذن فرمود اقامه نماز بگوید آنگاه به حر فرمود تو هم اگر می‌خواهی با یاران خود نماز بخوان، عرض کرد خیر بلکه از محضر شما استفاده کرده و بنماز شما اقتدا می کنم آنگاه حضرت ابا عبد اللّٰه نماز را به اتفاق هر دو لشکر بجا آورد پس از ادای تکلیف الهی حضرت ابا عبد اللّٰه بخیمه خود رهسپار شد و یاران حسینی چون پروانه‌ها اطراف خورشید تابان امامت او گرد آمدند و حر نیز بمکان خود بازگشته و در خیمه مخصوص خود وارد شده و عده از یاران مخصوصش اطراف او گرد آمده و ما بقی به صف خود بر- گشتند و هر یك عنان اسب را بدست گرفته و در زیر سایه آن حیوان نشستند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۸

(۱) وقت عصر، حضرت ابا عبد اللّٰه به یاران خود فرمود آماده کوچ کردن شوند و بمنادی دستور داد مردم را برای ادای تکلیف نماز عصر بخواند آنگاه خود پیش ایستاده و مردم هم با آن جناب نماز عصر را بپایان آورده پس از آن بمردم توجه کرده فرمود.

اما بعد ای مردم اگر از خدا میهراسید و حق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید که هر چه بهتر و بیشتر خشنودی خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایسته‌تریم که امر ولایت را بعهده بگیریم از این عده‌ای که ادعای امامت و ولایت بر شما می‌نمایند زیرا آنان جز ستم و دشمنی کار دیگری با شما نمی کنند و اگر امارت ما را بر خود کراهت دارید و حق ما را نشناخته و اکنون رأیتان بر خلاف اظهار نامه‌ها و رسولانتان می‌باشد من از تصمیم خود منصرف خواهم شد.

حر گفت سوگند بخدا من از نامه‌ها و رسولانی که میفرمائی اطلاعی ندارم.

حسین ع به عقبهٔ بن سمعان فرمود خرجینی که نامه‌های کوفیان در آنست بیاور او هم خرجینی مملو از نامه‌های مرسله حضور اقدس حسینی تقدیم داشت و در برابر حضرت روی زمین ریخت حر، معروض داشت ما آن عده نیستیم که نامه حضورتان ارسال داشته‌اند

بلکه ما مأموریم بمجردی که با شما ملاقات کردیم از شما جدا نشویم تا شما را بکوفه وارد ساخته و پیش پسر زیاد ببریم.
حضرت فرمود مرگ نزدیکتر بتو است از آنکه بتوانی بـاین مقصود نائـل شوی آنگاه به یاران خود دسـتور داد سوار شویـد و آماده حرکت گردیـد یـاران سوار شـده و منتظر سوار شـدن زنـان بودنـد حضـرت بیـاران خود فرمود بازگردیـد در این وقت لشکر حر از بازگشت آنان ممانعت کردند.
(۲) حضرت ابا عبد اللّه به حر، فرمود «مادرت بعزایت بنشیند آهنگ چه کاری داری» حر از این جمله
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۲۹
در خشم شـده معروض داشت هر گـاه دیگری که در چنین پیش‌آمـدی قرار گرفته این جمله را بر زبـان میرانـد منهم متقابلا با همین جمله پاسخ او را میدادم لیکن بخدا سوگند من چاره ندارم جز اینکه از مادر تو به نیکی نام ببرم.
حسین ع فرمود بالاخره آهنگ چه کاری داری؟ عرضکرد نظر من آنست که ترا پیش پسر زیاد ببرم فرمود بخدا سوگند از نظریه تو پیروی نمی‌کنم پاسخ داد منهم از شـما جـدا نمیشوم و این گفتگو سه مرتبه در میانشان رد و بـدل شد پس از این بعرض رسانید من مأمور نیسـتم با شـما کارزار کنم بلکه مأمورم از شما جدا نشوم تا وارد کوفه شوید و اگر از این معنی نگرانید براهی عزیمت فرمائید که نه بکوفه باشـد و نه بمدینه تا راه انصاف بدست آورده باشـیم نامه به پسـر زیاد نوشـتم آرزومندم پاسخ را طوری بدهد که من از پیش‌آمدهای ناگوار در امان باشم اینک بجانب چپ راه عذیب و قادسیه عزیمت فرما.
آنگاه امام حسـین ع از طرفی و حر بن یزید هم از طرف دیگر حرکت می‌کردند او به امام حسـین ع از راه نصیحت عرضه داشت ای حسـین از این تصـمیم برگرد و آهنگ کارزار مکن زیرا یقین می- دانم هر گاه با پسـر زیاد بجنگی کشته خواهی شد. فرمود ای حر مرا از کشته شـدن میترسانی و خیال می- کنیـد هر گاه مرا بکشـید روزگار به آسایش بسـر خواهید برد و من امروز همان سـخنی را می‌گویم که آن مرد اوسـی- که می‌خواست بیاری رسول خـدا ص برود و پسـر عمش او را میترسانیـد و اظهار میداشت هر گاه باین کار اقدام نمائی کشته خواهی شد- به پسر عمش گفت.
(۱) چنان نیست که از گفته تو تحت تأثیر قرار بگیرم و از تصمیم خود برگردم زیرا مرگ برای
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۰
جوانی که می‌خواهـد احقاق حق کنـد و از دین اسـلام یاری نمایـد و در راه حق کشـته شود و بر خلاف گنه‌کاران قدم بردارد ننگ نیست و در عین حال اگر زنده بمانم پشـیمان نیسـتم و اگر بمیرم کسی مرا سرزنش نخواهد کرد لیکن تو که از یاری دین حق دست برمیداری ذلیل خواهی شد و همه ترا سرزنش می- کنند.
حر که از تصـمیم حقیقی حضرت امام حسـین ع بـاخبر شـد و دانست که دم سـرد او در آهن گرم آن جنـاب تأثیر نمی‌کنـد از آن حضـرت دور شده و با اصـحاب خود از جانب دیگر حرکت می‌کرد تا به عذیب الهجانات رسـیدند و از آنجا درگذشتند تا هنگامی که حضـرت امام حسین ع به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود، خیمه سراپا دید پرسید این خیمه از کیست؟ گفتند از عبیـد اللّه جعفی فرمـود او را بحضور بخوانیـد رسول حضـرت پیش وی رفته گفت اینـک حسـین ع در این منزل فرود آمـده و ترا بحضور می‌طلبد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ سوگند بخدا از کوفه خارج نشدم مگر اینکه از ورود آن حضـرت کراهیت داشـتم و نمی‌خواسـتم در هنگام ورود او در کوفه باشم و سوگند بخدا نمی‌خواهم او را به‌بینم و نه او مرا به‌بیند. فرسـتاده برگشت و گفته‌های او را بعرض رسانید. حضـرت خود بخیمه او وارد شده سـلام کرد و نشست و او را بیاری خود خواند عبید اللّه همان سخنان را تکرار کرد و خواهش داشت او را واگـذارد حضـرت فرمود اینـک که بیـاری مـا اقـدام نمی‌کنی از خـدا بترس و با ما کارزار مکن سوگند بخدا هر کس ندای ما را بشنود و از ما یاری نکند هلاک می‌شود عبید اللّه پاسخ داد هیچ گاه علیه شما قیام نخواهم کرد.
حسین ع پس از اتمام حجت از خیمه او بیرون آمده بخرگاه خود وارد شد.

در آخر شب به یاران خود فرمود آب برداشته و عزم رحیل کنند و از قصر بنی مقاتل خارج شوند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۱

(۱) عقبه بن سمعان می‌گوید پس از آنکه به اندازه یک ساعت راه رفتیم همچنان که بر پشت زین قرار داشت اندکی خوابیده از خواب بیدار شد و فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و دو بار یا سه بار این جمله را مکرر فرمود فرزندش علی بن الحسین پیش آمده عرضه داشت برای چه موضوعی حمد خدا بجا آورده و کلمه استرجاع بزبان راندید فرمود ای فرزند هم اکنون بخواب رفته بودم سواره را دیدم می‌گفت این قوم حرکت می‌کنند و مرگ هم آهنگ آنها را دارد از خواب بیدار شدم دانستم که گفته او متوجه بما است و مرگ در تعقیب ما می‌باشد.

علی اکبر عرضه داشت همواره از گزند روزگار در امان باشی، مگر ما برحق نیستیم؟ فرمود آری سوگند بکسی که بازگشت همگان باوست ما برحقیم.

آن دست‌پرورده بوستان حسینی و آن یادگار نبوی و آن آئینه سراپا نمای علی عمرانی «۱» معروض داشت بعد از اینکه ما برحقیم چه بیمی از مرگ داریم حسین ع از اینسخن شایسته فرزند عزیزش بسیار خرسند شده فرمود خدا بتو پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزند را از پدرش عنایت می‌فرماید.

بامداد برای انجام تکلیف الهی نزول اجلال کرد پس از آن بلا درنگ سوار شده و خواست از لشکر حر کناره‌گیری نموده بطرف چپ عزیمت نماید حر از تصمیم آن حضرت باخبر شد با یاران خود

---

(۱)

این کیست که نقاره دارائی حسنش کوبند سلاطین جهان در همه کشور

منسوخ کن نام شجاعان جهان است باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر

ابروش قریب است بابروی محمد گیسوش شبیه است به گیسوی پیمبر

این یوسف ثانی که تف شعله حسنش بر سینه شرر میزند و بر جگر آذر

نور دل لیلا بود و نخبه زهرا از شعبه سلمی بود و دوده هاجر

آرام دل فاطمه و سبط رسول است فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر (ملا باقر بینوا کازرونی)

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۲

سر راه بر آن حضرت گرفت و شدیدا ممانعت کرد و آن جناب را بطرف کوفه هدایت می‌نمود حضرت هم جدا امتناع می‌فرمود و همچنان بطرف یسار راه حرکت می‌کرد تا به نینوا رسیده نزول اجلال کرد.

(۱) در این هنگام سواری که سلاح جنگی پوشیده و کمانی به پشت انداخته بود از جانب کوفه روان بود همگی متوقف شده و منتظر رسیدن او بودند چون نزدیک آمد بحر و یاران او سلام کرده و به حسین و اصحاب او اعتنائی ننمود و نامه از پسر زیاد به حر بن یزید تسلیم کرد، در آن نگاشته بود.

بمجردی که رسول من بر تو وارد شد و نامه مرا تسلیم کرد کار را بر حسین ع دشوار ساز و او را در سرزمینی فرودآور که آب و گیاهی در آن نباشد و متوجه باش بفرستاده خود دستور داده همواره با تو باشد و از تو دور نشود تا از نزدیک شاهد اعمال تو بوده و نحوه رفتار تو را در بازگشت بمن اطلاع دهد.

هنگامی که حر، نامه پسر زیاد را ملاحظه کرد به حسین ع و یاران او خطاب کرده گفت این نامه‌ایست که پسر زیاد بمن نگاشته و دستور میدهد هر کجا نامه او بمن رسید کار را بر شما دشوار بسازم و باین شخص که فرستاده اوست دستور داده از من جدا نشود تا

امر او را، چنانچه دستور دادم اجرا نمایم.

یزید بن مهاجر کندی که از ملتزمین رکاب امام حسین ع بود رسول پسر زیاد را شناخت باو گفت مادرت بعزایت بنشیند برای چه امری آمدی و چرا بچنین کاری اقدام نمودی پاسخ داد از پیشوای خود پیروی کرده و به بیعت خود وفا نمودم. پسر مهاجر گفت اشتباه کردی بلکه با این عملت معصیت خدا نمودی و چون خواسته پیشوای خود را انجام دادی بهلاکت افتادی و ننگ دنیوی و عذاب اخروی را برای

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۳

خود خریداری کردی و بد امامی برای خود برگزیدی (۱) خدا می‌فرماید وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ لا یُنْصَرُونَ ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را بسوی آتش می‌خوانند و فردای قیامت کسی از آنها یاری نمی‌کند و مسلما پیشوای تو از همان عده‌ایست که آیه شریفه حاکی از احوال آنهاست.

حر بن یزید پس از ملاحظه نامه، برای آنکه مأموریتش را بی‌کم و کاست انجام داده باشد حسین (ع) را در بیابانی خالی از آب و گیاه و دور از آبادی فرود آورد، حسین ع فرمود وای بر تو بگذار تا در این قریه‌ای که نزدیک باین محل است یا در نینوا و یا در غاضریه و یا در شفیه نزول نمائیم. پاسخ داد بخدا قسم نمیتوانم چنین اجازه بشما بدهم زیرا چنانچه می‌بینید این مرد را پسر زیاد، جاسوس برای کارهای من قرار داده و نمی‌توانم دست از پا خطا کنم.

زهیر بن قین معروض داشت پس از این، کار ما دشوارتر خواهد شد و هم اکنون که دشمنان ما اندک‌اند می‌توانیم با آنان نبرد کنیم زیرا بطوری که مسلم است پس از این عده لشکریان باندازه خواهند بود که ما نمی‌توانیم متعهد کارزار آنان بشویم.

حسین ع در پاسخ نامبرده فرمود من نمی‌خواهم نخست به نبرد با آنان بپردازم و مایل نیستم آغاز این کار از ناحیه من باشد آنگاه از مرکب فرود آمده نزول اجلال فرمود.

مجملا این پیش‌آمد در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجرت اتفاق افتاده «۱»

---

(۱)

نوای وصل چون بشنید ناگاه‌بدشت کربلا افراشت خرگاه

ز اسب آمد فرود آن سرور دین‌بیاران گفت آخر منزل است این

مر این وادی شما را سد عشق است‌نه سد عشق خود سرحد عشق است

فزون باشد مقام قرب داورمقامی نیست از اینجا فزونتر

بارانداز عشق آن پاکبازان‌بیفکندند بار عشق آسان

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۴

(۱) روز سوم محرم عمر بن سعد به سرپرستی چهار هزار سواره از کوفه حرکت کرد و در نینوا وارد شد بمجرد ورود به عروة بن قیس دستور داد حضور حسین ع رفته سؤال کند برای چه مقصودی به این سرزمین وارد شدی و هدف شما چیست؟ عروه از همان عده بود که دعوت نامه برای حسین ع نوشته بود بهمین مناسبت از انجام امریه پسر سعد خودداری کرده و بالاخره بهر یک از رؤسائی که بآن حضرت نامه نوشته بودند همین امریه را نمود. لیکن تیرش بخطا خورده و غرضش عملی نشد و تنها کسی که برای این کار پیش قدم شد کثیر بن عبد اللّه شعبی است که سواری دلاور و از هیچ چیزی رو گردان نبود برای شرفیابی حضور اقدس پیشنهاد داده و گفت من بجانب حسین خواهم رفت و هر گاه دستور باشد می‌توانم او را ناگهان بقتل برسانم.

عمر گفت نمی‌خواهم او را بقتل آوری بلکه مأموریت تو آنست که پیش وی رفته و بپرسی برای چه هدفی بدین صوب آمده.

کثیر طبق مأموریت بجانب خیام طاهرات روان شد ابو ثمامه صائدی بمجردی که او را دید به حضرت ابا عبد اللّٰه عرضه داشت اینک بدترین و خونریزترین مردم روی زمین بجانب شما می‌آید آنگاه به طرف او توجه کرده چون نزدیک خیام طاهرات رسید گفت هر گاه می‌خواهی بحضور اقدس حسینی شرفیاب شوی شمشیرت را بمن بده گفت سوگند بخدا چنین کاری نخواهم کرد و مناسب هم نمیدانم و من فرستاده بیش نیستم اگر حاضر شدید سخن مرا به پذیرید مأموریتم را انجام میدهم و گر نه بازمی‌گردم ابو ثمامه گفت هر گاه حاضر نمی‌شوی شمشیرت را بمن بدهی اجازه بده تا وقتی مشغول ابراز مأموریتی من قائمه شمشیر ترا بدست بگیرم گفت هیچ گاه بدان دست پیدا نخواهی کرد.

(۲) ابو ثمامه گفت اکنون مأموریتت را بمن بگو تا بحضور مبارک معروض بدارم و من ترا برای

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۵

آنکه آدمی بدکار و خونریزی اجازه نمیدهم با این حال بحضور مبارک شرفیاب شوی، کثیر متغیر شده و بیکدیگر ناسزا گفتند و مراجعت کرد و پیش‌آمد را باطلاع پسر سعد رسانید نامبرده قرۀ بن قیس حنظلی را بحضور خوانده و گفت وای بر تو بدون چون و چرا بحضور مبارک حسینی شرفیاب شده سبب آمدن او را باین سرزمین جویا شو.

قره حسب الامر بجانب خیام طاهرات روان شد بمجردی که حسین ع او را دیدار کرد از یاران خود پرسید آیا این مرد را می‌شناسید؟

حبیب بن مظاهر بعرض رسانید آری این مرد پسر خواهر ما و از مردم حنظله تمیم است و من کاملا با او آشنائی دارم و او را آدمی راستگو میدانم و خیال نمی‌کردم جزء یاران پسر زیاد باشد مجملا نامبرده وارد شد و سلام کرد و خواسته پسر سعد را بعرض مبارک رسانید.

حضرت فرمود سبب نزول من آن بوده که همشهریهای شما دعوت نامه‌ها برای من نوشتند و مرا باین سرزمین دعوت کردند اینک هر گاه از آمدن من اکراه دارید مراجعت می‌نمایم.

حبیب در مراجعت نامبرده با وی ملاقات کرد و گفت وای بر تو چگونه از یاری این مرد که خدای متعال ترا ببرکت وجود پدرانش هدایت کرده و لباس بزرگواری بر اندام تو پوشانیده دست بر- میداری و بجانب مردم ستمگر بازمی‌گردی پاسخ داد من اینک مأمورم باید بروم نتیجه مأموریتم را معروض بدارم آنگاه در کار خود اندیشه خواهم کرد.

قره پیش پسر سعد آمده نتیجه را بازگفت پسر سعد اظهار داشت امید است خدای متعال مرا به نبرد با او دچار نفرماید آنگاه نامه ذیل را به پسر زیاد نوشت.

(۱) بنام خدا بمجردی که در برابر حسین فرود آمدم رسولی فرستادم تا از هدف او اطلاع حاصل

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۶

کرده و بدانم برای چه بصوب عراق آمده در نتیجه معلوم شد مردم عراق او را باین صوب دعوت کرده و او طبق درخواست نامبردگان بسرزمین عراق وارد شده و اضافه کرد: هر گاه از آمدن من ناراحتید و رأیتان برگشته بمحل خود عودت خواهم کرد.

این نامه را برای پسر زیاد فرستاد. حسان عبسی می‌گوید من در حضور پسر زیاد بودم نامه پسر سعد رسید وی پس از مطالعه نامه او گفت «الان که چنگالهای کینه ما بر گردن او فرورفته آرزومند است که رهائی پیدا کند خیال نابجائی است و راه فراری ندارد» آنگاه این نامه را به پسر سعد نوشت.

نامه تو بما رسید و مضمون آن را ملاحظه کردیم اینک پس از رسید این نامه بحسین پیشنهاد کن او و یارانش با یزید بیعت کنند و اگر برای انجام این خواسته اقدام کردند و به بیعت یزید درآمدند ما پس از این در باره آنها اندیشه خواهیم کرد.

هنگامی که نامه پسر زیاد را خواند گفت می‌ترسم پسر زیاد آخر الامر هم غرض شوم خود را عملی کند و بلافاصله نامه دیگری به

پسر سعد رسید و دستور داده بود بمجردی که نامه مرا قرائت کردی میان آب و حسین و یاران او حائل شو و مگذار قطره از آب بیاشامند چنانچه آنان همین عمل را با عثمان انجام دادند:

پسر سعد همانوقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار مأمور ساخت اطراف شریعه فرات را احاطه نمایند و نگذارند قطره از آب بیاشامند این پیش‌آمد سه روز قبل از شهادت حسین ع اتفاق افتاد.

(۱) عبد اللّٰه ازدی که در ردیف مردم بجیله بود برای خوش آیند امیر خود با صدای بلند فریاد زد ای

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۷

حسین می‌بینی این آب در صفا و گوارائی مانند وسط آسمانست بخدا قسم قطره از آن نخواهی آشامید تا هنگامی که از تشنگی جان تسلیم کنی.

حسین ع که از گفته این نابکار سخت متأثر شده بود نفرین کرده فرمود پروردگارا او را تشنه بقتل بیاور و گناهان او را برای همیشه میامرز.

حمید بن مسلم گوید پس از واقعه کربلا- بیمار شده بود بعیادت او رفتم بخدائی که جز او خدای دیگری نیست او را در حالی مشاهده کردم که آنقدر آب می‌آشامید تا سیراب میشد پس از آن همه آنها را بیرون میداد و قی می‌کرد و پیوسته اظهار تشنگی می‌کرد باز که باو می‌آشاماندند مانند دفعه اول همه را بیرون میداد و از تشنگی و حرارت فریاد میزد و بالاخره بهمین بلا مبتلا بود تا هلاک شد لعنهٔ اللّٰه علیه.

حسین ع هنگامی که متوجه شد پی در پی کمک برای پسر سعد می‌آید و آماده کارزارند کسی را پیش پسر سعد فرستاد و اظهار داشت می‌خواهم با تو ملاقات کنم شب را برای ملاقات مقرر داشتند و بالاخره در میان دو لشکر مدتی طولانی با یک دیگر مذاکره کردند پس از آن پسر سعد بطرف لشکریان خود رفته و نامه باین مضمون به پسر زیاد نوشت.

اما بعد خدای متعال آتش جنگ را خاموش کرد و سخن را یکی کرد و کار امت را بسازش کشانید اینک حسین ع متعهد می‌شود بهمان جایی که بوده مراجعت نماید و یا بیکی از سرحدات پناهنده شود و مانند یکی از مسلمانان زیست نماید و موظف بانجام قوانین معموله باشد و یا پیش یزید رفته دست در دست او بگذارد تا او خود تصمیم بگیرد و من خیال می‌کنم تعهد حسین مورد خرسندی تو و بصلاح امت تمام می‌شود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۸

(۱) هنگامی که پسر زیاد این نامه را خواند تصدیق کرده گفت آری این نامه مشفقانه و اندرز برای ماست و شایسته است مطابق با مضمون آن رفتار کرد.

شمر ذی الجوشن که حضور داشت و احساس کرد پسر زیاد تحت تأثیر مضامین آن واقع شده گفت آیا سخنی که پسر سعد از گفته حسین یادآوری کرده می‌پذیری با آنکه او اکنون بسرزمین تو فرود آمده و پهلوی تو واقع شده سوگند بخدا اگر از این صوب عزیمت کند و دست در دست تو نگذارد او به نیرو نزدیکتر و تو بناتوانی سزاوارتری اکنون باید بهیچ وجه او را بخود وانگذاری و سستی از خود نشان ندهی و باید او و یارانش را تحت رژیم خود درآوری و هر گاه او را عقوبت نمائی شایسته آنی و اگر درگذری منتی بر او نهاده باشی.

پسر زیاد گفت خوب اندیشه کردی و رأی بصواب دادی آنگاه گفت نامه مرا به پسر سعد تسلیم کن و بحسین ع پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان درآیند اگر پذیرفتند آنان را بدون هیچ گونه آسیبی بجانب من روانه کن و اگر از فرمان من خودداری نمودند با آنان نبرد کن و همین معنی را با پسر سعد گفتگو بنما و بوی خاطر نشان ساخته که باید در صورت مخالفت با آنها بجنگد و اگر پسر سعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از وی اطاعت کن و اگر مخالفت کرد به سپهداری لشکر بر- خاسته و

گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست. و نامه باین مضمون برای پسر سعد نوشت.

من ترا نفرستادم تا از حسین پشتیبانی کرده و باو وعده سلامت و راحتی داده و از او در نزد من شفاعت کنی، متوجه باش هر گاه حسین و یارانش تحت فرمان من درآمدند و تسلیم شدند آنان را بی‌گزند بجانب ما روانه کن و اگر از این معنی خودداری کردند به آنها حمله بیاور تا سرانجام ایشان را

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۳۹

بقتل آورده (۱) و گوش و دماغشان را جدا کن زیرا آنان سزاوار همین عقوبت‌اند و هر گاه حسین از پای درآمد اسبها را بر پشت و سینه او بتازان که او نفرین شده و ستمکار است و من معتقدم چنین عملی پس از مرگ بحال او زیانی ندارد زیرا خود من هر گاه او را می‌کشتم همین عمل را با وی انجام میدادم.

در پایان تذکر داد: هر گاه دستور ما را بطوری که خواسته‌ایم انجام دادی ما ترا مانند کسی که فرمان آقای خود را کاملا بجا آورده پاداش میدهیم و اگر حاضر نشدی زیر بار فرمان ما درآئی از سمتی که بتو تفویض کردم استعفا داده و از لشکریان ما کناره بگیر و امور لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار نما زیرا ما او را بدستوراتی مأمور داشته‌ایم.

شمر نامه پسر زیاد را به پسر سعد تسلیم کرد پس از قرائت نامه بوی گفت وای بر تو خدا ترا بی‌خانمان فرماید چقدر ناگوار است شربتی که برای من آوردی سوگند بخدا میدانم تو او را از عمل کردن مطابق با مضمون نامه من بازداشتی و کاری که آرزومند بودم بصلاح گراید بفساد نزدیک کردی سوگند بخدا حسین از افرادی نیست که باین سادگی تسلیم دست پسر زیاد شود او پدر بزرگوارش را (که هیچ گاه زیر بار دونان نمیرفت بالمشاهده می‌بیند).

شمر گفت بگو هدف فعلی چیست؟ آیا خواسته امیرت را انجام میدهی و با دشمن او نبرد می- کنی یا آنکه از فرمان او سرپیچی می‌نمائی؟ هر گاه حاضر نیستی دستور او را بکار بندی از منصب امارت لشکر دست بردار و آنان را تحت سرپرستی من بگذار.

پسر سعد که خود را در دنیا و آخرت بیچاره یافت گفت هیچ وقت سپهسالاری لشکر را بعهده تو وانمی‌گذارم و ترا لایق این مقام نمیدانم و من خود بموجبات مقام خود حرکت می‌کنم و تو همچنان ریاست پیادگان را بعهده داشته باش.

(۲) عصر روز پنجشنبه که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد و شمر کنار خرگاه حسینی آمدند

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۰

شمر گفت پسران خواهر ما کجایند، عباس و جعفر و عبد اللّه و عثمان فرزندان علی ع از خیمه بیرون آمده گفتند غرض تو چیست و برای چه ما را می‌خوانی؟ پاسخ داد شما فرزندان خواهر من هستید و اینک در این صحرا در امانید.

آن بزرگواران فرمودند خدا تو و امانت را لعنت کند ای بدبخت تو ما را امان میدهی که فرزندان خواهر توایم لیکن فرزند رسول خدا در امان نمیباشد پس از این عمر سعد لشکر را متوجه کرده گفت ای لشکر خدا سوار شوید و بکوشید که اینک شما را مژده بهشت میدهم اینسخن، یاران عمر را تحت تأثیر قرار داده و طرف عصری بود بجانب خرگاه حسینی ع حمله آوردند.

حسین ع در آن هنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه بشمشیر داده و سر مبارک بر روی زانو قرار داده بخواب رفته بود زینب ع که صدای همهمه اسبان و لشکریان را شنید نزدیک برادرش آمده عرضه داشت ای برادر آیا صداهای مخالفان را نمیشنوی که اینک بطرف خیام طاهرات نزدیک می- شوند.

حسین ع سر برداشت فرمود هم اکنون رسول خدا ص را در خواب دیدم فرمود حسین جان بدین زودی بر ما وارد خواهی شد.

زینب بمجردی که این سخن دلخراش را شنید سیلی بصورت زد و اظهار دردمندی و بیچارگی نمود حضرت او را دلداری داده و امر بآرامش فرمود «۱» (۱) آنگاه حضرت ابو الفضل آمدن لشکر را بعرض

(۱)

یا اخیه خدک لا تلطمی‌مادری کن بر بنات فاطمی

خواهرا ناموس حی داوری‌بر یتیمانم تو جای مادری

زینبا غارت شود چون خیمهاجمع کن اطفال حیران مرا

بعد یغما موسم آتش زدن‌هین مبادا چاک سازی پیرهن

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون‌پا منه از نقطه طاقت برون

خواهرا در ماتمم افغان مکن‌موی سر اندر غمم افشان مکن

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۱

رسانید حسین ع از جا برخاسته فرمود برادرا اینک بر مرکب سوار شو و با لشکر ملاقات کن و علت حمله آوردن بطرف خیام و هدف اصلی آنان را بازجوئی فرما حضرت ابو الفضل باتفاق بیست نفر سواره از قبیل زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه بر لشکر گرفته فرمود عزیمت کجا دارید و برای چه بطرف ما یورش آورده‌اید.

پاسخ داد امریه پسر زیاد رسیده و دستور داده بشما پیشنهاد کنیم یا تحت فرمان او درآئید و سر تسلیم فرود آورید و یا با شما نبرد کنیم.

ابو الفضل فرمود تعجیل مکنید و آرام باشید تا من خواسته شما را بحضور اقدس حسین عرضه داشته پاسخ بگیرم.

لشکر حسب الامر توقف کرد و گفتند با وی ملاقات کن و او را از یورش و هدف ما مطلع ساز و نتیجه را برای ما بیان فرما.

ابو الفضل بازگشته تا حسین ع را از علت آمدن لشکر باخبر سازد و یاران ابو الفضل در این هنگام به پند و اندرز لشکر پرداخته و آنان را از کارزار با حسین که یادگار رسول خدا ص است باز می- داشتند ابو الفضل حضور اقدس شرفیاب شده مراتب را بعرض رسانید.

حسین ع فرمود مراجعت کن و اگر بتوانی امشب را برای ما مهلت بگیری و نبرد را بفردا بیندازی باین منظور که ما بتوانیم امشب را بنماز و دعا و استغفار بسر بریم زیرا خدا میداند من دوست میدارم نماز بخوانم و قرآن مجید را تلاوت نمایم و همواره بدعا و استغفار بپردازم ابو الفضل حسب الامر مراجعت کرده و فرموده امام ع و خواسته آن حضرت را چنانچه شنیده بود برای لشکریان بیان کرد.

لشکر از خواسته حضرت اطلاع حاصل کرده پسر سعد رسولی همراه ابو الفضل روانه خدمت امام ع نموده و باو دستور داده بود هنگام شرفیابی بعرض برساند (۱) «ما تا فردا صبح بشما مهلت میدهیم در

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۲

نتیجه هر گاه تسلیم شدید شما را پیش پسر زیاد خواهیم برد و هر گاه زیر بار تسلیم ما درنیامدید ما از شما دست برنمیداریم» این پیشنهاد را بعرض رسانیده مراجعت کرد.

پس از بازگشت فرستاده پسر زیاد، نزدیک غروب آفتاب حسین ع یاران خود را گردآورد، حضرت سجاد ع میفرماید من در آن هنگام بیمار بودم خواستم بدانم پدرم چه بیاناتی با آنان اظهار می- دارد بهمین دلیل نزدیک خرگاه آن حضرت آمده پدر بزرگوارم با کمال شایستگی بحمد و ستایش خدا پرداخته و اظهار داشت ستایش خدائی را که ما را بنعمت نبوت گرامی داشت و کتاب خود را بما آموخت و آئین دین را بما یاد داد و ما را بینا و شنوا و از شکرگزاران قرار داد اما بعد من یارانی بهتر و باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم و خویشاوندانی نیکوکارتر و بحقیقت نزدیکتر از خویشاوندان خود نمی‌شناسم خدا شما را از من پاداش نیک دهد.

یاران من متوجه باشید یک امشب بیش در این عالم بسر نمی‌بریم و ما فردا از دست این مردم بسلامت نخواهیم بود، من بشما اجازه میدهم که همه‌تان دسته‌جمعی از این سرزمین خارج شوید و من بیعت خود را از شما برداشتم و اینک شب و تاریک است می‌توانید با کمال آسودگی خود را از چنگال دشمنان برهانید. «۱»

(۱) پس از این بیان، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبد اللَّه جعفر اظهار داشتند

---

(۱)

شب است و تار حق ستار و ره دوررويد اين دم كه تا باشيد منصور

گزینید اشتر این شام سیه رابدینسان ناقه پیمائید ره را

مرا خواهند و دیگر کس نخواهندسر موئی ز جسم کس نکاهند

همی بینم که شاه شهر عشقم‌تن اندر ماریه سر در دمشقم

برون شد هر که همچون پوست بودی‌برفت آن کس که دنیا دوست بودی

بماندی محرمان سر وحدت‌خدا را بنده از روی حقیقت

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۳

ما چنین کاری نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم پس از شما بجا بمانیم و هیچ گاه خدا ما را بچنین کیفیتی نبیند.

مقدم بر همه در این اظهاریه حضرت ابو الفضل ع بود و پس از او دیگران از وی پیروی کرده و نظیر این مقال را بعرض رسانیدند.

پس از این حضرت امام حسین فرزندان مسلم بن عقیل را مخاطب ساخته فرمود شهادت مسلم برای شما کافی است شما مأذونید و هر کجا بخواهید می‌توانید رهسپار شوید.

نامبردگان تعجب کرده بعرض رسانیدند هر گاه ما از حضور شما مفارقت کنیم مردم چه خواهند گفت؟ آری مردم خواهند گفت ما از بزرگ و آقا و بهترین عموزادگانمان دست برداشتیم و در رکاب او تیر و نیزه و شمشیر بکار نبردیم و بالاخره نمیدانیم چه پاسخی بآنها بدهیم بخدا سوگند هیچ گاه از شما جدا نمی‌شویم و خود و مالیه و کسانی که در اختیار ماست همه را فدای شما خواهیم کرد و پاپای شما می‌جنگیم تا ترا از خویش خرسند سازیم و در رکاب تو بفیض شهادت نائل گردیم و دوست نمیداریم پس از شما بمانیم، خدا زشت سازد زندگی پس از شما را.

مسلم بن عوسجه پس از این از جا برخاست معروض داشت هر گاه ما از شما دست برداریم فردای قیامت چگونه خدای متعال پوزش ما را که حق ترا ادا نکردیم خواهد پذیرفت بخدا سوگند از شما دست برنمیدارم تا نیزه‌ام را بسینه پر از کینه دشمنان فروبرم و تا وقتی قائمه شمشیر در دست من است با آنان نبرد کنم و هر گاه اسلحه حاضر نداشته باشم با سنگ آنها را نابود سازم و سوگند بخدا دست از تو برنمیدارم تا خدا بداند و امضا فرماید که ما وصیت رسول او را در باره شما بکار بردیم و سوگند بخدا اگر بدانم کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم باز سوخته می‌شوم باز زنده می‌گردم و بالاخره همین عمل هفتاد مرتبه با من مکرر می‌شود دست از تو برنمیدارم تا در برابر شما شربت مرگ را بیاشامم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۴

و اینک چگونه دست از یاری تو بردارم با اینکه یک کشتن بیش نیست و معتقدم که برای همیشه زنده و از این کرامت برخوردارم.

(۱) پس از او زهیر بن قین عرضه داشت سوگند بخدا دوست میداشتم کشته شوم دوباره زنده گردم و بهمین کیفیت هزار مرتبه کشته شوم و زنده گردم و خدای متعال بدین وسیله تو و جوانان اهل بیتت را از آسیب دشمنان نگه‌داری فرماید.

و بالاخره هر یک از یاران آن حضرت سخنانی از همین قبیل بعرض رسانید، حضرت از همه تقدیر کرده و بخیمه خود بازگشت.

علی بن الحسین ع فرماید در شبی که پدر بزرگوارم فردای آن شهید شد در خیمه نشسته بودم و عمه‌ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدرم به خیمه خود رفته جوین غلام ابو ذر، شمشیر آن حضرت را اصلاح می کرد و پدرم می‌فرمود.

وای بر تو و تفو بر تو ای روزگار در هر بامداد و شبانگاهی بسیاری از یاران و دوستان را نابود می‌سازی و به عوض هم اکتفا نمی کنی آری سر رشته همه در دست خداست و هر ذی حیاتی براهی خواهد رفت که من میروم.

و همین مضامین را دو یا سه بار مکرر فرمود من از شنیدن این مضامین به هدف آن حضرت توجه کرده گریه گلوی مرا فراگرفت لیکن خودداری کرده و آرام گرفتم و دانستم که بلا نازل شده (۲) و اما

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۵

عمه‌ام زینب بمجردی که مضامین اشعار را استماع فرمود بر اثر رقت قلبی که ویژه زنانست نتوانست خود- داری فرماید دامن کشان و متحیر از خیمه خارج شده بجانب آن حضرت روان گردید اظهار بیخودی کرده معروض داشت ای کاش مرگ گریبان مرا گرفته و بزندگی من پایان میداد امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن وفات یافتند ای یادگار گذشتگان و سرپرست بازماندگان.

حضرت امام حسین ع بخواهر بزرگوارش توجهی کرده با دیده اشکبار فرمود خواهرا کاری کن شیطان بتو دست پیدا نکند و پرده حلمت را پاره نکند و فرمود اگر مرغ قطا را بحال خود می گذاردند آسوده می‌خوابید.

زینب ع بعرض رسانید برادرا خود را برای مرگ آماده ساخته این آمادگی شما قلب مرا مجروح ساخت و طاقتم را طاق نمود و بلا درنگ سیلی بصورت خود زد و گریبان چاک نمود و غشوه بر او عارض شده بزمین افتاد.

حسین ع کنار خواهر آمده آب بصورتش ریخت و او را بحال آورده فرمود خواهرا آرام باش و از خدا بپرهیز و بخواست او خوشنود شو و بدان که اهل زمین می‌میرند و آسمانیها باقی نمی‌مانند و ما سوای خدا نابود می‌شوند و جز او که موجودات را آفریده و مردم را مبعوث می‌سازد و یکتای بیهمتاست دیگری برقرار نخواهد ماند. جد و پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند «۱» و من و هر مسلمانی باید قدم

---

(۱)

آه از دمی که با غم دل شهریار دین گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین

ای خواهر از برت چو بفردا جدا شوم‌در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیراهن‌چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش و مکن موی خود که من‌شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش‌من هم پی زیارتشان از قفا شوم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۶

جای قدم رسول خدا ص بگذاریم (۱) و بالاخره خواهرش را با امثال این سخنان دلداری داد و اضافه فرمود خواهرا ترا سوگند میدهم و آرزومندم سوگند مرا به پذیری و متوجه باشی چون من شهادت یافتم گریبانت را ندری و صورتت را نخراشی و بیتابی ننمائی آنگاه زینب را بخیمه من آورد و خود بجانب یاران رهسپار شد.

به اصحاب خود فرمود خیمه‌ها را نزدیک یک دیگر سراپا کرده و طنابها درهم نموده و در خیمه‌ها آماده بوده و در هنگام نبرد از یکطرف بدشمن حمله آورند و در آن حال خیمه‌ها را پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند و بالاخره جز از یکجانب که باید با دشمن بجنگند از جهات دیگر خیمه‌ها اطراف را احاطه کرده باشد.

آنگاه بخرگاه خود رفته و تمام شب را او و اصحابش بدعا و استغفار و زاری بپایان آوردند.

در آن شب شاه و لشکر جمله باهم‌عبادت را کمر بستند محکم ضحاک بن عبد اللَّه گوید در آن هنگام که حضرت امام حسین ع به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشکریان پسر سعد برای اطلاع از احوال امام حسین ع و یاوران او نزدیک خیام طاهرات آمدند حسین ع این آیه را تلاوت کرد «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» مردم کافر خیال نکنند ما بر اثر علاقه بآنها ایشان را مهلت داده‌ایم بلکه مهلت دادن ما بایشان از نقطه نظر این بوده تا گناهشان زیادتر شود و بعذاب دردناک مبتلا شوند خدای متعال بندگان مؤمن را به وضعی که شما هستید وانمی‌گذارد مگر برای اینکه بد از خوب نمودار شود.

یکی از آنها بنام عبد اللَّه بن سمیر که مردی مسخره و دلاور و سواره و خونریز و پردل بود به-

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۷

مجردی که آیه شریفه را شنید گفت بخدای کعبه سوگند ما همان خوبانیم که از شما امتیاز پیدا کرده‌ایم.

(۱) بریر گفت ای بدکار شگفت است که مانند تو از جمله خوبان و نمونه آنان باشی، عبد اللَّه پرسید تو کیستی؟ جواب داد من بریرم آنگاه بیکدیگر ناسزا گفتند.

بامداد: حسین ع یاران خود را برای نماز صبح آماده ساخت پس از انجام تکلیف الهی به آنها که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند دستور صف‌آرایی داد، زهیر را در میمنه و حبیب را در میسره قرار داد و پرچم نصرت را بدست برادر بزرگوارش ابو الفضل مرحمت فرمود و چنانچه فرموده بود خیمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمود هیزمها و نیهائی که پشت خیمه‌ها بود در خندقی که اطراف خیمه‌ها احداث شده بود ریخته و آنها را افروختند البته علت این کار پیش بینی برای جلوگیری از دشمن بود مبادا هنگام زد و خورد لشکر از پشت خیمه‌ها دستبردی بزنند.

و فردای آن شب که روز جمعه یا شنبه بود پسر سعد لشکریان خود را مهیا ساخته میمنه را به عمرو بن حجاج و میسره را به شمر ذی الجوشن داد و سرپرستی سواره را بعهده عروة بن قیس و پیاده را به شبث بن ربعی واگذار نمود و پرچم بیدادگری را بمولای خود درید داد.

حضرت سجاد ع فرمود هنگامی که لشکر بجانب پدر بزرگوارم عزیمت کردند حضرتش دست نیاز بدرگاه چاره ساز برداشته عرضکرد پروردگارا در تمام پیش‌آمدهای ناگوار پشتیبان منی و در هر سختی بتو آرزومندم و تو در هر پیش‌آمدی که برای من اتفاق می‌افتد یار و یاور منی و اطمینان من به

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۸

تست (۱) بسیاری از اندوههایی که که بمن رو می‌آورد و قلب را ناتوان می‌کند و راه چاره را مسدود می‌سازد و دوست را خوار و دشمن شماتت می‌نماید همه را به توجه تو بر خود هموار ساختم و بجز تو با دیگری بمیان ننهادم و بجز وصول بحضرت تو بدیگری اعتنائی ننمودم و تو درب گشایش را بروی من گشودی و یقین دارم که کلید همه نعمتها بدست تست و همه نیکوئیها بحضرت تو متوجه و تمام آرزوها نگران بجانب تو می‌باشد.

ابتدائی که لشکر آماده کارزار شد اندکی اطراف خیام طاهرات جولان کرده در پشت خیام خندقی احداث شده و آتش افروخته از هیزم و نی در آن جلب توجه آنان را نموده شمر با فریاد بلند پارس زده گفت حسینا پیش از رسیدن قیامت آتش برای خود افروختی، حسین ع که این پارس را شنیده فرمود خیال می‌کنم این پارس زننده شمر ذی الجوشن باشد؟ عرضکردند آری فرمود ای پسر زن بزچران تو سزاوارتر به آتش دوزخی.

مسلم بن عوسجه که از این توهین سخت ناراحت شده بود خواست او را هدف تیر قرار دهد حسین ع از او ممانعت کرده عرضکرد یا ابن رسول اللَّه اجازه فرمائید تا او را بضرب تیر از پای درآورم زیرا این بدکار یکی از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و

امروز خدا مرا در نابودی او کمک فرموده حسین ع پاسخ داد هرگز چنین کاری مکن زیرا من دوست نمیدارم آغاز جنگ از طرف ما باشد.

آنگاه فرمود مرکبش را آورده سوار شد و با صدای بلند که همه می‌شنیدند فرمود ای عراقیها اگر از در انصاف درآئید بسعادت نزدیکترید و اگر گوش حقیقت شنو ندارید و منصف نیستید اندیشه‌های خود را یکی کنید و کار را بر خود مشتبه نکنید بعد بمن متوجه شوید و بمن مهلت ندهید زیرا که دوست

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۴۹

و پشتیبان من همان کسی است که قرآن را فرود آورده و او پشتیبان نیکوکارانست (۱) پس از این مقدمه حمد و ثنای خدا به بهترین طرزی که ویژه مقام آن حضرت بود بجای آورده و بر رسول خدا و فرشتگان و پیمبران درود فرستاد و چنان سخن ایراد کرد که هیچ کسی پیش از او و پس از او در چنین مقامی بدان بلاغت قفل از دهان نگشوده «هر کو شنید گفتا للّه در قائل».

فرمود اما بعد به حسب و نسب من توجه کنید و به‌بینید من کیستم آنگاه بخود بازگشته خواهید فهمید که سخت اشتباه نموده‌اید و شایسته است خود را ملامت نمائید متوجه باشید آیا کشتن و دریدن پرده احترام من مناسب با حال شماست آیا من پسر دختر پیغمبر شما نمی‌باشم آیا من فرزند وصی و پسر عم پیغمبر شما و نخستین مؤمنان بخدا و تصدیق‌کننده به آئینی که از طرف خدا آورده نمی‌باشم آیا حمزه سید الشهداء عموی من نیست آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند عموی من نمی‌باشد مگر فرموده رسول خدا ص را در باره من و برادرم نشنیده‌اید که فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان بهشت‌اند.

اگر آنچه را اظهار میدارم تصدیق کردید بحق رسیده و درب حقیقت را بروی خود گشوده‌اید زیرا من از آغاز عمر که شنیدم خدا دروغگویان را سرزنش می‌فرماید دروغ نگفته‌ام و اگر سخن مرا نمی- پذیرید و تکذیب می‌کنید در میان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را از آنان جویا شوید براستی پاسخ شما را خواهند داد اینک از جابر انصاری و ابا سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک که همین بیانیه را از رسول خدا ص شنیده‌اند باز پرسی نمائید آیا همین فرموده کافی نیست که دست از کشتن من بردارید؟!

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۰

(۱) شمر گفت من خدا را با شک و تردید عبادت کرده باشم اگر بدانم که تو چه می‌گوئی، حبیب ابن مظاهر بپاسخ او گفت بخدا من چنان می‌بینم که تو با هفتاد شک و تردید خدا را عبادت می‌کنی و من گواهم اینکه می‌گوئی نمیدانم چه می‌گوید حق همین است زیرا قلب تو سیاه و مهر شده است حسین ع پس از این باز قفل خموشی برداشته فرمود اگر در شکید و گمان ندارید که من بر حق باشم لیکن در اینکه فرزند دختر پیغمبرم که قابل برای شک و انکار نیست زیرا سوگند بخدا در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیغمبری بغیر از من در میان شما و سایرین نمی‌باشد وای بر شما مگر کسی از شما را کشته یا مال شما را نابود کرده‌ام یا آهنگ قصاص دارید که این گونه آماده قتل من شده‌اید هیچ کس پاسخ نداد.

آنگاه حسین ع شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث را مخاطب ساخته فرمود مگر شما نامه ننوشتید که باغهای ما سبز و خرم شده و میوه‌ها رسیده با یاران خود بصوب ما عزیمت کن قیس پاسخ داد ما از این حرفها اطلاعی نداریم و همین قدر میدانیم باید زیر بار حکم پسر عم خود درآئی و او حتما با تو بنحوی که دوست میداری رفتار می‌کند.

حسین ع فرمود بخدا سوگند من دست خواری بشما نمیدهم و مانند بندگان فرار نمی‌کنم آنگاه اضافه کرد ای بندگان خدا بخدای خود و شما پناهنده‌ام کاری نکنید از دربار فیض خدا رانده شوید من بخدای خود و شما پناه می‌برم از هر خودخواهی که بروز قیامت ایمان نمی‌آورد آنگاه مرکب خود را خوابانیده و به عقبهٔ بن سمعان دستور داد ناقه‌اش را پابند زد (این عمل حاکی از آنست که ما سر نزاع با شما نداریم).

بمجردی که سخن آقا بپایان رسید گفتار الهی او در دلها هیچ گونه اثری نگذارد و از اطراف

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۱

آماده نبرد با او شدند.

(۱) حر ریاحی که متوجه شد کوفیها عزیمت جدال با آن حضرت را دارند از عمر سعد پرسید آیا با این مرد نبرد خواهی کرد؟ گفت آری بخدا سوگند نبرد سختی کنم که کمترین درجه آن پریدن دست و سرها باشد پرسید آیا از آنچه که بیان فرمود عبرت نگرفتید و پی بمقام او نبردید پاسخ داد اگر کار بدست من بود چنانست که تو در نظر گرفته‌ای لیکن پسر زیاد نمی‌گذارد خواسته من عملی شود.

حر از پیش پسر سعد رفته و در محل ویژه خود آرام گرفت مردی از نزدیکانش بنام قرهٔ بن قیس با او بود حر ریاحی از او پرسید آیا امروز اسبت را آب داده؟ گفت نه پرسید نمی‌خواهی او را سیراب کنی.

قره می‌گوید بخدا سوگند خیال می‌کردم هدف او اینست که می‌خواهد در معرکه قتال شرکت نکند و نمی‌خواست او را باین حال به‌بینم من گفتم چنانچه می‌گوئی اسبم را آب نداده‌ام بعزیمت آب دادن آن شتافتم و حر نیز از جای خود منحرف شد و سوگند بخدا اگر مرا از آهنگ خود باخبر ساخته بود منهم از او پیروی می‌کردم.

پسر ریاحی، کم کم بحسین ع نزدیک میشد.

مهاجر بن اوس او را با وضع غیر عادی دیده پرسید اراده کجا داری آیا می‌خواهی بر حسینیان حمله کنی؟ حر، پاسخی نداده و همانوقت لرزه سختی اندامش را فراگرفته بود. مهاجر که وضع غیر عادی او را مشاهده می‌کرد اظهار داشت عمل امروز تو مرا بشک می‌اندازد سوگند بخدا در هیچ کارزاری ترا مانند امروز بیمناک ندیده بودم و هر گاه از دلاورترین اهل کوفه از من بپرسند از تو تجاوز نمی- کنم و امروز چه پیش آمده که ترا بر خلاف انتظار می‌بینم؟

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۲

(۱) حر، پاسخ داد امروز بخدا قسم خود را مخیر میان بهشت و دوزخ می‌یابم و بخدا سوگند اگر تیکه تیکه و سوخته شوم هیچ مقام و موقعیتی را بر بهشت برنمی‌گزینم این سخن را گفت و اسب را رانده به امام حسین ع ملحق شد «۱».

عرضه داشت خدا مرا فدای تو گرداند من همان درمانده هستم که ترا از بازگشت بوطنت جلوگیری کردم و در راه همه جا قدم بقدم با تو آمدم و نگذاردم از راه منحرف شوی و ترا در این مکان وحشتناک و خونخوار فرود آوردم و خیال نمی‌کردم این مردم حق جد ترا رعایت نکنند و ترا باینحال گرفتار سازند و بخدا سوگند اگر از هدف آنها باخبر بودم هیچ گاه چنان رفتاری با تو انجام نمیدادم اینک از در توبه و انابه درآمده و از خدا می‌خواهم از کرده من درگذرد شما که سیدی کریمید در باره من چه اندیشه دارید آیا توبه مرا می‌پذیرید؟

حسین ع فرمود آری خدا توبه ترا می‌پذیرد اینک فرود آی.

عرض کرد هر گاه سواره باشم بهتر از آنم که پیاده شوم آرزومندم بمن اجازه فرمائی هم اکنون به پیکار با این مردم بی‌وفا بپردازم، آخر الامر که پیاده خواهم شد.

---

(۱)

ربودش ناگهان از آن میانه‌بزد بر رخش همت تازیانه

روان‌شد سوی جیش رحمت حق‌بحق پیوست و با حق گشت ملحق

بگفت ای شه منم آن عبد گمراه‌که بگرفتم سر راهت به اکراه

دل دلدادگان عشق یزدان‌شکستم من بنادانی و طغیان
ندانستم که این قوم ستمکاربود مقصودشان پیکار دادار
خطایم بخش ای شاه عدوبندگنه از بنده و عفو از خداوند
یم عفو ازل شد در تلاطم‌گنه گردید از آن نامور گم
ز خشنودی نمی‌گنجید در پوست‌که گشتم قابل قربانی دوست
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۳

(۱) حسین ع فرمود هر کاری که در نظر گرفته‌ای انجام بده خدا ترا در کنف رحمت خودش پایدار بدارد.

حر ریاحی با اخذ دستور از مقام حسینی ع برابر کوفیان آمده اظهار داشت ای کوفیان مادرتان بعزایتان بنشیند و اشک حسرت در مرگ شما بریزد این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و تعهد کردید بمجردی که بر شما وارد شود بوی تسلیم شوید و در راه او جانفشانی نمائید اینک بر خلاف وعده خود علیه او شوریده‌اید و می‌خواهید او را بکشید و از یاری با او کوتاهی میورزید و کینه او را در دل گرفته‌اید و از همه طرف باو حمله می‌کنید و نمی‌گذارید در یکی از شهرهای خدا زیست نماید و مانند اسیری او را گرفتار خود ساخته‌اید چنانچه اختیار نفع و ضرر خود را ندارد و او و زنان و فرزندانش را از وطن آواره نموده‌اید و آبی که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از آن می‌آشامند از وی دریغ میدارید چنانچه نزدیک است کسان او از تشنگی بهلاکت رسند بد معامله کردید با یادگارهای محمد ص خدا در روز تشنگی شما را سیراب نسازد.

سخنان پسر ریاحی که بپایان رسید لشکر از هر طرف او را هدف تیر ساختند وی بجانب امام حسین ع بازگردید.

پسر سعد بغلامش درید دستور داد پرچم را نزدیک بیاورد و خود در سایه پرچم قرار گرفت تیری بکمان گذارده رها کرد و لشکر را مخاطب ساخته گفت گواهی دهید نخستین کسی که خیام طاهرات حسینی را هدف تیر ستم قرار داد من بودم پس از او لشکر ناسعد پسر سعد خیام حسینی را هدف تیرها ساخته و مبارز طلبیدند.

از لشکر پسر سعد یسار غلام زیاد بن ابی سفیان پیش قدم شد و از خرگاه حسینی عبد اللَّه بن عمیر بمبارزه آمد یسار از او پرسید تو کیستی؟ وی خود را معرفی کرد. (۲) یسار گفت من ترا نمی‌شناسم و شأن
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۴

من نیست با تو پیکار کنم بازگرد تا زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بکارزار من آیند، عبد اللَّه گفت ای فاحشه‌زاده ترا باین حرفها چکار، بجائی رسیده که خود را قابل مبارزه با مردان میدانی آنگاه با ضربه او را از پای درآورد هنوز باو مشغول بود که سالم مولای پسر زیاد بمیدان آمده شمشیر کشید یاران حسین عبد اللَّه را از آمدن او باخبر کردند لیکن وی توجهی نکرد تا آنکه سالم، شمشیر بجانب او دراز کرد وی در اینجا توجه کرده دست خود را پیش آورده شمشیر انگشتانش را جدا کرد، عبد اللَّه پیش‌دستی کرده با ضربه کار او را ساخت پس از کشتن این دو بجانب خرگاه حسینی روانه شده رجز می‌خواند.

اگر مرا نمی‌شناسید من عبد اللَّه پسر کلب و مردی خشمگین و خونریزم و از هیچ پیش‌آمد ناگواری اظهار ناتوانی نمی‌نمایم.

پس از این، عمرو بن حجاج با عده از کسان خود به میمنه امام حسین ع حمله آورد، چون نزدیک رسیدند اصحاب از جا جسته نیزه‌ها را بطرف آنان راست کردند اسبانشان از پیشروی مانده سر بعقب برداشتند اصحاب از فرصت استفاده کرده آنان را هدف تیرها قرار دادند جمعی را کشتند و عده‌ای را مجروح نمودند بعد از این مردی از بنی تمیم بنام عبد اللَّه بن حوزه بطرف خرگاه حسینی روان شد اصحاب پرسیدند کجا می‌آئی مادرت بعزایت بنشیند گفت می‌خواهم کاری کنم تا به پروردگار مهربان و شفیع مطاع نزدیک شوم حسین ع پرسید این مرد کیست؟ او را معرفی کردند (۱) حسین ع فرمود پروردگارا او را به آتش بیفکن
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۵

تیر دعا بهدف اجابت مقرون بلافاصله اسبش رم کرده او را در نهر کوچکی انداخته پای چپش برکاب گرفت و پای دیگرش بالا ماند مسلم بن عوسجه ضربتی بر آن زد و آن را برید اسب همچنان او را باین طرف و آن طرف می‌برد و سرش را بهر سنگ و کلوخی میزد تا بجهنم واصل شد.

آتش جنگ شعله‌ور شد و جمعی کشته شدند.

پسر ریاحی بلشکریان پسر سعد حمله آورد و شعر عنتره را می‌خواند همواره گلوگاه و سینه او را با تیر زدم تا پیراهنی از خون پوشید.

مردی از قبیله حارث بنام یزید بن سفیان برابر او آمد حر او را مهلت نداده از پای درآورد.

نافع بن هلال از لشکر امام حسین ع بیرون آمده رجز می‌خواند و می‌گفت من پسر هلال بجلی و بر دین علیّم و از جانب پسر سعد، مزاحم بن حریث بمبارزه آمد و می‌گفت من بدین عثمانم نافع گفت چنین نیست بلکه تو بر دین شیطانی و بر او حمله آورده او را کشت.

عمرو بن حجاج که دید ممکن است تمام لشکریانش بهمین وسیله از پای درآیند و شکست متوجه آنان شود یاران خود را مخاطب ساخته گفت ای مردم احمق میدانید با چه کسانی نبرد می‌کنید؟

با دلاوران مصر یعنی گردان شهیر شهر و آنها که خود را برای هر گونه پیش‌آمد مهیا کرده و از مرگ هراسی ندارند می‌جنگید هیچ یک از شما نباید بمبارزه با آنان برآئید زیرا عده آنها اندکست و بزودی از پای خواهند افتاد و سوگند بخدا اگر آنها را هدف سنگها قرار ندهید بدست شما بقتل خواهند رسید و بالاخره نظرش به آن بود که همه با هم بیاران حسین ع حمله بیاورید.

(۱) پسر سعد رأی او را پسندید بمأموری دستور داد تا بلشکریان اخطار کند یک یک بمیدان مبارزه

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۶

نروند در تعقیب این دستور و توجه بعقیده عمرو بن حجاج او و یارانش از کنار فرات باصحاب حسین ع حمله آورده و یک ساعت جنگ تن بتن ادامه داشت در نتیجه مسلم بن عوسجه یار فداکار امام حسین ع از پای درآمد و یاران عمرو بمحل خود بازگشتند پس از آنکه گرد و غبار فرونشست معلوم شد مسلم، آسیب دیده و بزمین افتاده.

حسین ع در حالی که هنوز رمقی داشت ببالین او آمده برای وی آمرزش خواست و این آیه را خواند: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» از مردان راستگو و وفادار برخیشان درگذشتند و بعضی هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی در کار ندادند.

پس از این، حبیب بن مظاهر ببالین او آمده گفت مسلما مرگ تو بسیار برای من گران تمام شد اینک ترا مژده بهشت باد، مسلم گفت خدا ترا مژده خیر دهاد، حبیب اظهار داشت میدانم فاصله نخواهد شد که منهم بتو ملحق می‌شوم و الا حاضر بودم هر گونه وصیتی که داشته باشی آن را کاملا انجام دهم.

در همین وقت لشکر زاده ناآزاده سعد بطرف امام حسین ع دوباره حمله آورده این دفعه شمر ذی الجوشن که سرپرستی میسره لشکر کوفه را دارا بود بر میسره حسین ع حمله آورد دلاوران حسینی پای مردی استوار کرده و آماده نبرد با دشمن شدند و از هر طرف که آن بیحیا مردم حمله می‌کردند آنان بمبارزه می‌پرداختند و بالاخره با آنکه سی و دو نفر سواره بیش نبودند سخت با دشمنان خدا جنگیدند و لشکر کوفه را چون خیار می‌شکافتند و نابود می‌ساختند عروة بن قیس که از یاران پسر سعد بود کسی را پیش او فرستاد و اظهار داشت می‌بینی امروز از این گروه اندک چه بسیار اندوه دیدم و چقدر مردان ما را نابود کرده‌اند اکنون اگر بخواهی بر ایشان چیره شویم باید پیادگان و تیراندازان را بکمک ما بفرستی.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۷

(۱) در این گیرودار اسب حر بن یزید، پی شد وی از مرکب بزیر آمده پیاده آماده کارزار شده و رجز می‌خواند اگر اسب مرا پی کردید بدانید من حر و دلاورتر از شیر ژیانم آنگاه شمشیر از نیام کشیده با آن بی‌حیا مردم می‌جنگید و بالاخره لشکر گرداگرد او را گرفته و ایوب بن مسرح باتفاق دلاور دیگری از مردم کوفه او را از پای درآوردند «۱» و یاران حسین ع تا ظهر با دشمنان خدا شدیدا کارزار کردند.

حصین بن نمیر که سرپرست تیراندازان بود هنگامی که پافشاری یاران حسین ع را دید دستور داد تا همه به یک بار اصحاب امام حسین را تیرباران کنند آنان نیز مأموریت خود را انجام و یاران با وفای حسین ع را هدف تیرها قرار دادند در اندک وقتی اسبانشان را پی کرده و خود آنها را زخم‌دار ساخته و پیاده‌شان نمودند و یک ساعت جنگ و جدال در میانشان برقرار بود.

در این وقت شمر ذی الجوشن با یاران خود بخرگاه حسینی حمله آورده زهیر بن قین با ده نفر از یاران حسین ع بآنها روی آورده و آنان را از خیمه‌های حسین ع دور کردند شمر بطرف ایشان توجه کرده در نتیجه عده بدست زهیر کشته و ما بقی بمحل خود بازگشتند.

[زهیر این مضمون را بعرض رسانید.

امروز بر اثر جانفشانی در راه تو جد تو پیغمبر و برادرت حسن و پدرت علی مرتضی و عمویت جوان دلاور که با دو بال پرواز می‌کند یعنی جعفر طیار را بدیده خونین خود دیدم].

---

(۱)

ز پا افتاد مرد آهنین چنگ‌به تیغ دشمن اندر پهنه جنگ

ببالین شد شه آخر زمانش‌پذیرا گشت از نو میهمانش

غبار از چهره رفتش دست لولاک‌چه بود ار بودمی من جای آن خاک

همی فرمود سلطان لعمرک‌و انت الحر کما سمتک امک

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۸

(۱) چنانچه میدانیم یاران حسین ع معدود بودند و این گونه پیش‌آمدهای ناگوار که میشد کار را بر حسین سختر و بالاخره آثار شکست ظاهری در یاران حسین ع هویدا می‌شد لیکن یاران پسر سعد که زیاد بودند اثری از شکست در آنها ظاهر نمی‌گردید و بهمین ترتیب آتش جنگ از هر دو طرف شعله‌ور و کشتار زیاد ویژه یاران حسین ع و تا هنگام ظهر از دست نامسلمانان کوفه و شام آسیبهای بسیاری دیدند.

هنگام ظهر، امام حسین ع با یاران خود نماز خوف که تکلیف روز پیکار است بجای آورد.

پس از این حنظله شبامی در برابر کوفیان آمده گفت ای مردم بیم دارم امروز هم کاری کنید که مانند روز احزاب به آسیب مبتلا گردید امروز از اراده شوم خود دست بردارید تا فردای قیامت بعذاب خدا معذب نشوید ای مردم خون حسین ع مریزید تا در نتیجه از شکنجه خدا آسوده باشید و بدانید دروغ نمی‌گویم زیرا ثابت است آدم دروغگو زیانکار است پس از این به آهنگ پیکار برآمده شهید شد.

بعد از او شوذب غلام شاکر حضور اقدس حسین ع شرفیاب شده عرض سلام کرده تودیع نموده بمیدان رفت و بمبارزه پرداخته و شربت شهادت نوشید.

پس از پیش‌آمد جانسپاری نامبردگان، عابس شاکری حضور اقدس آمده عرض سلام کرد و با حضرت او وداع کرده بمیدان رفت و جنگید تا کشته شد.

و همچنان یاران حسین ع یکی پس از دیگری بمیدان میرفت و جام شهادت می‌نوشید تا بغیر از خاندانش دیگری باقی نماند.

این هنگام فرزند بزرگوارش علی بن الحسین ع که مادرش لیلی دختر ابو قره ثقفی و جوانی خوش سیما که در آن وقت بی‌نظیر و نوزده سال از عمر شریفش گذشته پای مردی در میدان نهاده خود را

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۵۹

معرفی کرده (۱) فرمود من علی بن الحسین ع هستم و ما بخانه خدا سوگند از دیگران به پیغمبر خدا شایسته- تریم سوگند بخدا، پسر زن بدکار نمیتواند در میان ما حکومت نماید و من امروز با ضرب شمشیر هاشمی شما را می‌کشم و از پدرم یاری می‌کنم.

چند مرتبه کار را بر لشکر پسر سعد سخت گرفت و کوفیان تاب کشتن او را نداشتند.

مره قیس وقتی که دید لشکر از کشتن وی خودداری می‌کنند گفت گناهان عرب بگردن من باشد که اگر هر گاه این جوان گذارش بمن افتاد او را از پای درنیارم و پدرش را بعزایش ننشانم.

علی اکبر این بار هم مانند دفعه پیش بلشکر حمله می‌آورد مره سر راه بر او گرفت و نیزه به آن حضرت زد علی از زین به زمین افتاد لشکر اطراف او را محاصره کرده و بدن او را با شمشیرهای خود قطعه قطعه نمودند.

حسین ع که از شهادت علی ع باخبر شد از خیمه بیرون آمده ببالین جوان قرار گرفت و همچنان که می‌گریست و اشک اندوه می‌بارید فرمود جوان من خدا بکشد کشندگان ترا چقدر این بیحیا مردم بر خدا جری شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دریدند پس از این اضافه کرد پس از شهادت تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن. «۱»

(۲) زینب علیها سلام که از شهادت یادگار برادرش باخبر شد بسرعت از خیمه بیرون آمده با

---

(۱)

چو رفت از دست شاه عشق، دلبندروان شد از پی گمگشته فرزند
عقابی دید ناگه پر شکسته‌علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی‌افسر و فرقی دریده‌بجانان بسته جان وز خود بریده
توانائی شدش از تن ز سر هوش‌گرفت آن پیکر خونین در آغوش
شهش فرمود کای شبه محمدچکیده جان جان عشق سرمد
پس از تو خاک بر دنیا و عیشش‌نیرزد مهر و مه با کین و طیشش

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۰

ناله اندوهناکی برادر و برادرزاده را ندا میداد و بالاخره بیتاب شده خود را بر اندام پاک او افکند حسین ع که خواهر را سخت ناراحت دید پیش آمده او را از روی نعش فرزند بزرگوارش برداشت و او را بخیمه‌ها روانه کرد و بجوانان دستور داد و فرمود اینک بیائید نعش برادرتان را بردارید آنها حسب الامر آمده نعش پاکیزه یادگار حیدر کرار را در پیش خیمه‌ای که برابر آن کارزار می‌کردند گذاردند.

پس از این واقعه جانگداز، عمرو بن صبیح که از لشکریان پسر سعد بود تیری بطرف عبد اللّه بن مسلم بن عقیل رها کرده و بالاخره دست و پیشانی او را که دست بر آن نهاده بود بیکدیگر دوخت چنانچه نتوانست آن را حرکت دهد در همین هنگام دیگری آمده نیزه بقلب او وارد آورد و آن بزرگوار را از پای درآورد.

و نیز عبد اللّه طائی بر عون بن عبد اللّه یادگار جعفر طیار حمله آورد و او را شهید کرد.

و عامر تمیمی بر برادرش محمد بن عبد اللّه حمله کرد و او را شهید نمود. و عثمان بن خالد، عبد الرحمن فرزند عقیل را شهید کرد.

حمید بن مسلم گوید در این گیرودار جوانی که صورتش قرص قمر بود و شمشیری حمایل داشت و پیراهنی پوشیده و نعلینی بپا کرده که بند یکی از آنها گسیخته بود وارد معرکه کارزار شد عمر بن سعد ازدی بمن گفت سوگند بخدا هم اکنون بر این جوان حمله می‌کنم و او را از پا درمی‌آورم گفتم سبحان اللَّه تعجب می‌کنم از این اراده که کرده دست از این کار بردار و بگذار دیگران که بر کوچک و بزرگ حسین ع رحم نمی‌کنند او را به پدران نامدارش ملحق سازند پاسخ داد چنین نیست (۱) بخدا قسم سر راه بر او می گیرم و او

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۱

را نابود می‌کنم اینسخن را گفت و بقاسم ع حمله کرده شمشیری بر سر مبارکش زد سرش شکافت قاسم بروی زمین افتاد عمویش حسین ع را بداد خواهی دعوت کرد.

حسین ع که فریاد برادرزاده‌اش را شنید مانند باز شکاری خود را ببالین وی رسانیده و چون شیر ژیانی شمشیر کشیده بقاتل وی حمله کرد شمشیر بدست پسر ازدی فرود آمد و آن را بپوست آویخت آن نابکار چنان فریادی زد که همه لشکریان صدای آن مرد را شنیدند، لشکر یورش کرده بمنظوری که بتوانند او را از دست حسین ع برهانند در نتیجه بدن او پامال سم ستوران شد «۱».

حمید گوید پس از آنکه گرد و غبار میدان فرونشست دیدم حسین ع ببالین آن جوان نشسته و او پاشنه پا بزمین میمالد و آخر لحظات عمر را می‌پیماید حسین ع که از این پیش‌آمد سخت متأثر بود فرمود از رحمت خدا دور باد قومی که ترا کشتند و فردای قیامت جد تو دشمن آنان خواهد بود و فرمود گران است بر عموی تو که او را بیاری خود بخوانی و پاسخ ندهد و اگر جوابی فرماید سودی بحال تو نداشته باشد سوگند بخدا دشمنان او بسیار و یاوران او اندکند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم اسبان کوبیده شده به سینه چسبانید و همچنان که پاهای او بزمین کشیده میشد بطرف خیام طاهرات برده و او را کنار فرزندش علی و سایر اهل بیتش که به تیغ بیداد از پای درآمده بودند بر زمین نهاد.

---

(۱)

در آن هنگامه و غوغای پیکارعمر نامی ز لشکر شد پدیدار

بخسف آورد ماه منجمع رابکشت آخر عمر سبط علی را

فتاد از زین امیر هاشمی‌زادبزد از پرده دل سخت فریاد

که ای فریادرس فریاد من رس‌فدایت گردم این دم داد من رس

صف دشمن درید آن شاه ذو المن‌برید آن بدسیر را دست از تن

گروهی بی‌شمر از هر کناره‌باستخلاص او جستند چاره

در آن هنگامه شد با خاک یکسان‌تن قاسم بزیر سم اسبان

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۲

(۱) حمید بن مسلم گوید من آن جوان را که قلب حسین و همه خاندانش را جریحه‌دار کرد نمی‌شناختم از کسی احوال او را پرسیدم گفت او قاسم پسر حضرت امام حسن مجتبی ع است. ترجمه الإرشاد ۴۶۲ فصل - ۳ آغاز حرکت حسین ع ..... ص : ۴۱۴

از شهادت حضرت قاسم، حضرت امام حسین ع برابر خرگاه همایونی خود نشسته بود فرزند خوردسالش بنام عبد اللَّه را آورده و در دامن او که روزی فرزند بزرگوارش علی اکبر ع را در همان دامن نوازش می‌کرده گذاردند «۱» مردی از بنی اسد آن طفل بظاهر صغیر و در معنی کبیر را هدف تیر ستم قرار داد و او را به پدران نامدارش ملحق ساخت، حسین ع دست مبارکش را زیر گلوی آن طفل می- گرفت و چون از خون پاک آن نوباوه علی مرتضی پر میشد بطرف آسمان می‌پاشید.

شاه خون علی اصغر بسما می‌پاشیدیعنی عاشق من و معشوق تو این سنگ محک و می‌فرمود پروردگارا اگر درب نصرت و یاری آسمانی را بسوی ما بسته این قربانی را بجای بهترین تقدیمیها از ما بپذیر و داد ما را از این گروه ستمگر بگیر.
آنگاه اندام آزرده او را با گلوی تیر خورده آورده و کنار کشتگان دیگر گذارد.
و عبد اللّه غنوی، ابو بکر بن حسن ع را هدف تیر قرار داده شهید کرد (۲) هنگامی که حضرت ابو الفضل

---

(۱)

بود طفلی شیرخوار اندر حرم‌کافرینش را پدر بد در کرم
خورده از پستان فضل آن پسرشیر رحمت طفل جان بو البشر
ممکنات از عالم و آدم همه‌از دم جان پرورش یکدم همه
گرچه خوانند اهل عالم اصغرش‌من ندانم جز ولی اکبرش
بر امید جان نثاری آن زمان‌خویش را افکند از مهد امان
بانگ برزد کای غریب نینوانیستی بیکس هنوز این سو بیا
مانده باقی بین ز اصحاب کرم‌شیرخوار خسته جانی در حرم
شیرخوارم گرچه من شیر حقم‌زهره شیران بدرد ابلقم
گر که نتوانم بمیدان تاختن‌سوی میدان جان توانم باختن
گر ندارم گردن شمشیر جوتیر عشقت را سپر سازم گلو

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۳

دید از اهل بیت حسین ع عده زیادی شهادت یافتند به برادران مادری خود عبد اللّه و جعفر و عثمان پیشنهاد کرده اینک در میدان کارزار درآئید و مخلصانه در راه یاری دین خدا با دشمنان او نبرد کنید زیرا یقین میدانم از این عمل، زیانی نخواهید دید سخن حق ابو الفضل در دل برادران مؤثر واقع شده عبد اللّه بمیدان رفته و نبرد سختی کرد و بالاخره با هانی بن شبیب بمبارزه پرداخت و با دو ضربت که در میانشان رد و بدل شد بدست هانی، شهادت یافت. پس از او جعفر قدم در میدان نهاد و او را نیز هانی شهید کرد.
و خولی اصبحی، عثمان را که بجای برادران برقرار بود هدف تیر قرار داد او را از مرکب بزیر انداخت و مردی از بنی دارم بجانب او آمده سرش را برید.
در این وقت لشکر پسر سعد بجانب خیام طاهرات حمله آوردند حسین ع با آنان نبرد کرد در نتیجه تشنگی عجیبی بجناب او روی‌آور شد حسین ع بر شتر آب کش خود سوار شده و پیشاپیش آن حضرت برادر بزرگوارش ابو الفضل حرکت می‌کرد و بجانب فرات رهسپار شدند لشکر پسر سعد سر راه بر آنها گرفتند و در میان آنها مردی از بنی دارم بود لشکر را مخاطب ساخته گفت وای بر شما میان حسین و آب فرات، حائل شوید و نگذارید دسترسی بآب پیدا کند.
حسین ع از پارس کردن این سگ دارمی ناراحت شده فرمود پروردگارا او را تشنه بدار وی متأثر شده شخص حسینی ع را هدف تیر قرار داد و تیری بدهان مبارکش زد حسین ع تیر را بیرون کشیده و دستش را زیر دهانه زخم گرفته چون پر از خون میشد بطرف آسمان می‌پاشید و میگفت پروردگارا از کار ناپسندی که با فرزند دختر پیامبرت انجام میدهند بدرگاه تو مینالم آنگاه در حالی که تشنگی بشدت بر وی دست یافته بود بمحل خود بازگشت.
(۱) همانوقت لشکر اطراف ابو الفضل ع را احاطه کرده و میان او و برادر عالیمقامش حائل گردیدند

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۴

و او به تنهائی با آنان نبرد میکرد و بالاخره پس از جراحتهای بسیار و ضعف عجیبی که بجناب او عارض شده بود بدست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی شربت شهادت نوشید صلوات اللّه علیه «۱» حسین ع با ناتوانی و تشنگی شدید بخیام طاهرات مراجعت کرد فاصله نشد شمر ذی الجوشن با عده از مردم خود اطراف امام حسین را احاطه کردند نامردی از آنها بنام مالك بن یسر بآن جناب ناسزا گفته و شمشیری بر سر آن حضرت فرود آورد چنانچه کلاه همایونش را که افسر پادشاهان جهان بود درید و بسر مبارکش اصابت کرد و شکافت و آن کلاه را خون آلود ساخت حضرت او را نفرین کرده فرمود هیچ گاه با دست راستت نخوری و نیاشامی و خدا ترا با مردم ستمکار محشور فرماید آنگاه کلاه دیگری خواسته و با پارچه سر مبارکش را استوار کرد و عمامه بر سر بست، شمر که خود را بگمان خویش پیروز یافت

---

(۱)

خروشان گفت شبل شیر داورغلام خویش دریاب ای برادر
سلیل رحمت معبود دادارشنید از دشت کین آواز سالار
صف دشمن دریدی همچو کرباس‌رسید آنگاه بر بالین عباس
بداماں برگرفت آنگه سرش راهمی بوئید خون پیکرش را
برآورد از دل تفتیده آهی‌که سوزانید از مه تا بماهی
بگفتش کای سپهدار قبیله‌ز مرگت مرمرا کم گشت حیله
شکستی پشتم ای شمشاد قامت‌نمی‌یابد درستی تا قیامت
دریغ از بازوی زورآزمایت‌دریغ از پنجه خیبر گشایت
دریغ از اهل بیت بی‌پناهم‌دریغ از یاور و میر سپاهم
دریغ از باغبان نخل امیددریغ از آبیار باغ توحید
نظر بگشود چون فرزند حیدربه تمثال خدای فرد داور
زبان بگشود و لختی گفتگو کردحدیث عشق با شه مو بمو کرد
زبان عاشق و معشوق با همچه دانم من که عشقم کرده درهم
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۵

خندان و شادان که دل همه انبیا و اولیا را هدف تیرخندهای خود قرار داده بود با لشکریان خود بازگشت و پس از اندکی دوباره بحضرت او حمله آورده و اطرافش را احاطه کردند.

(۱) در این هنگام عبد اللّه بن حسن ع که هنوز بحد بلوغ نرسیده با سرعت از میان خیمه‌ها بیرون آمده و می‌خواست خود را بکنار عموی بزرگوارش رساند زینب ع خواست او را از رفتن ممانعت کند و حسین ع هم بخواهرش دستور داد او را از آمدن کنار عمش جلوگیری نماید لیکن آن پاك گهر شدیدا از رفتن به خیمه‌ها امتناع میورزید و میگفت سوگند بخدا از عمویم جدا نخواهم شد.

این وقت ابجر بن کعب با شمشیری بجانب حسین ع حمله آورده عبد اللّه فرمود وای بر تو ای زنازاده می‌خواهی عمویم را شهید کنی و مرا داغدار سازی ابجر بسخن او اعتنائی نکرده تیغ فرود آورد و دست آن طفل را که فدائی حسین ع بود به پوست آویخت «۱» عبد اللّه مادر خود را بفریاد خواند حسین ع یادگار برادر را به سینه چسبانیده فرمود ای فرزند برادر آرام بگیر و شکیبا باش و این پیش‌آمد را به خیر خود بشمارآور زیرا بهمین زودی خدای متعال ترا به پدران نیکوکارت ملحق خواهد ساخت.

آنگاه حسین دست برداشته عرضه داشت پروردگارا هر گاه در اراده حتمیت گذشته کوفیان را تا مدت معینی از دنیا برخوردار

سازی آنان را بفرقه‌های مختلف و دسته‌جات متعدد قرار بده و هیچ گاه والیان را از آنان خرسند مساز زیرا اینان ما را دعوت کردند تا یاری کنند و بر خلاف انتظار با ما دشمنی

---

(۱)

بناگه کافری زانقوم گمراه‌حوالت کرد تیغی بر سر شاه

ز بهر حفظ شه کودک حذر کردبر آن تیغ دست خود سپر کرد

جدا گردید دست کودک از تن‌بشه گفتا به‌بین چون کرد با من

بگفتش جان عمو اندر این دم‌شوی نزد پدر بی‌محنت و غم

چو دیدش حرمله آن کفر یک لخت‌بزد بر سینه‌اش تیری چنان سخت

که کودک جان بداد و بی‌محاباپرید از دست شه تا نزد بابا

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۶

کردند و ما را کشتند.

(۱) پس از این پیادگان بر حسین و عده از یاران او که باقی مانده بودند حمله آورده و همه را از پای درآوردند و در نتیجه بغیر از سه نفر یا چهار از مردان حسین ع بجای نماندند.

حسین ع که وضع خود و یارانش را بدین حال مشاهده کرد زیر جامه یمنی که چشم را خیره می‌کرد خواسته و چند جای آن را بمنظور اینکه پس از قتل از بدنش بیرون نیاورند پاره کرد لیکن ابجر بن کعب آن جامه را پس از شهادت از بدن حضرت بیرون آورد و نتیجه این کار زشتش آن بود که در تابستان دو دست او مانند چوب خشک از کار می‌افتاد و در زمستان بحال عادی بر می‌گشت و چرک و کثافت از آن می‌آمد و بهمین حال بود تا به یزید و یزیدیان پیوست.

گفتیم بر اثر حمله اخیر بغیر از سه نفر یا چهار نفر ما بقی از یاران حسین ع شربت شهادت نوشیدند در عین حال حسین ع با لشکر جرار کوفه نبرد می‌کرد و آن سه نفر از وی پشتیبانی می‌نمودند تا آنها نیز شهید شدند و آن جناب با بدن آزرده و پر از جراحت یکه و تنها ماند و با این حال دست از پیکار برنمیداشت و آنان را از طرف راست و چپ متفرق می‌ساخت.

حمید بن مسلم گفته سوگند بخدا هیچ مغلوبی را مانند حسین که فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند پابرجاتر و قویدل‌تر ندیده بودم زیرا آن حضرت با این همه گرفتاری که دیده بود باز هم هر گاه رجاله پسر سعد بوی حمله می‌آوردند شمشیر می‌کشید و آنها را مانند روباهان که شیر شرزه در میانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق می‌ساخت.

شمر که دید بسادگی نمی‌تواند بر حسین ع دست پیدا کند سواره‌ها را بکمک خوانده و آنها را

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۷

پشت سر پیاده‌ها قرار داده (۱) و به تیراندازان دستور داد تا بدن شریف او را هدف تیرها ساختند و بالاخره آنقدر تیر بر بدن آن حضرت وارد شد که گوئیا از تیر پر برآورده بود.

همای جان زهرا و پیمبرعقاب‌آسا ز پیکان گشت پرپر حسین ع از زیادی خستگی و نوک پیکانهای بیداد از کار ماند و دست از نبرد برداشت لشکر هم در برابر او ایستادند زینب که برادر را از هر جهت بی‌یار و یاور دید پیش خیمها آمده عمر سعد را مخاطب ساخته فرمود ای پسر سعد می‌بینی زاده زهرا را می‌کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می- کنی «۱» پسر سعد پاسخی نداد و رو از آن جناب برگردانید.

زینب ع بلشکر توجه کرده گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ بازهم پاسخی نشنید در این وقت شمر ذی الجوشن سواره و پیاده

را مخاطب ساخته گفت وای بر شما در انتظار چه هستید مادرتان به عزایتان بنشیند چرا کار او را بپایان نمیرسانید لشکر که خود را جیره خوار پسر زیاد میدانستند دیدند از ادب دور است پاسخ او را هم ندهند بهمین مناسبت از هر طرف باو حمله آوردند:

زرعهٔ بن شریک شمشیری بشانه چپ آن حضرت زد و آن را جدا نمود و دیگری شمشیر بگردن حضرت زد و آن جناب را برو بزمین انداخت و سنان بن انس از فرصت استفاده کرده نیزه بآن جناب زد و قلب زهرا ع را شکافت پس از این خولی اصبحی پیش آمده تا سر از بدن مبارکش جدا سازد لیکن لرزه بر اندامش افتاده نتوانست باین کار خطیر اقدام نماید شمر که او را بیچاره یافته گفت خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا این قدر میلرزی آنگاه خود آن نابکار پیش آمده و سر مبارکش را از بدن جدا کرد.

---

(۱)

پس آن محزونه افکار دلریش‌نظر افکند بر سردار بد کیش

بفرمودش که ای بن سعد کافرمگر این نیست فرزند پیمبر

که پیش چشمت ای مردود رحمت‌کشندش با هزاران رنج و زحمت

ز رویش روی گرداند آن ستمگرچو ابلیس از بر خلاق داور

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۸ بشمشیر شقاوت شمر گمراه‌برید از مد بسم اللَّه (۱) سر بریده حسین ع را به خولی داده و گفت آن را به پسر سعد تسلیم کن.

بعد از آنکه لشکر ناسعد پسر سعد خود را پیروز یافته بغارت کردن حسین ع که کار همیشگی آنان بود پرداختند پیراهنش را اسحق حضرمی غارت کرد و زیرجامه‌اش را ابجر بن کعب به یغما برد و عمامه‌اش را اخنس بن مرثد دزدید و شمشیرش را نامردی از بنی دارم ربود و بالاخره آنچه در اختیار داشت از مرکب سواری و لباس و اساس خود و زنانش را به یغما بردند «۱».

حمید بن مسلم گوید در غارت خیمه‌ها میدیدم زنان و دختران حسین ع در ندادن روپوشهای خود سخت پافشاری می‌کردند و نمی‌گذاردند لشکر بسادگی چادر و معجرشان را از سرشان بربایند لیکن ناتوانی و داغداری و اسیری بالاخره آنان را مغلوب دست ستم می‌کرد و چادر و معجرشان بغارت میرفت.

و ما باتفاق شمر و عده از رجاله بخیمه امام سجاد رسیدیم و دیدیم آن حضرت از شدت بیماری بر فراش خود افتاده و تاب حرکت ندارد عده‌ای که با شمر ملعون بودند پیشنهاد قتل آن آقا را نموده و گفتند خوبست این جوان بیمار را شهید کنیم من از این پیشنهاد بشگفت آمده گفتم عجیب است مگر امر چنین مقرر شده که فرزندان هم کشته شوند این بیماری و ناتوانی کافی بحال اوست و بالاخره از این گونه

---

(۱)

چو کار شاه و لشکر بر سر آمدسوی خرگه سپه غارتگر آمد

بدست آن گروه بیمروت‌به یغما رفت میراث نبوت

ز طوق و یاره و خلخال و معجرز ملبوسات و از اسباب دیگر

هر آن چیزی که بد در خرگه شاه‌فتاد اندر کف آن قوم گمراه

بسی پا و سر از معجر کشیدندبرهنه گشت و خونین از دویدن

بسی گوش از پی تاراج گوهردرید از دست قوم کینه پرور

بسی رخساره گلرنگ نیلی‌نمود این آسمان از ضرب سیلی

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۶۹

سخنان بسیار گفتم تا آنها را از کشتن او ممانعت کردم.

(۱) در این وقت پسر سعد رسید زنان و دختران حسین ع «۱» اطراف او را گرفته با آه و ناله از جفای شمر به بی‌مهری پسر سعد پناهنده شد، او دستور داد کسی وارد خیمه زنان نشود و متعرض حال بیمار نگردد و زنان که تا اندازه احساس راحتی کردند از وی درخواست کردند امر کند چادر و روپوشهائی که از آنان به غارت رفته به آنها مسترد بدارند تا بتوانند سر و صورت خود را از نامحرمان بپوشانند پسر سعد خواسته پردگیان رسول خدا ص را اجابت کرد و بیاران خود دستور داد هر کس هر چه از خیمه‌ها به یغما برده باز گرداند لیکن بخدا قسم چون از روی جد و ایمان واقعی چنین امریه صادر نکرد کوچکترین اعتنائی بفرمان او نگذاردند.

پس از این عده‌ای را مأمور خیمه‌های غارت شده و زنان و علی بن الحسین ع قرار داده و دستور داده کاملا از آنها مواظبت کرده تا زنان از خیمه‌ها خارج نشوند و صدمه بایشان وارد نیاورند «۲» (۲) آنگاه

---

(۱)

سپهدار سپاه کفر آثارعمر آن کافر غدار خونخوار

نمایان شد چو آتش اندر آن دودروان شد سوی خیمه شاه ذیجود

چو دیدندش حریم آل یس‌بگفتندش که ای خونخوار بیدین

زمین از خونمان گلرنگ کردی‌فراخای جهانمان تنگ کردی

نداری سیری از خون پیمبرنترسی از خدا در روز محشر

مکش این نوجوان ناتوان رامزن آتش دگر این خانمان را

بگفت آن کفر آئین ستمگربشمر آن ملحد بدتر ز کافر

که این رنجور را با رنج بسیاربرای این حرم آسوده بگذار

بد آن جور و ستم آن روز تا شام‌غلط گفتم کز آنجا بود تا شام

(۲)

بتول دومین ام المصائب‌چو خود را دید بی‌سالار و صاحب

بر ایتام برادر مادری کردبنات النعش را جمع‌آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمارغم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبردرون خیمه سوزیده ز اخگر

بپاشد از جفا و جور امت‌قیامت بر شفیعان قیامت

شبی بگذشت بر آل پیمبرکه زهرا بود در جنت مکدر

شبی بگذشت بر ختم رسولان‌که از تصویر آن عقل است حیران

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۰

بجایگاه خود رهسپار شده یاران خود را مخاطب ساخته گفت کدامیک از شما می‌توانید اسبها را بر بدن حسین ع بتازانید ده نفر از آن جمله اسحق بن حیوه و اخنس بن مرثد برای این کار شوم پیشنهاد داده و اسبها بر بدن آزرده و پر از جراحت حسین ع راندند چنانچه پشت مبارکش را درهم شکستند.

در همان روز که روز عاشورا بود پسر سعد برای آنکه هر چه زودتر مأموریت خود را انجام داده باشد و ثابت کند تا چه پایه زنازاده و بیدین بوده سر بریده حضرت ابا عبد اللّه ع را باتفاق حمید بن مسلم و خولی بن یزید برای پسر زیاد فرستاد و دستور داد سرهای سایر شهدا را که هفتاد و دو نفر بوده نیز از بدنها جدا نموده و آنها را همراه شمر و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بکوفه فرستاد.

پسر سعد عصر روز عاشورا و روز یازدهم را تا اول ظهر در کربلا بود آنگاه دستور داد بیاران خود آماده کوچ کردن بطرف کوفه شوند و نیز فرمان صادر کرد تا دختران و خواهران و سایر زنان و کودکان و حضرت علی بن الحسین ع را که بیمار و مشرف بموت بود بر مرکب اسیری سوار کرده همراه خود به کوفه ببرند. «۱»

هنگامی که پسر سعد باتفاق اسیران بطرف کوفه کوچ کردند گروهی از بنی اسد که در غاضریه منزل کرده بودند بقتلگاه شهیدان آمده بر اجساد طاهرات آنان نماز گزارده و امام حسین ع را در محلی که اکنون مرقد شریف آن حضرت است دفن کردند و علی اکبر را در پائین پای مبارک مدفون ساختند (۱) و نیز در

---

(۱)

حدی زد ساربان کفر و طغیان‌بیاوردند اشترهای عریان

به بعضی محمل بشکسته شد باربه بعضی بار شد درهای شهوار

یکی پیر اشتری زاری ضعیفی‌ز ره افتاده‌ای خواری نحیفی

بیاوردند آن قوم ستمکارکه تا بر او نشیند شاه بیمار

بزیر ناقه پای آن مکرم‌چو عقد عشق بر بستند محکم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۱

پائین پای مبارک قبری حفر کرده و اجساد پاک شهیدان را که در راه یاری حسین ع از تیغ بیداد سر از بدنشان جدا و آنان را آماج تیرها و نیزه‌ها ساخته بودند در آن دفن کردند و بدن پاک حضرت قمر بنی- هاشم پیشوای اهل وفا و سقای دشت بلا ابو الفضل عباس را در محلی که کمر حسین ع را شکسته و دل رسول خدا ص را داغدار ساخته و در سر راه غاضریه قرار گرفته و هم اکنون مطاف فرشتگان ملاء اعلاست مدفون ساختند.

هنگامی که سر بریده حسین ع و فردای آن که اسیران آل رسول وارد کوفه شدند پسر زیاد در قصر دار الاماره جلوس کرده و اذن عام داده تا مردم از هر طبقه در آنجا حضور پیدا کنند و دستور داد تا سر مبارک حسین ع را در میان طبقی پیش روی آن ناپاک حاضر نمایند پسر زیاد به سر بریده حسین ع مینگریست و لبخند میزد و با چوب دستی که در دست داشت بر دندانهای حسین ع می‌نواخت.

زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا ع و مرد پیری بود و آن روز در مجلس پسر زیاد حضور داشت و کنار پسر زیاد نشسته بود هنگامی که این بیحیائی را از پسر زیاد مشاهده کرده تاب نیاورد گفت ای پسر مرجانه با این چوب بلب و دندان حسین ع مزن سوگند بخدای یکتا مکرر در مکرر میدیدم رسول خدا ص همین لبها را میبوسید و لب بر لب او میگذارد «۱» سپس شروع کرد بگریستن، (۱) پسر زیاد برآشفت و گفت

---

(۱)

پور ارقم را از آن کردار زشت‌دل برآشفت و شکیب از دست هشت

لب گزان گفت ای لعین چوب جفابازگیر از بوسه‌گاه مصطفی

عین نادانی بود بر روبهان‌شیر نر را دست بردن بر دهان

این لبی کش میزنی چوب ای غبی‌سوده بر وی بارها لعل نبی

لؤلؤ بحرین گوهرزاست این‌کز نژاد حیدر و زهراست این

سالها این درّ لاهوتی صدف‌قدسیان پرورده در بحر شرف

آری آری نی شگفت از بد گهرکاین گهر را نزد او نبود خطر

چون گدائی را فتد دری بچنگ‌از جهالت بشکند او را بسنگ (حجهٔ الاسلام)

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۲

خدا چشمان ترا بگریاند برای اینکه فتح و پیروزی نصیب ما شده میگریی و اگر نه این بود که پیرمرد و از خرد محروم گردیده گردنت را میزدم زید که سخت ناراحت شده از جا برخاست و بمنزل خود رهسپار شد.

همانوقت اسیران آل پیغمبر اکرم ص را بمجلس پسر زیاد وارد کردند در میان اسیران زینب کبری یا آئینه عفت و پاکدامنی و فصاحت علي ع که سخت اندوهناك بود و کهنه‌ترین جامه‌ها را پوشیده بود بطور ناشناس در یکطرف مجلس قرار گرفت و کنیزان اطرافش را احاطه کردند.

ابن زیاد پرسید این زن که از برابر ما گذشت و در یکطرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست؟ زینب ع پاسخ او را نداد پسر زیاد بار دیگر همان سؤال را مکرر کرد یکی از کنیزان او را معرفی کرده گفت این زن یادگار زهرا دختر رسول خداست ابن زیاد که او را شناخته مخاطب ساخته گفت ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و از دم تیغ گذرانید و دروغ شما را آشکار نمود.

زینب ع در اینجا طاقت نیاورده فرمود ستایش خدا را که ما را به برکت پیمبر بزرگوارش گرامی داشته و از پلیدی پاك و پاکیزه نموده و همانا آدم بد کار رسوا می‌شود و دروغ میگوید و او هم غیر از ماست.

پسر زیاد پرسید چگونه یافتی کاری که خدا با خاندان تو بانجام آورد؟ فرمود خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر فرموده بود و آنها بطوری که او تعالی اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاههای همیشگی خود رهسپار شدند و بزودی خدا میان تو و ایشان گرد خواهد آورد و در پیشگاه داد او حجت خواهند کرد و با شما دشمنی خواهند نمود.

از این سخنان که بر خلاف انتظار پسر زیاد بود و نمیخواست در چنان محفلی با این گونه سخنان روبرو شود آتش خشمش شعله‌ور شد و خواست او را سیاست کند عمرو بن حریث بشفاعت برخاسته اظهار داشت ای پسر زیاد، گوینده این سخنان زن است و زن را نمیتوان در برابر گفته‌هایش مؤاخذه کرد و از او خورده‌گیری نمود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۳ نمیشاید زنان را سخت گفتن‌بد گفتن جزای بدشنفتن (۱) پسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت دهان نحس خود گشوده گفت خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان و عاصیان خاندان تو شفا داد زینب از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد چنانچه سراپای او را آتش زد و شروع کرد بگریستن و فرمود ای بیحیا بجان خودم سوگند بزرگ مرا شهید کردی و پرده عزت و آبروی مرا دریدی و شاخه بارور مرا جدا نمودی و اصل مرا از بن برانداختی و هر گاه از چنین امر خطیری که اساس آسمان و زمین را بلرزه درآورد شفا پیدا کردی چنانست که میگوئی شفا یافته.

پسر زیاد که این بار هم با سخنان درشت و در عین حال اندوه‌آور روبرو شد گفت این زن سخن پرداز است و پدر او هم سراینده سخن‌پردازی بود.

زینب فرمود زن را با سخن‌پردازی چه مناسبت من علاوه بر این مأموریت و کار دیگری دارم که باید بانجام آن بپردازم:

زنان را با سخن‌سنجی چکار است‌مرا اینسان سخن گفتن شعار است لیکن بیحیائی و خونریزی تو کار مرا بجائی رسانید که باید

آتش درونی خود را بدین وسیله خاموش بسازم.

در آن هنگام علی بن الحسین ع را در برابر آن سفاک آورده پرسید تو کیستی؟! فرمود من علی ابن الحسینم گفت علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد و خدا او را از پای درآورد. فرمود آن شیر بیشه شجاعت که شربت شهادت نوشید برادر من علی ع بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا. پسر زیاد گفت چنان نیست که میگوئی بلکه خدا او را کشت حضرت سجاد ع این آیه را تلاوت فرمود که مردمان را در هنگام فرارسیدن مرگشان میمیراند.

پسر زیاد خشمگین شده گفت شگفتا هنوز آن جرأت و توانائی در تو باقی مانده که پاسخ مرا بدهی و گفته مرا زیر پا بیندازی اینک بیائید او را برده و گردن بزنید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۴

(۱) زینب ع بیتاب شده خود را بدامن سید سجاد انداخته پسر مرجانه را مخاطب قرار داده فرمود آن همه خونها که از ما ریختی هنوز کاسه انتقام ترا لبریز نکرده و آرام نگرفته که باز هم میخواهی گرگوار خون ما را بیاشامی آنگاه دست بگردن سید سجاد درآورده فرمود سوگند بخدا دست از یادگار برادر برنمیدارم و از او جدا نمیشوم و اگر میخواهی او را بقتل آوری مرا هم با او بکش.

مرا با او بکش تا هر دو باهم‌شویم آسوده از این محنت و غم پسر زیاد نگاه عجیبی بعمه و برادر زاده نموده گفت شگفت از خویشاوندی و مهر پیوندی سوگند بخدا خیال میکنم زینب دوست میدارد هر گاه قرار شود برادرزاده او را بکشم او را هم با وی بقتل برسانم آنگاه دستور داد دست از او بدارید و بیماری و ناتوانی برای بیچارگی او کافی است.

بعد از این پسر مرجانه از جا برخاسته و از قصر خارج شده به مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و گفت ستایش خدا را که حق را آشکار فرمود و اهل حق را روسپید ساخت و یزید و لشکریانش را یاری کرد و دروغگوزاده و یاران او را نابود ساخت و از میان برد.

عبد اللّٰه عفیف که از شیعیان امیر المؤمنین علی ع بود بمجردی که چنین ناروائی را از آن نابکار شنید بی‌طاقت شده گفت ای دشمن خدا دروغگو تو و پدرت و یزید و پدر اوست که ترا بولایت کوفه برگماشته. ای پسر مرجانه حیا نمیکنی فرزندان پیمبران را میکشی و بر منبر راستگویان صعود میکنی و چون عقرب کوری بجای ماه می‌نشینی.

پسر زیاد که انتظار چنین پیش‌آمدی را نداشت و خیال میکرد نفس در سینه‌های دوستان اهل بیت عصمت حبس شده دستور داد او را نزدیک من بیاورید مأمورین از اطراف ریخته او را دستگیر کردند عبد اللّٰه بشعار مرسوم قبیله ازد، صدا بلند کرده بلافاصله هفتصد نفر مرد ازدی در مسجد ریخته و او را از دست مأموران پسر مرجانه رها کردند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۵

(۱) ابن زیاد آن روز را برای آنکه آتش فتنه را خاموش سازد سخنی نگفت لیکن شبانگاه دستور داد مأموری بخانه عبد اللّٰه رفته او را از خانه بیرون آورده گردن بزند و برای عبرت دیگران اندام او را در سبخه [زباله‌دانی کوفه] بدار بیاویزند.

بامداد که سر از بالش ستم برداشت دستور داد سر پرنور حضرت امام حسین ع را در میان تمام کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه بگردانند زید ارقم گوید در آن روز من در میان غرفه نشسته بودم هنگامی که سر بریده حسین ع که بر فراز نیزه جا داشت از برابرم گذشت شنیدم آیه سوره کهف را قرائت میفرمود آیا خیال کرده که پیش‌آمد یاران کهف و رقیم از گزارشات ما شگفت‌آورتر است «۱» بخدا سوگند بمجردی که این آیه را از آن سر بریده نورانی شنیدم موی بر اندامم راست شد و عرض کردم بخدا سوگند سر بریده شما ای فرزند رسول خدا شگفت‌آورتر از پیش‌آمد اصحاب کهف است. و چون انجام مأموریت دادند و سر بریده را چنانچه دستور داشتند در کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه گرداندند سر را به دار الاماره عودت دادند پسر زیاد سر مبارک حضرت امام حسین ع و

سرهای یاران آن جناب را به زحر بن قیس تسلیم کرده و او را بهمراهی ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان و عده از کوفیها بشام عزیمت داد تا سر بریده یادگار زهرا ع را به یزید بن معویه تسلیم نمایند و ثابت کنند که از هیچ گونه فداکاری خودداری ننمودیم و

---

(۱)

ای خرگه عزای تو این طارم کبودلبریز خون ز داغ تو پیمانه وجود
وی پر ستاره قطره خونی که علویان‌در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
گریه است بر تو هر چه نوازنده را نواناله است بی‌تو هر چه سراینده را سرود
تنها نه خاکیان بعزای تو اشک ریزماتم سراست بهر تو از غیب تا شهود
از خون کشتگان تو صحرای ماریه‌باغی و سنبلش همه گیسوی مشکسود
کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری‌بیدار کهف ملک توئی دیگران رقود

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۶

دل پیغمبر و خاندان او را سخت بدرد آوردیم و کینه دیرین خود را چنانچه ملاحظه میکنی از آنها گرفتیم.

(۱) عبد اللَّه حمیری گوید من در شام، پیش یزید بن معاویه بودم همان وقت زحر بن قیس وارد بارگاه یزید شده وی که از پیش‌آمد کربلا سابقه داشت بمجردی که نامبرده را دیده پرسید وای بر تو چه خبر آورده و پس از تو چه واقعه رخ خواهد داد.

پاسخ داد مژده فتح و پیروزی آورده‌ام که خدا ترا بر مخالفانت یاری کرد و خلاصه پیش‌آمد آنست که حسین ع باتفاق هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از یارانش بر ما وارد شد و ما بمجردی که از ورود او اطلاع حاصل کرده بجانب او کوچ نمودیم و پیشنهاد کردیم یا تسلیم شوند و یا تحت فرمان پسر زیاد درآیند و یا نبرد کنند آنان کارزار را بر تسلیم دست ما برگزیدند ما هم بامداد که خورشید سر از نقاب حجاب برآورد بر آنها تاختیم و از هر طرف آنان را در محاصره خود درآوردیم و شمشیرهای خود را بر فراز سرهای آنان قرار دادیم آنها که خود را اسیر چنگال ما دیده راه گریز برای خود مهیا میکردند و بدون آنکه پناهگاهی در نظر داشته باشند از دست ما فرار میکردند و مانند کبوتران بینوا که از چنگال خونین باز باین سو و آن سو پرواز میکنند از ضرب تیغ و شمشیر ما بگودالها و نیزارها پناهنده میشدند و سوگند بخدا زیادتر از نحر شتر یا مقدار خواب قیلوله تاب مقاومت نیاورده در نتیجه ما کوچک و بزرگ آنها را از پای درآوردیم و سر از تنهاشان جدا کردیم و بدنهاشان را برهنه در روی خاک افکنده و جامه‌هاشان را بخونشان آغشته و صورتهاشان بخاک آلوده کردیم و سرانجامشان بآنجا رسید که خورشید بر آنها میتابید و باد بر بدنهاشان می‌وزید و زیارت‌کنندگانشان عقاب و کرکس بودند.

چنانچه ملاحظه میکنید همه این سخنان واهی و بی‌اصل را این مأمور بی‌خرد تنها برای خوش آیند دل یزید گفته و تاریخ مقام حسینی و احقاق حق و پافشاری او و یارانش را کاملا ثابت کرده و معلوم میکند آنان مردمی نبودند از نبرد فرار کنند و بسوراخها پناهنده شوند و در خمیره آنها ترس از غیر خدا وجود نداشته و حسین ع قتیل عشق بوده نه کشته راه ریاست او بعهد خود وفا کرد و گر نه هیچ نیروئی نمیتوانست او را از پای درآورد و بزندگانیش خاتمه دهد.

قتل شهید عشق نه کار خدنگ بوددنیا برای شاه جهاندار تنگ بود
ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۷ عصفور هر چه باد هماورد باز نیست‌شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود
عهد الست گر نگرفتی عنان اوشهد بقا بکام مخالف شرنگ بود
از عشق پرس حالت جانبازی حسین‌پای براق عقل در این عرصه لنگ بود (۱) یزید که این پیش‌آمد بر خلاف انتظار را شنید اندکی سرش را بزیر انداخته آنگاه سر برداشت و گفت هر گاه حسین را هم نمیکشتید من شما را مردمی مطیع و فرمانبردار میدانستم و هر

گاه من بجای پسر زیاد بودم از کرده حسین ع درمیگذشتم.

پس از آنکه پسر زیاد سرهای شهدا را بشام فرستاد دستور داد زنان و فرزندان اسیر را نیز آماده عزیمت شام نمایند و فرمان داد غل جامعه آورده دست و گردن امام سجاد ع را مغلول نموده و اسرا را بهمراه محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن بشام گسیل داشت و آنان طی طریق کرده تا در راه به زحر بن قیس و همراهیانش که مأمور سر مبارک بودند ملحق شدند.

در تمام راه تا ورود بشام حضرت علی بن الحسین ع با یکی از آنها که حامل سر مبارک بود سخن نگفت و چون به درب بارگاه یزید رسیدند، محفر بن ثعلبه پارس‌کنان صدا کرده گفت اینست محفر که هم اکنون بدکاران و اسیران را بحضور یزید آورده است. علی بن الحسین ع در اینجا تاب نیاورده و سخن راست و درستی که شائبه هیچ گونه هوا و هوسی در آن نبود بیان کرده و فرمود مادر محفر، شریرتر و نابکارتر از وی نزائیده است.

هنگامی که سرهای شهدا را در برابر یزید قرار دادند و سر نورانی حسین ع دیدگان نابینای او را خیره کرد گفت:

سرهای مردم عزیزی در بارگاه ما درخشید که آنان نفرین شده و شایان ستم بودند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۸

(۱) یحیی بن حکم برادر مروان حکم که حضور داشت گفت آری اینها همان سرهائی هستند که در سرزمین طف بدست پسر زیاد که دارای حسب و نسب پستی است از پای درآمدند، آری نسل امیه باندازه ریگها دنیا را پر کرده و برای دختر رسول خدا ص نسلی باقی نماند.

یزید سخن او را بریده و به سینه‌اش زد و دستور داد ساکت شود.

آنگاه روی سخن بجانب سید سجاد معطوف داشته گفت ای پسر حسین، پدرت خویشاوندی مرا برید و حق مرا زیر پا گذارد و با من در باره سلطنت بنزاع پرداخت در نتیجه خدا با او چنین معامله کرد که اکنون مشاهده می‌نمائی.

حضرت سجاد ع در پاسخ آن بدبنیاد این آیه را تلاوت فرمود هیچ ناگواری و مصیبتی بوجود نمی‌آید و در شما ظهور پیدا نمیکند جز اینکه پیش از این ما آن را در کتاب مقدرات ثبت کرده‌ایم و همانا این کار برای خدا آسانست.

یزید که خیال میکرد فرزندش خالد میتواند پابپای فرزند داغدار حسین ع حرکت کند گفت پاسخ او را بده خالد نتوانست پاسخی بمقام همایونی حضرت علی بن الحسین ع عرضه بدارد خود یزید گفت مضمون این آیه را بعرض مبارک تقدیم بدار هر پیش‌آمد ناگواری که بشما میرسد بر اثر کارهای نامناسب خود شماست و خدا از بسیاری از آنها درمیگذرد.

پس از گفتگو دستور داد زنان و فرزندان حسین ع را وارد کرده آنان را در برابر وی نشانیدند و چون یزید فرزندان پیغمبر ص را بوضع بسیار نامناسبی دید ناراحت شده گفت خدا روی پسر مرجانه را زشت کناد اگر او با شما خویشاوندی میداشت چنین پیش‌آمدی را برای شما ایجاد نمیکرد و شما را با این وضع بشام نمیفرستاد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۷۹

(۱) فاطمه دختر حسین ع فرموده هنگامی که ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس یزید نمودند یزید از مشاهده حال ما متأثر شد همانوقت یکی از شامیها که آدمی سرخ‌گون بود چشمش بمن که دختری زیباچهره بودم افتاد به یزید گفت چقدر مناسب است این کنیزک را بمن به‌بخشائی موی بر اندام من راست شد و لرزه سراپای مرا فراگرفت و خیال کردم چنین واقعه هم باید اتفاق بیفتد بیتابانه جامه عمه‌ام را بدست گرفته و بدامن او پناهنده شدم.

ز حرف شامی آن کودک برآشفت‌در آن آشفتگی با عمه‌اش گفت

یتیمی بس نبود این ناتوان راکه خدمتکار باشم این خسان را عمه‌ام که میدانست هیچ گاه چنین اتفاق صورت مقصود بخود نمیگیرد به آن مرد شامی خطاب کرده گفت بخدا دروغ میگوئی و برای همیشه مورد سرزنش خویش و تبار خواهی بود چنان نیست که

پنداشته‌ای نه تو میتوانی باین مقصود برسی و نه یزید میتواند به این آرزو نائل گردد.

یزید در خشم شده گفت دروغ میگوئی من میتوانم باو دست پیدا کنم و اگر بخواهم اراده خود را صورت عمل میپوشانم.

زینب فرمود هیچ گاه بمراد خود نمیرسی و خدا ترا توان چنین منظوری نخواهد داد و هر گاه بخواهی بیش از این در انجام این منظور پافشاری بنمائی باید از آئین ما دست برداری و بدین دیگران درآئی یزید از زیادی خشم پریشان شده گفت با مثل منی چنین سخن میگوئی و مرا به بیدینی نسبت میدهی همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند.

زینب فرمود ای یزید اگر هم اندك دینی تو و جد و پدرت داشته‌اید از برکت راهنمائیهای پدر و برادر من بوده.

یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا! زینب فرمود آری تو امروز بر حمار مقصود سوار شده و بر اریکه سلطنت نشسته باید ستم کنی

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۰

و به نیروی جهانداری خاندان حضرت رسالت را هدف فحش و ناسزا قرار دهی.

(۱) یزید مانند آنکه از این سخن بخود آمده خجالت کشید و ساکت شد آن مرد شامی که خیال کرد بالاخره ممکن است بمقصود خود برسد و از این سفره ظلمی که گسترده شده او هم سهمی برده باشد دوباره خواهش خود را اعاده کرد یزید که سخت افسرده شده و به بی‌خردی و بی‌دینی نسبت داده شده بود گفت دور شو خدا ترا بکشد.

بعد از این دستور داد خانواده عصمت را باتفاق حضرت سجاد در خانه علیحده که متصل به خانه خود بود جا دادند، یادگارهای پیغمبر ص چند روز در آنجا زیستند.

پس از این نعمان بن بشیر را احضار داشته گفت باید خود را آماده کنی که تو باید زنهای اسیر را بمدینه برگردانی.

و پیش از آنکه اسباب سفر آنان را فراهم سازد با علی بن الحسین ع خلوت کرده و اظهار داشت خدا پسر مرجانه را لعنت کند هر گاه من با پدر تو روبرو میشدم هر چه از من طلب میکرد انجام میدادم و تا جایی که میتوانستم او را از کشتن میرهانیدم لیکن چنان که می‌بینی قضای الهی بهمین کیفیت جاری شد و اکنون که باید عزیمت مدینه نمائی پس از ورود با من مکاتبه کن و احتیاجات خود را از من بخواه آنگاه دستور داد جامه او و کسانش را بحضرت او تقدیم کردند.

کاروان غم باتفاق نعمان بجانب مدینه حرکت کرد یزید رسولی را نزد نعمان فرستاد و باو دستور داد، شبانه کاروان را حرکت ده و خود از عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش که از چشم تو نیفتند و چون در محلی نزول کردند در جای دورتری از آنها فرود آی و خود و یارانت متوجه حراست آنها باش و بالاخره در وقت نزول قافله آنقدر از خاندان رسالت دور شو که اگر بخواهند قضاء حاجت کنند یا وضو بگیرند خجالت نکشند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۱

این دستورات را برای آن داد تا مردم بگویند یزید باوفاتر و دیندارتر از پسر زیاد بود بی‌خبر از آنکه (ترك واجب کرده و سنت بجا می‌آورد).

نعمان حسب الامر، قافله غم و اندوه را بطرف مدینه حرکت میداد و همواره در راه کمال محبت را رعایت می‌کرد و از هیچ خدمتی فروگذاری نمی‌نمود تا وارد مدینه شدند «۱».

فصل- ۴ [اطلاع مردم مدینه از شهادت آن سرور]

(۱) پس از آنکه پسر زیاد سر مبارك حضرت امام حسین ع را بشام فرستاد عبد الملك سلمی را احضار کرده گفت بمدینه رفته و عمرو بن سعید عاص را از کشتن حسین ع باخبر کن.

عبد الملک گفته حسب الامر براحله خود سوار شده و جانب مدینه رهسپار گردیدم چون نزدیک مدینه رسیدم مردی از قریش با من ملاقات کرد و پرسید چه خبر تازه آورده گفتم هر خبری باشد از امیر خواهی شنید گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ بخدا سوگند حسین ع شهید شده.

چون بر عمرو وارد شدم پرسید چه خبر آورده گفتم خبری که امیر را شاد و خندان خواهد کرد!

---

(۱)

سوی ملک حجاز آن لشکر آه‌به پیمودند ره را گاه و بی‌گاه

چو پیدا گشت راه یثرب از دورحرم را شد عیان بر سر دگر شور

ورود شهر و آن بنگاه و منزل‌بدی اهل حرم را سخت مشکل

پس آنگه گفت شاه دل پر از دردروان شو سوی یثرب ای جوانمرد

خبر ده ای دلیل راه‌پیمااز آن غوغا که آمد بر سر ما

بشیر از امر آن سلطان ذیجودبرانگیزید اسب خویشتن زود

شد اندر شهر و کرد این شعر انشادبزد از پرده دل سخت فریاد

بگفت ای پیروان دین احمدشهید تیغ کین شد شاه سرمد

شهی بگذشت از این دار فانی‌که تلخ آمد پس از او زندگانی

خدیوی شد نگون از باره بر خاک‌که جایش بود دوش شاه لولاک

ابا آن تشنه کامی آن شه دادبراه دین جد خویش سر داد

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۲

(۱) امیر بداند که حسین ع کشته شد عمرو دستور داد هم اکنون مردم را از شهادت او باخبر کن بمجردی که مردم مدینه را از شهادت حضرت مشار الیه اطلاع دادم چنان ناله و فریادی از خانهای بنی هاشم بگوش رسید که تا آن روز چنان ناله سوزناک و فریاد دلخراش سابقه نداشت پس از اعلام عمومی پیش عمرو رفتم چون مرا دید لبخندی زده و بنشاط این پیش‌آمد مضمون شعر عمرو معدیکرب را برای من خواند.

زنهای بنی زیاد امروز چنان ناله و فریاد میزنند که زنهای ما در فردای روز جنگ ارنب بفریاد آمدند.

و اضافه نمود این ناله و فریاد در برابر ناله و فریادی که پس از کشتن عثمان پیش‌آمد کرد.

آنگاه بمنبر رفته و مردم را از کشته شدن حسین باخبر ساخت و از کار ناپسند یزید اظهار قدردانی نموده از منبر فرود آمد.

یکی از کارگزاران عبد اللَّه بن جعفر بر او وارد شد و او را از کشتن فرزندانش تسلیت داده و کلمه استرجاع گفت ابو السلاسل که نیز از کارگزاران وی بود اظهار خودنمائی کرده گفت این هم ناراحتی که از ناحیه حسین ع بما رسید! عبد اللَّه متأثر شده با کفش بدهان او کوبیده گفت ای پسر مادر ختنه نکرده ترا چه حد چنین نسبت ناروائی بحسین ع بدهی سوگند بخدا اگر همراه او بودم دوست میداشتم از وی دست برندارم تا در رکاب او شهید شوم و سوگند بخدا عملی که مرا مسرور می‌کند و اندوه فرزندان مرا بر من هموار میسازد همانست که یادگارهای من در رکاب برادر و پسر عموی من شهید شده و پا بپای او حرکت کرده و به ستم ستمگران شکیبائی ورزیده‌اند آنگاه رو بحاضران کرده گفت سپاس خدا را که اندوه مرا بشهادت حسین ع بزرگ ساخت و هر گاه من نتوانستم با حضرت او مواسات نمایم فرزندان من در راه

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۳

وی جان سپاردند و مرا روسپید ساختند.

(۱) در آن روز ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب بمجردی که از شهادت حسین ع باخبر شد باتفاق خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب با سر برهنه گریه کنان از منزل خود خارج شد و این مضمون را در سوگواری شهیدان کربلا می‌خواند.

چه جواب پیغمبر خدا را خواهی داد هر گاه از شما بپرسد شما که امت آخر الزمانید چرا با فرزندانم چنین معامله کردید که پس از درگذشت من برخیشان را اسیر و جمعی را بخون خود آغشته نمودید بجای آنکه شما را براه راست هدایت نمودم مناسب نبود با خویشان من چنین رفتار زشتی انجام دهید.

چون آن روز بپایان رسید و آسمان تیره و تار عالم را در لباس سیاه پوشانید، نیمه شب مردم شنیدند صدائی بگوش میرسد لیکن گوینده او را نمی‌بینند و می گوید.

ای مردمیکه از روی نادانی حسین ع را شهید کردید بدانید بهمین زودی بعذاب و گرفتاری الهی مبتلا خواهید شد تمام آسمانیها از پیغمبر و فرشته و کلیه قبیله‌ها بر شما نفرین می‌کنند نه تنها مردم آسمان بر شما لعنت می‌کنند، موسی و عیسی هم شما را لعنت می‌کنند.

فصل- ۵ [نام شهداء اهل بیت]

(۲) اسامی عده که در پیش‌آمد کربلا در رکاب حضرت امام حسین ع شهید شده‌اند باتفاق خود سید

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۴

الشهداء هیجده نفر بوده باین اسامی ۱ عباس ۲ عبد اللَّه ۳ جعفر ۴ عثمان این چهار نفر فرزندان امیر- المؤمنین ع و مادرشان ام البنین بوده «۱» ۵ عبد اللَّه ۶ ابو بکر فرزندان امیر المؤمنین که مادرشان لیلی دختر مسعود ثقفی است ۷ علی ۸ عبد اللَّه فرزندان خود امام حسین ع ۹ قاسم ۱۰ ابو بکر ۱۱ عبد اللَّه فرزندان امام حسن مجتبی ۱۲ محمد ۱۳ عون فرزندان عبد اللَّه بن جعفر بن ابی طالب ۱۴ عبد اللَّه ۱۵ جعفر ۱۶ عبد الرحمن فرزندان عقیل ۱۷ محمد بن ابو سعید نواده عقیل بن ابی طالب رحمة اللَّه علیهم اجمعین.

این هفده نفر که از خاندان هاشم بودند برادر و برادرزادگان و پسر عموهای حضرت امام حسین ع اند که همه در پائین پای آن حضرت مدفون شده و تنها از این عده حضرت ابو الفضل مستثنی است که آن جناب را در محلی که شهید شده مدفون ساختند که هم اکنون مرقد مطهر آن حضرت چشم خورشید عالمتاب را خیره

---

(۱) زبان حال ام البنین را آقای مروج چنین سروده.

مخوان جانا دگر ام البنینم که من با محنت دنیا قرینم

بدم ام البنین روزی که بودی‌بسر سایه امیر المؤمنینم

مرا ام البنین گفتند چون من‌پسرها داشتم زان شاه دینم

جوانان هر یکی چون ماه تابان‌بدندی از یسار و از یمینم

بنام عبد اللَّه و عثمان و جعفردگر عباس آن در ثمینم

ولی امروز هستم بی‌پر و بال‌نه فرزندان نه سلطان مبینم

مرا ام البنین هر کس که خواندکنم یاد از بنین نازنینم

بخاطر آورم زان مه جبینان‌زنم سیلی برخسار و جبینم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۵

ساخته (۱) و چنانچه میدانیم برادران و عده دیگری که نام بردیم قبرهای مشخصـی ندارند و زائرین در هنگام زیارت اشاره بقسمت پـائین پای حضـرت که نامبردگان مدفوننـد می‌نماینـد و حضرت علی بن الحسـین (علی- اکبر) ع نیز با همان شـهیدان مـدفونست و چنانچه می گویند از سایرین نزدیکتر بحسین ع مدفون شده است.

و اما یاران حسـین ع که در رکاب او شهید شده اطراف آن حضرت مدفون گردیده‌اند و ما مرقد معینی برای آنان سراغ نداریم آری آنچه که مسـلم و به حقیقت نزدیکست همـانست که حـائر مبـارک حسـینی بر آنهـا احـاطه دارد و نامبردگان خارج از حائر مـدفون نیستند خدای متعال از همه آنها خشنود باشد و همه را خشنود گرداند و بهشت جاویدان را مسکن آنان قرار دهد.

باب چهارم در این باب به برخی از فضائل حسین و زیارت و ذکر مصیبت او اشاره می‌شود.

اشاره

(۲) رسـول خـدا ص فرمـوده حسـین از منسـت و مـن از حسـینم دوست بـدارد خـدا کسـی که حسـین ع را دوست بـدارد. حسـین ع نواده‌ایست از نواده گان.

و فرموده حسن و حسـین دو گوشواره عرش خداینـد، هنگامی بهشت بخـدای متعال نالید پروردگارا مرا جایگاه بیچارگان و بینوایان قرار دادی، خدا فرمود باین اندازه اکتفا نکرده و خوشحال نیستی که ارکان هستی ترا بوجود حسن و حسین ع زینت داده‌ام.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۶

رسول خدا ص فرمود این هنگام بهشت مانند عروسی بخود بالید.

(۱) حضرت صادق ع فرموده روزی حسنین ع در برابر رسول خدا ص با یک دیگر کشتی می گرفتند رسول خدا ص امام حسن ع را تشـجیع می کرد اینـک حسـین را بگیر و او را بر زمیـن بزن، فـاطمه ع کـه حضـور داشـت بعرض رسانیـد منـاسب نیست بزرگ را بر کوچک تشجیع فرمائی رسول خدا ص فرمود من تنها نیستم بلکه جبرئیل هم حاضر است و حسین ع را تشجیع می کند.

(۲) ابراهیم رافعی از جدش روایت کرده سالی که به حج خانه خدا مشـرف میشدم آن سال شـرف صـحبت حسـنین نصـیب ما شد و آن هنگـام آن دو بزرگ عـالم وجود پیـاده به حـج میرفتنـد و هر سواره که می- رسـید، برای احترامشان از مرکب بزیر می‌آمـد و به پیروی از آنـان پیاده حرکت می کرد تا بالاخره این گونه پیاده روی به برخی از مسافران گران آمـد پیش سـعد وقاص آمـده از عمل خود اظهـار نـاراحتی کرده و اضـافه نمودنـد در صورتی که این دو سـید عالیمقام پیاده حرکت کننـد ما از نظر احترامشان نمی‌توانیم سوار شویم خوب است چـاره این کار را بنمائی سـعد وقاص بحضـرت امام حسن ع عرضه داشت پیاده روی بعـده از همراهیان شـما گران آمده و آنها در صورتی که می‌بینند حضرات شما پیاده حرکت می‌کنید بخود اجازه نمیدهند سوار شوند بنا بر این هر گاه شما هم بمرکب سوار شوید مسافران خسته را از آزار خستگی میرهانید.

امام حسن ع فرمود ما سوار نمی‌شویم زیرا ما متعهدشـده‌ایم این سـفر را با پای پیاده به‌پیمائیم و اینک که معلوم می‌شود عده از پیاده روی بستوه آمده‌اند چاره نداریم مراعات حال آنها را کرده از بیراهه حرکت کنیم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۷

(۱) ام الفضل دختر حارث روزی حضور رسول خدا ص شـرفیاب شده عرضه داشت دیشب خواب وحشتناکی دیدم پیغمبر اکرم ص پرسـید خواب خود را بگو عرضه کرد خواب عجیبی است که از اظهـار آن خودداری می کنم فرمود در عین حـال بـاز هم خوابت را نقل کن عرض کرد در خواب دیدم مانند آنکه قطعه از بدن شـما جدا شد و در دامن من افتاد. رسول خدا فرمود خواب بسیار خوبی دیـدی بـدین زودی فاطمه ع فرزنـدی خواهـد آورد و آن فرزند در دامن تو خواهد بود و چون حسـین ع متولد شد آن حضـرت در

دامن من قرار گرفت روزی همچنان که حسین ع در دامن من بود بر رسول خدا ص وارد شدم حضرت رسول اکرم ص نگاهی بحسین ع نموده دیدگانش اشک آلود شد عرضه داشتم پدر و مادرم فدای شما باد چرا گریستید؟ فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امت من بزودی همین فرزند مرا شهید می‌کنند و خاکی از خاک سرخ رنگ او برای من آورد.

(۲) ام سلمه گوید روزی رسول خدا ص نشسته بود و حسین ع در دامن آن جناب بود توجه کردم آن حضرت می‌گرید عرضکردم پدرم فدای شما باد چرا گریه می‌کنید فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و مرا بدرگذشت و شهادت فرزندم حسین ع تسلیت داد و اظهار داشت عده از امتان من که خدا آنها را از شفاعت من محروم ساخته او را شهید خواهند کرد.

(۳) و همو گفته شبی حضرت رسول اکرم ص از خانه من بیرون رفت و مدتی فاصله شد در مراجعت دیدم گرد و غبار سر و صورت آن حضرت را فراگرفته و مشت خود را مانند اینکه چیزی در آن مخفی داشته محکم بسته این حال بی‌سابقه را که از آن حضرت مشاهده کردم علتش را پرسیدم فرمود در این ساعت مرا

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۸

بمحلی از عراق بنام کربلا بردند و قتلگاه فرزندم حسین و عده از فرزندان و اهل بیت خود را از نزدیک مشاهده نمودم و تا در آنجا بودم همواره خونهای آنها را جمع می‌کردم و اینک نمونه از آنها را آورده‌ام و به تو می‌سپارم باید آنها را کاملا نگهداری نمائی. من امانت رسول خدا را که مانند خاک قرمز رنگی بود گرفته و در شیشه ریخته و سر آن را محکم بسته و نگهداری نمودم.

و هنگامی که حسین ع از مکه بجانب عراق عزیمت کرد روز و شب آن شیشه را بر میداشتم و می- بوئیدم و نگاه می‌کردم و برای مصیبتهای آن حضرت می‌گریستم و چون روز دهم محرم که روز شهادت آن حضرت بود رسید اول روز آن شیشه را بحال عادی همیشگی خود دیدم آخر روز چشمم بآن شیشه افتاده محتویات آن را خون تازه یافتم و دانستم حسین ع شهادت یافته و فرموده رسول خدا ص مصداق خارجی پیدا کرده در خانه خود به ضجه و ناله پرداخته و می‌گریستم و در عین حال پرده از روی این کار برنمیداشتم و بیم داشتم مبادا دشمنان اهل بیت که در مدینه‌اند مرا تمسخر کرده و سرزنش نمایند و بالاخره تاریخ تبدیل شدن خاک را بخون تازه در نظر داشتم تا هنگامی که خبر شهادت آن حضرت در مدینه انتشار پیدا کرد و مساوی با همان روز بود که من آن خاک را بصورت خون دیده بودم.

(۱) روایت شده روزی پیغمبر اکرم ص نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین نیز حضور داشتند پیغمبر فرمود چه بر شما خواهد گذشت هنگامی که از دنیا بروید و مرقدهای شما از یک دیگر دور باشد.

حسین ع پرسید آیا میمیریم یا ما را می‌کشند؟

فرمود تو و برادرت را به ستم می‌کشند و فرزندان شما در روی زمین پراکنده و آواره می-

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۸۹

شوند. حسین ع پرسید چه کسی ما را میکشد؟

فرمود بدترین مردم.

پرسید آیا پس از شهادت ما کسی ما را زیارت خواهد کرد؟

فرمود آری عده از پیروان من که می‌خواهند حق مرا ادا کنند و بمن احسان نمایند بزیارت شما می‌آیند در نتیجه فردای قیامت که شود منهم در موقف قیامت خواهم آمد و دستهای آنان را گرفته از سختیها و گرفتاریهای قیامت نجات میدهم.

(۱) عبد اللّه عامری گفته از اصحاب علی ع در هنگامی که عمر سعد وارد مسجد میشد می‌شنیدم می‌گفتند این شخص کشنده حسین ع است و البته این پیش‌آمد مدتها سال قبل از شهادت آن حضرت بود.

(۲) سالم بن ابی حفصه گفته عمر سعد به حسین ع عرضه میداشت از مردم نادانی مکرر شنیده‌ام که مرا کشنده تو میدانند.

حسین ع فرمود آنها که چنین می گویند مردمی نادان و سفیه نمی‌باشند و راست می گویند لیکن آنها مردمی باخردند و من خوشحالم پس از آنکه دست بخون من آلودی و دل خویشاوندان مرا داغدار ساختی اندکی بیش از گندم عراق بهره‌مند نشوی.

(۳) محمد بن سیرین می گفته تا پیش از شهادت حسین ع قرمزی آسمان سابقه نداشته.

(۴) حضرت باقر ع فرموده کشنده یحیی بن زکریا و حسین ع زنازاده بودند و قرمزی آسمان برای شهادت ایشان بوده.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۰

(۱) از حضرت سجاد ع روایت شده فرمود در هر منزلی که حضور اقدس حسین ع فرود می‌آمدیم پدر والاگهرم از حضرت یحیی و کیفیت قتل او یاد میفرمود تا روزی فرمود از جمله نشانهای پستی و خواری دنیا آنکه سر پاك یحیی ع را برای زنازاده از زنازادگان بنی اسرائیل به تعارف بردند.

و از اخبار بیشماری استفاده می‌شود کشندگان حسین و یاران او یا کشته شدند و یا به بلیه مبتلا گردیده و پیش از مرگ رسوا شدند.

فصل– ۱ [ثواب زیارت آن سرور]

(۲) حسین ع در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت پس از اداء فریضه ظهر شربت شهادت نوشید و چنانچه شرح دادیم آن جناب را به ستم و با لب خشکیده و صابر در انواع داغها و مصیبتها که همه را در پیشگاه خدا محسوب میداشت شهید کردند.

حسین ع در روز شهادت پنجاه و هشت ساله بود که هفت سال آن را در خدمت جدش رسول خدا ص و سی و هفت سال را با پدرش علی ع و چهل و هفت سال را با برادرش حسن ع بسر برد و پس از شهادت برادرش یازده سال خلافت کرد.

و عادت آن حضرت آن بود که محاسن شریفش را با رنگ و حنا، خضاب میکرد و در روز شهادت اثر خضاب در محاسنش هویدا بود.

روایات بسیاری در فضل زیارت آن حضرت بلکه وجوب آن رسیده.

(۳) حضرت صادق ع فرموده زیارت مرقد مقدس امام حسین ع بر هر کسی که او را از ناحیه خدا

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۱

امام میداند و بدان معترفست واجب میباشد.

(۱) و فرموده زیارت امام حسین ع معادل با صد حج و صد عمره مقبوله است.

(۲) رسول خدا ص فرموده کسی که حسین ع را پس از شهادت زیارت کند بهشت از برای اوست.

و چنانچه گفتیم اخبار در خصوص زیارت او بسیار است و ما قسمت زیادی از آنها را در کتاب (مناسك المزار) خود نقل کرده‌ایم.

باب پنجم این باب متعلق بنام فرزندان حسین ع است.

(۳) حسین ع شش فرزند داشت ۱ علی بن الحسین اکبر که کنیه‌اش ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاه ایران است ۲ علی بن الحسین اصغر که در کربلا در رکاب پدر بزرگوارش شهید شد و ما شهادت او را پیش از این یاد کردیم و مادرش لیلی دختر ابو مره ثقفی است ۳ جعفر بن الحسین نسلی از وی باقی نماند و مادرش از قبیله بنی قضاعه بود و در زمان خود ابا عبد اللَّه وفات یافت ۴ عبد اللَّه در قضیه کربلا همچنان که در دامن پدرش بود به تیر بیداد جان تسلیم کرد و ما پیش از این شهادت او را یاد کردیم ۵ سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس و این مجلله مادر عبد اللَّه نامبرده هم بوده ۶ فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحه تیمیه است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۲

باب شـشم این باب متعلق به امام پس از حسین ع است که تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و سبب شهادت و محل دفن و فرزندان و مجملی از اخبار او را ذکر

می کنیم.

(۱) امام پس از حضرت امام حسین ع فرزندش ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین است که کنیه او ابو الحسن نیز میباشد.

مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاهنشاه ایرانست که او را شهربانو هم می گفته‌اند.

گفته‌انـد امیر المؤمنین علی ع حریث بن جـابر حنفی را بحکومت یکی از نواحی مشـرق بر- گمـارد و او در زمـان حکومت خود دو دختر یزدگرد را بحضور علی ع فرسـتاده آن حضرت هم شاهزنان را بفرزندش حسین ع بخشید از آن مخدره حضرت سجاد ع متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابو بکر بخشید و قاسم بن محمد از او بوجود آمد بنا بر این حضرت سجاد و قاسم خاله‌زاده‌اند.

علی بن الحسـین ع در مدینه سال سـی و هشتم هجرت متولد شد و دو سال با جدش علی ع و دوازده سال با عمویش امام حسن ع و بیست و سه سـال بـا پـدرش حسـین ع بسـر برد و پس از شـهادت پـدر تاجـدارش سـی و چهار سال زنـدگی کرد و سال نود و پنجم هجرت در سن پنجاه و هفت سالگی شـهادت یافت و سـی و چهار سال مـدت امامت آن حضـرت بود و در بقیع جوار مرقـد عموی بزرگوارش امام حسن مجتبی ع مدفون

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۳

گردید صلوات اللَّه علیه.

(۱) امامت آن حضرت ع را از وجوهی میتوان اثبات کرد.

یکی آنکه علی بن الحسـین ع پس از پـدر بزرگوارش از همه مردم برتر و بالاـتر بود زیرا هم دارای مقـام علم بود و هم آخرین پایه عمل را حائز گردیده و چنانچه ادله عقلی حاکی است امامت باید خاصه افضل باشد و مفضول بهره نخواهد داشت.

دیگر آنکه علی بن الحسـین شایسـته‌تر به پـدرش و احق بمقـام او بوده زیرا هم دارای فضـیلت بوده و هم از حیث نسب نزدیکتر بآن جناب بوده و به دلالت آیه ذوی الارحام و قصه زکریا کسی که اولویت به امام ماضی داشته باشد شایسته‌تر بمقام اوست تا کسی که چنین نیست.

دلیل دیگر در هر زمانی بحکم عقل لازمست امامی باشـد تا امور مردم را بطور کلی اداره نماید و چنانچه میدانیم در عصـر حضـرت علی بن الحسـین ع هر کسـی که ادعـای امامت می‌کرد چون نمی- توانست از عهـده بیرون بیایـد باطل بود و بطوری که گفتیم هیچ زمانی خالی از امام نبوده امامت آن حضرت ثابت است.

وجه دیگر از راه خبر و نظر صـحیح دقیق ثابت شـده که امامت منحصـر به خانـدان رسول اکرم است و هر گاه کسـی امامت را برای محمد بن حنفیه ادعا کند فاسد و باطل است زیرا نصی بر امامت نامبرده نرسیده بنا بر این ثابت می‌شود که امامت مخصوص علی بن الحسین ع باشد زیرا از عترت پیغمبر ص مدعی بغیر از محمد نبوده و او هم نظر به اینکه تصریحی بر امامتش نشده از موضوع امامت خارج است.

وجه دیگر به تصریح رسول خدا ص در حدیث لوح، امامت ویژه آن حضرتست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۴

حدیث مزبور را جابر از پیغمبر اکرم و امام باقر از پدرش از جدش از حضرت زهرا ع روایت کرده.

و نیز جدش علی ع در زمان حیات پدرش حسـین ع به امامت او تصریح کرده و نیز پدرش حسین ع او را وصی خود قرار داد و به ام

سلمه امانتی سپرده بود و فرموده بود هر کسی که در صدد گرفتن این امانت برآمد بدان که او امام پس از منست بعد از شهادت آن حضرت علی بن الحسین ع امانت مزبور را از ام سلمه درخواست کرد.
و اثبات امامت به امثال وجوه مذکوره بابیست که هر گاه کسی در صدد جستجوی آن برآید می- تواند بسادگی بحقیقت آن برسد و ما در این کتاب نخواستیم کاملا تمام وجوه مربوطه را استقصا نمائیم بهمین مناسبت بدین مقدار اکتفا نمودیم.

باب هفتم در بیان بخشی از اخبار و فضائل آن حضرت

(۱) ۱- عبد اللّه موسی از جدش روایت کرده مادرم فاطمه بنت الحسین ع همواره مرا وصیت میکرد حضور دائی بزرگوارم شرفیاب شوم و من هر گاه در خدمت آن جناب مشرف میشدم چون از جا حرکت میکردم و اجازه مرخصی میگرفتم خیر کاملی نصیب من شده بود و دست خالی مراجعت نمیکردم زیرا یا آن حضرت را بیمناک از خدا مییافتم در نتیجه دل من هم از خدا خائف میشد و یا بیان علمی میفرمود بر معلوماتم اضافه میکردید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۵

(۱) ۲- ابن شهاب زهری گفته علی بن الحسین ع که برترین هاشمیهائی بود که ما محضر مبارکش را دریافته بودیم میفرمود ما را چنان دوست بدارید که دین مقدس اسلام دستور داده نه آنچنان که اظهار علاقه شما نسبت بما موجب عار و ننگ ما شود.
یعنی هر گاه ما را بحد غلو دوست بدارید و ادعای الوهیت در باره ما بنمائید البته دشمنان، ما را تمسخر کرده و موجبات ننگ ما را فراهم میسازید (۲) ۳- عبد العزیز بن ابو حازم گفته پدرم میگفت هیچ یک از هاشمیها را برتر و بالاتر از علی بن الحسین ع ندیدم.
(۳) ۴- سعید بن کلثوم گفته حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم آن جناب از ذات بیهمال مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السّلام یاد کرد و آن حضرت را بطوری که مناسب با مقام امامت خود و حضرت ولایتمآب او بود ستود پس از این اضافه کرد سوگند بخدا تا وقتی که علی ع حیات داشت از هیچ حرامی استفاده نکرد و هر گاه دو امری که خشنودی خدا در آنها بود بوی عرضه میشد جنابش هر یک را که دشوارتر و بیشتر و بهتر بدینش بستگی داشت همان را انتخاب میکرد و هر گاه پیش‌آمدی برای رسول خدا ص اتفاق می‌افتاد بر اثر اطمینانی که بعلی مرتضی داشت آن حضرت را برای انجام حاجت خود دعوت میکرد و هیچ کسی باندازه آن حضرت متحمل دشواریهای حضرت رسول اکرم نشد و هر گاه مشغول انجام کاری میشد مانند کسی بود که بهشت و دوزخ را در برابر چشم خود می‌بیند که به ثواب بهشت آرزومند و از عذاب دوزخ هراسان باشد و هزار بنده را از رنج بازوی خود و مزد عملی که برای دیگران انجام داده بود در راه خدا آزاد کرد و هدفش آن بود تا خشنودی خدا را بدست آورد و از شکنجه او در امان بماند، خوراک او

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۶

و خاندانش روغن زیت و سرکه و عجوه (نوعی از خرما) بود و جامه‌اش منحصر بکرباس بود و هر گاه آستین آن از دستش تجاوز میکرد ما زاد آن را با مقراض میچید.
و بالاخره در میان فرزندان و اهل بیت آن حضرت هیچ یک از نظر لباس و دانائی باندازه علی بن الحسین ع نبودند. چنانچه روزی فرزند بزرگوارش حضرت ابو جعفر باقر ع بر او وارد شد و آن حضرت را از عبادت و بندگی بپایه دید که هیچ پارسائی بدان مقام نرسیده ملاحظه کرد که رنگ صورت مبارکش از بیدارخوابی زرد شده و دیدگانش از زیادی گریه ورم نموده و دماغ و پیشانیش پینه بسته و پاهایش از قیام برای نماز متورم شده.
حضرت باقر ع فرمود هنگامی که این حال را در پدر بزرگوارم مشاهده کردم نتوانستم از گریه خودداری نمایم. پس از اندک اندیشه بجانب من توجه کرده فرمود بخشی از صحیفه‌هائی که عبادات علی ع در آن نوشته شده بیاور چون آنها را بحضور انور

تقدیم کردم پس از آنکه پاره از آن را قرائت کرد و عبادات خود را در برابر آنها ناچیز دید دلتنگ شده صحیفه را بزمین گذارده فرمود چه کسی میتواند پا بپای علی ع عبادت کند.

(۱) ۵- عبد اللَّه قرشی گفته عادت علی بن الحسین ع آن بود هر گاه وضو میگرفت رنگ صورتش زرد میشد، کسانش که این حال را در وی مشاهده میکردند میپرسیدند در این وقت چه امری برای شما اتفاق می‌افتد که این گونه رنگ شما زرد میگردد.

فرمود مگر نمیدانید هنگامی که وضو میگیرم خود را برای حضور در برابر چه شخصی آماده میسازم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۷

(۱) ۶- حضرت باقر ع فرموده حضرت علی بن الحسین ع در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می- خواند و از لاغری زیاد بمرتبه بود که هر گاه بادی میوزید او را مانند خوشه گندمی حرکت میداد.

(۲) ۷- روزی حضور عبید اللَّه موهب از فضائل علی بن الحسین ع سخن بمیان آمد و پاسخ داد در باره حضرت مشار الیه همین بس که از نیکوکاران خویشاوندان ماست.

(۳) ۸- طاوس یمانی گفته شبانگاهی وارد حجر اسماعیل شده علی بن الحسین ع را دیدم مشغول نماز بود و باندازه که خدا میدانست نماز خواند بعد از آن سر به سجده گذارد با خود گفتم مرد نیکوکاری از خانواده برجسته است مناسب است بسخن او گوش بدهم تا چه میگوید و چه راز و نیازی با خدای خود می- کند این دعا را در سجده میخواند بنده حقیر تو در پیشگاه تست بیچاره بدرگاه تست ناتوانی در بارگاه تست گدائی بدر خانه تو آمده.

طاوس گوید در هر پیش‌آمد ناگواری اصل این دعا را میخواندم و درب فرجی برای من گشوده میشد.

(۴) ۹- ابراهیم از پدرش روایت کرده سالی همراه حضرت سجاد به حج خانه خدا مشرف میشدم در راه ناقه آن حضرت از راه رفتن کندی کرد حضرت با تازیانه‌ای که در دست داشت آهسته بر آن حیوان زد بلافاصله متأثر شده فرمود وای بر من اگر در برابر این عمل از من باز خواست نمایند.

(۵) ۱۰- و گفته‌اند علی بن الحسین ع سالی پیاده بمکه مشرف میشد و مدت سفر او از مدینه تا مکه

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۸

بیست روز طول کشید.

(۱) ۱۱- زراره اعین گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی میگوید کجایند آنها که از دنیا اعراض کرده و به آخرت روی آورده‌اند؟ همانوقت از گوشه بقیع آوازی که گوینده آن معلوم نبود بگوش رسید این شخص، علی بن الحسین ع است.

(۲) ۱۲- زهری گوید از اهل بیت پیغمبر ص کسی را برتر از علی بن الحسین ع نیافتم.

(۳) ۱۳- گویند جوانی از مردم قریش پهلوی سعید بن مسیب نشسته بود حضرت سجاد ع وارد شد آن جوان از سعید پرسید این مرد کیست او را بمن معرفی کن؟ گفت او سید عبادت‌کنندگان علی بن الحسین نواده علی بن ابی طالب است.

(۴) ۱۴- گفته‌اند مردی از خویشاوندان آن حضرت بر او وارد شده ناسزا گفت حضرت پاسخی بوی نداد چون از حضور آن جناب خارج شد حضرت سجاد بحاضران توجه کرده فرمود گفته‌های این مرد را شنیدید؟

منهم می‌خواهم با من بیائید تا به‌بینید باو چه خواهم گفت عرضکردند البته همراه شما خواهیم آمد و دوست میداریم گفتگوی شما را با او بشنویم حضرت از جا برخاسته و این آیه را می‌خواند آنها که خشم

ترجمه الإرشاد ،ص:۴۹۹

خود را فرومی‌نشانند و از کرده مردم درمیگذرند و خدا مردم نیکوکار را دوست میدارد.

ما از تلاوت این آیه استفاده کردیم که حضرتش باو سخنی نخواهد گفت چون در خانه آن مرد رسیدیم ویرا آواز داده و فرمود

بگوئید اینک علی بن الحسین ع درب خانه تو آمده نامبرده بمجردی که نام آن حضرت را شنید خود را برای هر گونه ناراحتی آماده کرد و یقین داشت حضرتش برای آن درب خانه وی آمده تا مکافات کرده او را بنماید هنگامی که برابر با آن حضرت شد حضرت باو فرمود ای برادر اندکی پیش از این بخانه من آمدی و چنین و چنان گفتی اگر نسبتهائی را که بمن داده‌ای راست و بجا بوده از خدا می‌خواهم از کرده‌های من درگذرد و اگر آنچه را بمن نسبت دادی در من وجود نداشته خدا از گناه تو درگذرد.

آن مرد متأثر شده و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و با کمال شرمساری عرضکرد آری آنچه بشما نسبت دادم و در باره شما گفتم در شخص شما وجود ندارد و من خود سزاوارتر به آنم.

راوی این حدیث گفته شخص مزبور، حسن بن حسن بوده.

(۱) ۱۵- حسن بن محمد از جدش از پیرمرد یمنی نود و چند ساله از مردی بنام عبید اللَّه بن محمد روایت کرده از عبد الرزاق شنیدم میگفت یکی از کنیزان حضرت سجاد آب بدست امام ع میریخت تصادفا چرت زده ابریق از دستش افتاد و دست حضرت را خراشید حضرت سر برداشت کنیزک که از بی‌احتیاطی خود باخبر شد و بخطای خود رسید عرضکرد خدا می‌فرماید وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود آتش خشم خود را خاموش ساختم عرضکرد وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود خدا از تو درگذشت عرضکرد وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود منهم بتو احسان کرده و ترا در راه خدا آزاد نمودم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۰

(۱) ۱۶- محمد بن عمر بن علی ع گفته هشام بن اسماعیل با ما کمال بد رفتاری را انجام میداد و نیز علی بن الحسین از او آزار بسیاری دیده بود چون از حکومت معزول شد و ولید بجای او برقرار شد دستور داد او را در کنار خانه مروان نگهدارند تا مردم ستمدیده از کنار او گذشته و شکایات و آزاری که از او دیده بعرض حاکم برسانند از جمله علی بن الحسین ع از کنار او گذشت و قبلا بکسان خود گفته بود از وی بهیچ نحو ابراز شکایتی ننمائید وی بر حضرت سلام کرد و گویا پوزش خواست حضرت متعرض او نشد و شکایتی نکرد.

(۲) ۱۷- گویند آن حضرت دو مرتبه یکی از غلامانش را صدا زد و او جواب نداد مرتبه سوم که صدا زد پاسخ عرضکرد حضرت فرمود مگر در دو مرتبه اول صدای مرا نشنیدی؟ عرضکرد آری فرمود پس چرا جواب مرا ندادی؟ عرضکرد برای اینکه ایمن از شر شما بودم فرمود سپاس خدا را که غلام مرا ایمن از من قرار داده.

(۳) ۱۸- حضرت علی بن الحسین فرموده از خانه خود بیرون آمدم تا به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم.

در این هنگام مردی که دو جامه سفید پوشیده بود در برابر من آمد و بصورت من مینگریست آنگاه گفت ای علی بن الحسین برای چه ترا محزون و اندوهناک می‌بینم؟ آیا برای دنیا اندوهناک‌شده و حال آنکه دنیا اندوه و غمی ندارد زیرا روزی را خدا برای بدکار و نیکوکار مقرر فرموده فرمود اندوه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۱

من برای دنیا نیست زیرا دنیا چنانست که می گوئی گفت برای آخرت محزون و مغموم‌شده آنهم اندوهی ندارد زیرا عالم حقی است که پادشاه توانائی در آن حکومت می کند فرمود برای این هم محزون نیستم و آن عالم هم چنانست که میگوئی پرسید بنا بر این پس حزن شما از چیست؟ فرمود از فتنه‌جوئی پسر زبیر بیمناکم.

چون این سخن را از من شنید، خندید! گفت ای علی بن الحسین آیا تا بحال کسی را دیده که بخدا توکل کرده باشد و خدا امور او را کفایت ننماید گفتم نه. گفت آیا کسی را دیده که از خدا بیمناک باشد و خدا او را از گرفتاری نجات ندهد گفتم نه. گفت آیا کسی را دیده که از خدا درخواستی بنماید و خدا خواسته او را اجابت ننماید؟ گفتم نه. بمجردی که پاسخش را دادم در برابر خود شخصی را ندیدم.

(۱) ۱۹- ابن اسحق گفته در مدینه خانواده چندی بودند که امورشان در خور احتیاجشان اداره میشد و نمیدانستند از کجا و بوسیله چه شخصی بآنها کمک می‌شود و چون حضرت سجاد ع شهید شد دانستند شخصی که متکفل امور آنها میشده علی بن الحسین ع بوده.

(۲) ۲۰- عمرو بن دینار گفته در احتضار زید بن اسامه حضور داشتم و او در آن حال میگریست حضرت سجاد از وی پرسید برای چه گریه می‌کنی عرضکرد گریه من برای آنست که پانزده هزار دینار مقروضم و ما ترکی ندارم که بتواند قرض مرا بپردازد حضرت سجاد فرمود گریه نکن قرض تو بعهده منست و من آن را ادا می‌کنم و پس از او چنانچه فرموده بود قرضش را داد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۲

(۱) ۲۱- هنگامی که عبد الملک مروان بخلافت نشست امور صدقات رسول خدا و علی مرتضی علیهما السّلام که هر دو معین و باید بعهده یکنفر متولی باشد به علی بن الحسین ع واگذار نمود.

عمر بن علی در صدد حق‌کشی برآمده و بعنوان دادخواهی از حضرت سجاد پیش عبد الملک رفته شکایت کرد. عبد الملک هم در پاسخ وی اشعار ابن ابی الحقیق را باین مضمون جوابداد.

هر گاه خواهندگان هوا و هوس تمایل پیدا کنند و شنونده بسخن گوینده گوش بدهد و هر کسی با فکر خود دیگری را از پا درآورد ما در آن هنگام حکومت عادلانه خواهیم کرد و بطوری که باید و شاید فصل خصومت می‌نمائیم و باطل را بصورت حق و حق را بصورت باطل جلوه نمیدهیم، میترسیم مبادا ما را بسفاهت و دیوانگی نسبت دهند و نام نیک ما از صفحه روزگار نابود شود.

(۲) ۲۲- سالی حضرت علی بن الحسین به حج بیت اللّٰه مشرف شد مردم که حضرت او را زیارت کرده جمال با کمالش دیدگانشان را حیران کرده، چشمها باو دوخته و از یک دیگر میپرسیدند این مرد نورانی کیست و این شخصیت که دارای این جاه و جلالست از کدام خانواده است؟

فرزدق که همان سال و همان جا حضور داشت با زبان شعر آن حضرت را چنین معرفی کرد.

ملا عبد الرحمن جامی سروده‌های نامبرده را بطرز بسیار پسندیده در لباس نظم پارسی درآورده و ما آنها را تا اندازه‌ای که مناسب با این کتابست ذیلا یاد می‌کنیم.

آن کس است اینکه مکه و بطحازمزم و بو قبیس و خیف و منا

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم‌ناودان و مقام ابراهیم

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۳ هر یک آمد بقدر او عارف‌بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست‌زهره شاخ دوحه زهراست

میوه باغ احمد مختارلاله راغ حیدر کرار

بر نکوسیرتان و بدکاران‌دست او ابر موهبت باران

فیض آن ابر بر همه عالم‌گر بریزد نمی، نگردد کم

ز حیا نایدش پسندیده‌که گشاید بروی کس دیده

خلق از او نیز دیده خوابانندکز مهابت نگاه نتوانند

نیست بی‌سبقت تبسم اوخلق را طاقت تکلم او

همه بند ارادتش بر پابندگانش ز پیر و هم برنا

لایح از روی او فروغ هدی‌فایح از خوی او شمیم وفا

چون کند جای در میان قریش‌رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم‌بنهایت رسیده فضل و کرم (۱) ۲۳- حسین بن زید از آن حضرت روایت کرده هیچ کاری را در سرعت اجابت و وصول بهدف مانند دعا نیافتم زیرا چنان نیست که همیشه اوقات تیر درخواست بنده بمقصود برسد در عین حال باید دست از دعا برنداشت (۲) ۲۴- از جمله ادعیه آن حضرت دعائی بود که هنگام توجه مسرف بن عقبه (که نامش مسلم و از زیادی قتل و اسیری او را مسرف گفتند) بجانب مدینه بیادگار مانده.

پروردگارا نعمتهای بسیاری بمن ارزانی داشتی و من در برابر آنها کمتر به سپاسگزاری تو پرداختم و به پیش‌آمدهای بسیاری گرفتارم نمودی و در برابر آنها تاب نیاوردم پس ای خدائی که در برابر

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۴

نعمت او سپاسگزاری من اندک و مرا ناامید نمیسازد و در برابر بلاء او توانم ناچیز و مرا خوار نمی- فرماید و ای خدائیکه دارای همه گونه بخشش هستی و مرا از احسانت دور نمیداری و ای خدائیکه دارای نعمتهای بیشماری بر محمد و خاندان او درود بفرست و مرا از شر این دشمن برهان و من از آزار او بتو پناه می‌برم.

مسرف هنگامی که وارد شد مردم همه متفقا می‌گفتند تنها هدف نامبرده علی بن الحسین است و بدیگری آسیبی نخواهد رساند، بر خلاف انتظار حضرت مشار الیه از رنج او راحت ماند و مورد اکرام و احسان او واقع شد.

(۱) ۲۵- و بطریق دیگر روایت شده هنگامی که نامبرده وارد مدینه شد علی بن الحسین ع را احضار کرد چون حضرت بر او وارد شد عرضکرد امیر بمن دستور داده تا بتو احسان کنم و برای تو امتیاز خاصی قائل شوم و چنانچه مأمور بود آن حضرت را اکرام کرد. آنگاه باطرافیان خود دستور داد استر مخصوصش را زین کردند و درخواست کرد تا بر آن سوار شود و بمنزل خود بازگردد و اضافه نمود می‌بینم که خاندان ترا از احضار تو بیمناك ساختیم و ترا نیز از آمدنت بحضور ما برنج درآوردیم و هر گاه ما آنقدر صله و جایزه که سزاوار مقام تو باشد در اختیار میداشتیم بحضرت تو اعطا می‌کردیم.

حضرت از وی قدردانی کرده و پوزش طلبیده بمنزل خود بازگشت چون آن جناب از دربار مسرف خارج شد وی باطرافیان خود گفت این مرد با آن منزلت و مکانی که نسبت برسول خدا ص دارد خیری است که در او شری نمیباشد.

(۲) ۲۶- روایت کرده‌اند روزی حضرت سجاد ع در مسجد رسول خدا ص نشسته بود همانوقت هم عده گرد

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۵

یک دیگر نشسته و بالاخره سخنانشان باینجا منتهی شد که خدای متعال را تشبیه بخلق می‌کرده و او را مانند آفریده‌های حضرت وی میدانستند حضرت سجاد از شنیدن این تشبیه نابجا و کفر آمیز بیمناک شده از جا برخاست و کنار مرقد مطهر رسول اکرم ص آمده با صدای بلند مناجات می‌کرد و بمقام کبریائی معروض میداشت.

پروردگارا توانائی تو آشکارا شد لیکن هیئت جلال و عظمت تو ظهور ننمود مردم در باره تو به چاه نادانی فرورفتند و ترا بر خلاف آنچه برآنی پنداشتند و به آفریده‌های خودت همانند کردند و من از آنها که دارای چنین پنداری هستند بیزارم زیرا میدانم مانندی برای تو نیست، روزیهای آشکاری که به آنان داده کافی برای شناسائی تست و مردم کوچکتر از آنند که بتوانند براستی بتو پی ببرند تا چه رسد که ترا همانند مردم تو دانند و چون داده‌های ترا چنانچه باید مورد توجه خویش قرار ندادند از شناخت تو درماندند و برخی از یادگارهای ترا خدای خود دانستند و ترا همپایه با آن شمردند و بدان ستودند پس تو برتری از آنچه اینان پنداشته و ستوده‌اند.

تا بدینجا احادیث متفرقی آورده شد که همه حاکی از فضیلت و موقعیت حضرت سجاد ع بودند.

فقهاء سنی علوم بیشماری از آن حضرت روایت کرده‌اند.

و پندها و اندرزها و دعاها و فضائل قرآن و حرام و حلال و پیش‌آمدها و اتفاقات روزهای عرب از آن جناب نقل شده و در میان

علماء شـهرت بسـزائی دارد و ما هر گاه بخواهیم همه آنچه که نزد نامبردگان شـهرت یافته در اینجا بیاوریم کتاب ما از حـد اختصار خود تجاوز خواهـد کرد و وقت مطالعه باقی نخواهد گذارد و علاوه بر این نویسـندگان شیعه معجزات بسـیاری از آن جناب روایت کرده‌اند که باز بهمان

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۶

جهت در این کتـاب آورده نمیشونـد و همـانچه را که نامبردگـان در کتابهـای خود ایراد کرده‌انـد چنـان است که مـا در این کتـاب بیاوریم.

باب هشتم اسامی و عدد فرزندان حضرت سجاد ع.

(۱) حضـرت علی بن الحسـین ع پانزده فرزند داشت ۱ محمـد که کنیه حضـرتش ابو جعفر و لقبش بـاقر و مادرش ام عبـد اللَّه دختر حضرت امام حسن مجتبی ع بود ۲ عبد اللَّه ۳ حسن ۴ حسین مادرشان ام ولد بود ۵ زید ۶ عمر مادرشان ام ولد بود ۷ حسین اصغر ۸ عبد الرحمن ۹ سلیمان مادرشان ام ولد بود ۱۰ علی و این شهزاده کوچکترین فرزندان آن جناب بود ۱۱ خدیجه مادرشان ام ولد بود ۱۲ محمد اصغر مادرش ام ولد بود ۱۳ فاطمه ۱۴ علیه ۱۵ ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۷

باب نهم بیان احوال امام پس از علی بن الحسین و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و سبب شهادت و محل قبر و عدد فرزندان و اندکی از فضائل و اخبار او.

(۱) حضـرت امام باقر که نام شریفش چنانچه ذکر شد محمد است از میان همه برادران بمنصب خلافت الهی پس از پدر والاگهرش رسـید و وصـی او شـد و امور امامت را پس از شـهادت وی اداره می‌کرد و از همه‌شان فضـیلت و علم و زهد و بزرگواریش بیشتر و برتر بود و همه کس او را بعظمت می‌سـتود و عوام و خواص او را احـترام می‌کردنـد و قـدر و منزلتش از دیگران بیشتر بود و از هیچ یک از فرزندان حسن و حسین باندازه او در خصوص علم دین و نشر آثار و سنت نبوی و حقائق قرآنی و سیرت الهی و فنون اخلاق و آداب، یادگارهای گرانبها و آثار خالده باقی نمانده.

و از یـاران پیغمبر همانهـا کـه مانـده و درک محضـر آن جنـاب را نمـوده امـور دینی و آئین اسـلامی را از وی روایت می‌کردنـد و همچنین بزرگان تابعین و زمامداران فقهاء مسلمین از حضرت او بهره‌های بسیاری می‌بردند.

و بالاخره پایه فضل و بزرگواری آن حضـرت بجائی رسـیده بود که در میان اهل علم و کمال ضـرب المثل بود و سرایندگان، اشعار بسیاری در ستایش او میسروده و آثار خود را بنام او مزین میداشته از جمله قرظی در ستایش آن جناب میگوید.

ای بزرگی که شـکافنده علم و مـایه مباهـات پرهیزگارانی و ای بهترین کسـی که در قله کوههای عالم علم و توحیـد خـدای خود را میخوانی و پاسخ میشنوی.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۸

(۱) و مالک جهنی در ستایش او میسراید.

هر گاه مردم بخواهنـد کاملا از حقایق قرآنی واقف شوند باید حلقه در خانه بزرگی را بدست بگیرند که قریش با آنکه اهل قرآن و مردمی باکمالنـد ریزه‌خوار خوان کمالات اوینـد و هر گاه در صدد اسـتفاده از چنین بزرگی برآمدی و گفتی پسر دختر پیغمبر خدا کجـاست به اصول و فروع کمالاـت قرآنی پی برده او ماننـد سـتاره‌ی تابنـاکی است که چراغ تـاریکی شـبهای تار مسافراننـد و مانند کوههای عظیمی است که مملو از علم و کمال است.

امام باقر ع سال پنجاه و هفتم هجرت در مدینه متولد شد و سال ۱۱۴ صد و چهارده در پنجاه و هفت سالگی در همان جا رحلت فرمود.

امام باقر ع نخستین هاشمی است که از پدر و مادر هاشمی بوجود آمده و عنصری علوی است که از دو علوی بدنیا آمده (نسب از دو سو دارد این نیک پی) و مرقد همایون او در بقیع یکی از محال متبرک مدینه منوره است.

حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش روایت کرده فرمود بر جابر انصاری هنگامی که نابینا شده بود وارد شدم و بر او سلام کردم پاسخ داده پرسید شما کیستید؟ خود را معرفی کردم عرضکرد فرزند من نزدیک من بیا چون نزدیک او رفتم دست مرا بوسید و خواست پای مرا ببوسد از نظر احترام پیر- مردی او خودداری کردم.

جابر عرضه داشت رسول خدا ص بتوسط من بتو سلام رسانید گفتم سلام و رحمت و برکت خدا بر رسول او باد آنگاه پرسیدم چه پیش‌آمدی کرد که رسول خدا ص بر من سلام رسانید و علتش چه بود؟ گفت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۰۹

(۱) روزی حضور اقدس همایونی او شرفیاب بودم فرمود ای جابر می‌بینم تو باقی میمانی تا یکی از فرزندان مرا بنام محمد بن علی که خدای متعال خورشید علم و حکمت را در آسمان پهناور قلب او درخشان فرموده ملاقات خواهی کرد سلام مرا باو ابلاغ کن.

و نیز در وصیتی که امیر المؤمنین علی ع بفرزندان خود نموده از حضرت او نام برده و او را وصی خود شمرده.

و چنانچه راویها نقل کرده‌اند رسول خدا ص از وی نام برده و او را بقلب باقر العلوم معرفی فرموده.

جابر گوید رسول خدا ص روزی بمن فرمود تو باقی می‌مانی و یکی از فرزندان مرا از پشت حسین ع بنام محمد ملاقات خواهی کرد او بزرگی است که سرزمین پهناور علم را می‌شکافد چون او را دریافتی سلام مرا باو ابلاغ کن.

شیعه روایت کرده‌اند جبرئیل در هبوط خود لوحی از بهشت برای پیغمبر اکرم ص آورد و آن لوح را پیغمبر خاتم به یگانه میوه بستان نبوتش سیده عالمیان و واسطه آفرینش کون و مکان ام الائمه و غوث الامه زهرة الزهراء و درة البیضاء «فاطمه» علیها و علی ابیها و بعلها و ذریاتها آلاف التحیة و الثناء عنایت فرمود در آن لوح اسامی ائمه طاهرین که پس از رحلت او بمنصب هدایت و مسند خلافت الهی می‌نشینند ذکر شده از جمله نام مقدس حضرت محمد بن علی که پس از رحلت پدر تاجدارش مقام خلافت و ولایت او را حائز می‌شود آورده شده.

(۲) و روایت شده خدای متعال کتابی که مشتمل بر دوازده مهر بود برای پیغمبر اکرم نازل فرمود و دستور داد تا آن را به امیر المؤمنین علی ع عنایت فرماید و باو بگوید پس از رحلت من مهری که مربوط به

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۰

تست از آن کتاب بردار و بدان چه دستور داده شده عمل کن و در هنگام وفات بفرزندت حسن ع مرحمت کن و باو نیز دستور بده تا خاتم خود را گرفته و طبق دستور الهی رفتار نماید و در وقت وفات به برادرش حسین ع تسلیم نماید او نیز بهمین دستور رفتار کرده و در هنگام رحلت بفرزندش علی بن الحسین داده او نیز بنا به دستور قبلی عمل کرده و در وقت درگذشت بفرزندش محمد تسلیم نموده او نیز بهمین رویه عمل کند تا برسد به آخرین پیشوای از خاندان تو.

و علاوه بر آنچه گفته شد نصوص بسیاری در خصوص امامت آن حضرت از پیغمبر و امیر المؤمنین و حسنین و علی بن الحسین ع روایت کرده‌اند.

و مردم عامه نیز در باره فضائل و مناقب آن جناب بیانات بسیاری ایراد کرده‌اند که هر گاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم مناسب با وضع اختصار کتاب حاضر نبوده و همان قدری که نقل کردیم کافی به مقصود ما می‌باشد.

(۱) ۱- عبد اللّٰه مکی گفته همواره علما و دانشمندان را در برابر ابو جعفر محمد، حقیر و کوچک میدیدم چنانچه حق نفس کشیدن

بخود نمیدادند با آنکه آنها را در برابر دیگران این گونه بیچاره و ناتوان مشاهده نمی‌کردم.
و میدیدم حکم بن عتیبه با آن جلالت مقامی که در نزد خود داشت در برابر آن حضرت مانند کودک خردسالی در مقابل معلم بود.
عادت جابر جعفی آن بود هر گاه سخنی از آن حضرت نقل می‌کرد می‌گفت حدثنی وصی الاوصیاء
ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۱
و وارث علوم الأنبياء محمد بن علي.
(۱) ۲- قیس بن ربیع گفته در خصوص مسح کردن بکفش و حکم آن از ابو اسحق سبیعی، سؤال کردم پاسخ داد عده‌ای را میدیدم همواره بر کفش خود مسح می‌کردند تا هنگامی که مردی از بنی هاشم که مانند او را در علم و فضل و خصال حمیده ندیده بودم بنام محمد بن علی دریافتم و در این باره از وی پرسش کردم مرا از این کار نهی کرد و اضافه فرمود امیر المؤمنین علی ع بر کفش خود مسح نمی‌کرد و می‌فرمود هنوز که مسح بر کفش شیوع پیدا نکرده بود کتاب خدا مسح بر آن را تجویز ننمود و مسلما حکم خدا و کتاب او مقدم بر عقیده مردم است ابو اسحق گفته از آن وقت که باقر آل رسول مرا از مسح بر آن نهی فرمود تا بحال مرتکب نشده‌ام.
و قیس بن ربیع هم گفته از آغازی که چنین سخنی را از نامبرده استماع کردم منهم بر کفش خود مسح ننمودم.
(۲) ۳- حضرت صادق ع فرموده محمد بن منکدر میگفت خیال نمی‌کردم پس از رحلت علی بن الحسین ع کسی از خاندان او باشد که بتواند حائز مسند فضل و کمال او بوده باشد و چون فرزند او محمد بن علی ع را دریافتم خواستم او را پند دهم او مرا موعظه کرد یاران وی پرسیدند چه پندی بتو داد؟ پاسخ داد یکی از روزهای گرم در یکی از نواحی مدینه با محمد بن علی ع که مرد فربهی بود و بدو نفر غلام سیاه یا دو تن از موالی خود تکیه داده و بکار پرداخته بود برخورد کردم من از طرز رفتار او در چنین هوای گرم بشگفت آمده با خود گفتم چنانچه هویداست این مرد یکی از بزرگان عربست و با این حالی که دارد در چنین روز گرمی
ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۲
برای گرد کردن مال دنیا آمده مناسبت است او را پند دهم شاید از این کار دست بردارد.
پیش رفته سلام کردم حضرت باقر با کمال خستگی که عرق چون دانه‌های مروارید از گونه‌های مبارکش میریخت پاسخ مرا داد و این حال را هم که دیدم بیشتر بخود امیدوار شده گفتم خدا کار ترا اصلاح کند تو بزرگی از بزرگان قریش هستی و شایسته نیست مانند تو بزرگی در چنین موقع بگرد کردن مال دنیا بپردازد اگر در همین حال مرگ تو در رسد چگونه بر تو خواهد گذشت؟! بمجردی که این سخن را از من شنید خود را از غلامان برکنار کرده و بطور عادی ایستاده فرمود سوگند بخدا اگر در همین حال مرگ من فرارسد هیچ بیمی ندارم زیرا یقین دارم مشغول بطاعتی از طاعات خدایم برای اینکه خود را بمنت تو و سایر مردم نیازمند نسازم و نان از عمل خویش می‌خورم و منت از دونان نمی‌کشم «۱» آری آن هنگام باید از مرگ بهر اسم که مشغول ارتکاب معصیت خدا باشم من از شنیدن این پاسخ دندان شکن معروض داشتم خدا ترا رحمت کناد نظر من آن بود ترا نصیحت کنم و شما مرا پند دادید.
(۱) ۴- شریف ابو محمد می‌گفت جد من از پیرمرد مسنی از مردم ری حکایت کرد یحیی بن عبد الحمید حمانی از معویه دهنی روایت می‌کرد حضرت باقر ع ذیل آیه شریفه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ هر چه را ندانستید از اهل ذکر بپرسید فرمود اهل ذکر ما خانواده‌ایم.
شیخ رازی گوید معنی همین آیه را از محمد بن مقاتل پرسیدم او مطابق با رأی خود پاسخ داده و گفت اهل ذکر افراد بخصوصی

نبوده بلکه مصداق این آیه همه دانشمندانند.

---

(۱)

چهار چیز که اصل فراغتست و منال‌نیرزد آن بچهار دگر در آخر حال

گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل‌بقا به تلخی مرگ و طمع به ذل سؤال

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۳

من همین معنی را هنگامی که از نامبرده برای ابو زرعه نقل کردم از تفسیر برأیی که پسر مقاتل کرده بود بشگفت آمد پس از آنکه روایت حمانی را برای او نقل کردم تصدیق کرده گفت محمد بن علی راست گفته آنان اهل ذکرند بجان خودم سوگند ابو جعفر از بزرگترین دانشمندانست.

حضرت باقر ع اخبار پیشینیان و انبیا را بسیار روایت فرموده و معاصرانش در باره نبردها و جنگها از وی سخنانی نوشته و همچنین سنتهای بسیاری از وی بیادگار باقی گذارده‌اند و در خصوص مناسک حج آنچه را از رسول اکرم ص روایت فرموده مورد اعتماد قرار داده‌اند و از تقریرات او در تفسیر قرآن نوشتهائی گرد آورده‌اند «۱» و سنی و شیعه اخبار بسیاری از آن حضرت روایت کرده‌اند و خود آن جناب با اهل آراء که حضور اقدسش شرفیاب میشدند مناظره می‌کرد و حقائق الهی را چون خورشید تابان برای آنان آشکارا میساخت و مردم، مسائل بسیاری در خصوص علم کلام از حضرت او روایت کرده‌اند.

(۱) ۵- عبد الرحمن زهری گفته سالی هشام بن عبد الملك به حج بیت اللَّه مشرف شد و همچنان که متکی بر غلامش سالم بود وارد مسجد شد همان سال هم امام باقر ع مشرف و در مسجد نشسته بود.

سالم، امام ع را به هشام معرفی کرد، هشام گفت این همان کسی است که عراقیها واله علم و دانش اویند؟ گفت آری.

هشام گفت نزد او رفته بگو امیر میگوید فردای قیامت که مردم در صحنه پرسش قرار گرفته‌اند هنوز که از حسابشان فارغ نشده‌اند و بسزای اعمال خود نرسیده چه می‌خورند و چه می‌آشامند؟

---

(۱) ابن ندیم در الفهرست ذیل کتب مصنفه برای قرآن، کتابی از حضرت باقر ع نقل کرده و مینویسد آن کتاب را ابو الجارود از آن حضرت روایت نموده.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۴

حضرت پاسخ داد مردم فردای قیامت در زمینی که مانند گرده نان پاکیزه‌ایست محشور میشوند و در روی آن نهرهائی جاری است تا از حساب خود فارغ نشده‌اند بقدر ما یحتاج از آن می‌خورند و می‌آشامند.

هشام که خیال کرد تیرش بهدف رسیده و بر امام ع چیره شده بشگفت آمده گفت اللَّه اکبر عجب پاسخی است پیش او رفته بگو امیر میگوید آن روز با آن همه گرفتاری که از همه طرف آنها را احاطه کرده چگونه بیاد خوردن و آشامیدن می‌افتند!

حضرت پاسخ داد بوی بگو جهنمیها با آنکه در میان شعله‌های آتش میسوزند از خوردن و آشامیدن فراموش نمیکنند و درخواست آب و رزقی که خدا ارزانی فرموده می‌نمایند و این آیه را از سوره اعراف دلیل آورده که خدا از گفته جهنمیها نقل می‌کند مردم جهنم از بهشتیها درخواست می‌نمایند أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ شربت آبی یا چیزی دیگر از آنچه خدا بشما ارزانی داشته بما کرم کنید.

اینجا هشام فهمید که مغلوب شده و ایراد دیگری ندارد.

(۱) ۶- گویند نافع بن ازرق حضور اقدس باقر العلوم ع شرفیاب شده مسائل چندی از حلال و حرام پرسید حضرت در طی پاسخهای

خود فرمود از خوارج خونریز سؤال کن برای چه بکشتن علی ع حاضر شدید و مردم را از نعمت وجود او محروم ساختید با آنکه شما همان مردمی بودید که خونهای خود را در برابر او میریختید و خود را مطیع میدانستید و معتقد بودید هر گاه از او یاری نمودید بهتر میتوانید تقرب بخدا پیدا کنید.

آنها ناگزیر از این راه پیش می‌آیند و می‌گویند علت برگشت ما از علی ع این بود که او در دین خدا حکم قرار داده بود پاسخ بده علی ع عمل بی‌سابقه مرتکب نشده خدای متعال در شریعت اسلامی دستور داده برای رفع اختلاف، دو نفر شخص را مصلح و حکم قرار دهید چنانچه در سوره نساء میفرماید

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۵

هر گاه از اختلاف فیما بین زن و شوهر بیم داشتید و خواستید آنها را با یک دیگر سازش دهید مصلحی از طرف شوهر و مصلح دیگری از طرف زن انتخاب کنید تا خدا هم با شما همراهی نموده سازش میانشان برقرار سازد. و نیز رسول خدا ص سعد بن معاذ را در میان بنی قریظه، حکم قرار داده و باو فرموده بود طبق دستور الهی در میانشان حکومت نماید.

آیا فراموش کرده‌اید آن روزی که امیر المؤمنین ع حکمین را پذیرفت و رأیشان را امضا کرد بآنها دستور داد در صورتی حکومت شما پذیرفته است که از قانون قرآن تجاوز ننمایید و بدان چه قرآن بیان کرده رأی دهید و ضمنا شرط کرده بود هر گاه معلوم شود یکی از آنها بر خلاف قرآن رأی داده باشد حکومتش از درجه اعتبار ساقط است.

و هم در پاسخ آنها که گفتند کسی را به حکمیت واداشتی که علیه تو حکومت کرد و به له دیگری رأی داد، فرمود من مخلوقی را به حکومت برقرار نساختم بلکه کتاب خدا را بحکومت واداشتم.

اکنون باید معلوم شود خوارج چگونه گمراهی علی ع را ثابت می‌کنند و می‌گویند در این خصوص راه گمراهی را پیموده با اینکه علی ع تمام جوانب کار را کاملا مواظب بود چنانچه امر کرد باید طبق دستور قرآن رأی دهند و حکومت مخالف قرآن از درجه اعتبار ساقط است آری آنان راهی برای اثبات این معنی ندارند و با آنکه بدعت در دین خدا می‌گذارند بچنان شخصی هم بهتان میزنند.

نافع در پایان گفتار امام باقر ع گفت سوگند بخدا تا بحال چنین سخنی از کسی نشنیده و به قلبم هم خطور ننموده و حق همین است.

(۱) ۷- علما روایت کرده‌اند عمرو بن عبید، حضور اقدس حضرت ابو جعفر شرفیاب شده برای آزمایش آن جناب سؤالی طرح کرد و پرسید معنی رتق و فتق در این آیه که میفرماید أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما (آیا ندیده‌اند کافران که آسمانها و زمین بسته بودند ما آنها را

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۶

گشادیم) چیست؟ حضرت ابو جعفر فرمود مراد اینست که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمیبارید و زمین بسته بود یعنی گیاه از آن نمیروئید.

عمرو که از همه طرف درهای اعتراض را بروی خود بسته دید سخنی نگفت و از حضور حضرت خارج شد دوباره شرفیاب شده عرضکرد خدا مرا فدای تو گرداند منظور از غضب خدا در این آیه که میفرماید وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی (و کسی که به شکنجه من مبتلا شود هلاک میگردد) چیست؟

فرمود مراد از غضب، عقاب پروردگار است نه آنکه حالتی مانند مردم برای خدا پیش می‌آید که در نتیجه او را از وضع عادی خارج میسازد زیرا اگر کسی چنین عقیده‌ای را در باره خدا داشته باشد مسلما کافر است.

باری با آن مقام فضیلت و دانش و بزرگواری و ریاست و امامتی که داشت بخودی و بیگانه بخاص و عام، اکرام میفرمود و همه را

از سفره احسان خودش بهره‌ور میساخت و با آنکه حضرت او نان خور بسیاری داشت بفضل و احسان بدیگران شهرت داشت.

(۱) ۸- حسن بن کثیر گفته حضور ابو جعفر شرفیاب شده از گرفتاری و آزار برادران شکایت کردم فرمود «بد برادری است آن برادری که در هنگام دارائی همواره یار و انیس باشد و در وقت تنگدستی از برادر خود دوری نماید» آنگاه بغلام خود دستور داد کیسه که در آن هفتصد درهم داشت حاضر ساخت آن کیسه را بمن عنایت کرده فرمود این مقدار را در رفع حاجت خود بکار بند و باز هر گاه نیازمند شدی مرا با- خبر کن.

(۲) ۹- عمرو بن دینار و عبد اللّه بن عمیر میگفتند هر گاه بملاقات حضرت ابو جعفر توفیق میيافتیم پول

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۷

و جائزه و لباس بما ارزانی میداشت و میفرمود اینها پیش از آنکه بملاقات ما نائل شوید برای شما آماده گردیده.

(۱) ۱۰- سلیمان قرم گوید همواره حضرت ابو جعفر ما را مشمول عطیات حضرت خود قرار میداد و از صد درهم تا ششصد درهم و تا هزار درهم عنایت میفرمود و هیچ وقت از مساعدت به برادران و آنها که آهنگ او میکرده و به امیدی حضور انورش شرفیاب میشدند ناراحت نمیشد.

(۲) ۱۱- آن حضرت از رسول اکرم ص روایت میکرد که فرموده برترین و محکمترین کارها سه امر است با برادران در مال و ثروت مواسات نمودن، و با مردم به انصاف رفتار کردن و در همه حال بیاد خدا بودن.

(۳) ۱۲- حسن بن صالح گوید آن حضرت میفرمود بردباری توأم با دانش از هر دو چیزی که با یک دیگر مخلوط شوند بهتر است.

(۴) ۱۳- گاهی از اوقات آن حضرت احادیث را بطور ارسال نقل میفرمود و سندش را ذکر نمیکرد سؤال کردند علت اینکه حدیث را مرسل نقل میفرمائید چیست؟ فرمود هر گاه حدیثی را مرسل نقل کردم سند من در آن اینست ابی عن جدی عن أبیه عن جده رسول اللّه ص عن جبرئیل عن اللّه عز و جل یعنی پدرم علی از جدم حسین از پدرش علی از جدش رسول خدا از جبرئیل از خدای متعال روایت کرده.

(۵) ۱۴- آن حضرت میفرمود گرفتاری مردم برای ما از هر چیزی بزرگتر و دشوارتر است زیرا اگر

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۸

آنان را براه حق و حقیقت بخوانیم دعوت ما را نمی‌پذیرند و اگر آنها را بحال خود بگذاریم دیگران نمیتوانند آنها را هدایت کرده براه راست رهنمائی نمایند.

(۱) ۱۵- و میفرمود چرا مردم در صدد آزار ما برمی‌آیند و دیدار ما را مکروه میدارند با آنکه ما اهل بیت رحمتیم و درخت بارور نبوت در خانه ماست و ما معدن حکمت و دانشیم و فرشتگان در خانهای ما رفت و آمد میکنند و وحی الهی در خانه ما نازل می‌شود.

حضرت ابو جعفر هنگامی که از دنیا رحلت فرمود و بسرای جاوید شتافت هفت نفر فرزند از وی بیادگار ماندند.

و برادران آن حضرت همه مردمی فاضل و بزرگوار بودند لیکن هیچ یک از آنها بمقام امامت و رتبه ولایت و خلافت حضرت خاتم انبیاء که از ناحیه خدا معلوم می‌شود نرسیده بودند.

و مدت امامت آن حضرت و سنینی که بجای پدر والاگهرش برقرار شده بود و بندگان خدا را بشاهراه سعادت هدایت میفرمود نوزده سال بوده.

باب دهم در این باب مجملی از احوال برادران آن حضرت و اخبار مربوط بایشان را ذکر میکنیم.

(۲) ۱- عبد اللّه بن علی: مردی فاضل و فقیه و امور مربوط به صدقات رسول اکرم و امیر المؤمنین علی ع در دست او اداره میشد و

تولیت آنها بعهده او بود.

و او از پدرانش از رسول خدا ص اخبار بسیاری روایت کرده و مردم نیز احادیثی از وی نقل کرده

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۱۹

و آثاری از او بیادگار گذارده‌اند.

از آن جمله عمارهٔ بن غزیه از مشار الیه روایت کرده رسول خدا ص فرمود بخیل بتمام معنی کسی است که هر گاه نام مرا در حضور او ببرند از من احترام نکرده و صلوات نفرستد.

عبد اللَّه بن سمعان گفته با عبد اللّه بن علی بن الحسین ع ملاقات کردم حدیثی از پدرانش از امیر- المؤمنین روایت میکرد که آن حضرت فرموده دست دزد را در اول‌بار قطع میکنند و اگر بازهم دزدی کرد پای چپش را میبرند و اگر مرتبه سوم دزدی نمود، حبس ابدش میکنند.

(۱) ۲- عمر بن علی: مردی فاضل و بزرگوار بود و تولیت صدقات رسول خدا و امیر المؤمنین ع را در دست تصرف داشت و مردی سخاوتمند و پرهیزکار بود حسین بن زید میگوید عموی من عمر بن علی، عادتش آن بود هر گاه خریداری برای صدقات علی ع پیدا میشد با او شرط میکرد در دیوار باغی که خرمای آن را خریداری کرده سوراخهای چندی باز بگذارد تا اگر کسی بخواهد از میوه‌های آن استفاده کند بتواند و مانعی نباشد.

عبد اللَّه جریر قطان میگفت عمر بن علی میفرمود کسی که در دوستی ما افراط میکند مانند کسی است که در دشمنی ما تفریط می‌نماید زیرا برای ما دو حق معلوم شده یکی حق قرابت و خویشاوندی با رسول خدا ص و دیگر حقی که خدا برای ما مقرر فرموده و کسی که حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۰

را ضایع ساخته، اینک همان منزلتی را برای ما قائل باشید که خدای متعال بما عنایت فرموده و آنچه را که ما نداریم و در ما موجود نیست بما نسبت ندهید و در ما نبینید و بدانید هر گاه خدا ما را شکنجه فرماید بر اثر گناهانی بوده که مرتکب‌شده‌ایم و اگر ما را مشمول بخشش خود قرار دهد بر اثر رحمت و بزرگواری حضرت او بوده.

(۱) ۳- زید بن علی: حضرت معظم له پس از برادر بزرگوارش ابو جعفر از سایر برادران بزرگوارتر و دانشمندتر و مردی پارسا و پرهیزکار و فقیه و سخاوتمند و دلاور بود.

زید، شمشیر مردی بدست گرفته و با دلاوری مخصوص بخودش امر بمعروف و نهی از منکر می- فرمود و از کشندگان حسین ع خونخواهی فرمود.

ابو الجارود گوید هنگامی که وارد مدینه شدم از هر کسی که احوال زید را جویا میشدم میگفتند او هم‌سوگند قرآنست.

هشام بن هشام گوید از خالد بن صفوان که احوال زید را برای ما نقل میکرد پرسیدم زید را در کجا ملاقات کردی؟ گفت در رصافه کوفه، پرسیدم زید چگونه مردی بود؟ گفت همان طور که میدانی، بزرگواری بود که هر گاه از خوف خدا می‌گریست آب چشم و بینی او مخلوط میشد.

عده زیادی از شیعه مذهبان او را امام میدانند و علت اینکه نامبرده را امام میدانند اینست که حضرت مشار الیه خروج کرد و غرض از خروجش آن بود که بتواند رضایت آل محمد را جلب کرده و

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۱

دشمنانشان را سرنگون بسازد مردم خیال کردند او بنفع خود خروج کرده و افراد را بامامت خویش میخواند با آنکه مشار الیه هیچ گاه چنین نظری نداشت زیرا میدانست برادر تاجدارش پیش از او مستحق این مقام بوده و هنگام رحلت هم فرزند والاگهرش ابو

عبد اللَّه صادق ع را باین منصب نامزد فرموده بنا- بر این چگونه چنین ادعائی خواهد کرد.

(۱) و علت اینکه ابو الحسین زید بن علی ع خروج کرد علاوه بر آنچه یاد کردیم که خروج وی برای خونخواهی از حضرت سید الشهداء ع بوده آنست که حضرت مشار الیه روزی بر هشام وارد شد و آن روز مردم شام در بارگاه پسر عبد الملك گرد آمده بودند وی دستور داد مجلسیان طوری جا را تنگ کنند که دست زید بهشام نرسد و نتواند خود را نزدیک وی برساند.

زید که این عمل بر خلاف انتظار را مشاهده کرد فرمود مقام هیچ بنده بالاتر از آن نیست که دیگران او را به تقوی و بیم از خدا وصیت ننمایند و مقام هیچ بنده فروتر از آن نیست که دیگران را به تقوی وادار کند اینک من ترا بتقوای از خدا توصیه می‌کنم.

هشام که خیال نمی‌کرد با چنین سخنی روبرو شود خواست ویرا بیشتر شرمنده بسازد گفت ای زید تو خود را شایسته برای خلافت میدانی و آرزومندی روزی بر سریر خلافت آرام گیری چنین نیست و تو لایق این مقام نمیباشی زیرا تو کنیززاده.

زید فرمود ای هشام موقعیت هیچ فردی از افراد در پیشگاه خدا مساوی با منزلت و مقام آن پیغمبری نمیباشد که کنیز زاده بود و هر گاه کنیززادگی ایجاب می‌کرد که فرزندان کنیز موقعیت و مقامی نداشته باشند اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل که کنیززاده است نباید بمنصب نبوت بر- قرار شود اکنون ای هشام از تو میپرسم مقام نبوت در پیشگاه خدا عالیتر است یا خلافت و جهانداری علاوه بر اینها کنیززادگی برای کسی که پدرش رسول خدا و خود پسر علی بن ابی طالب است ننگی نیست و از

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۲

مقام او نمیکاهد.

(۱) هشام که از شنیدن این سخنان ناراحت شده و پاسخی نداشت چون روباهی از جا پرید و سپه‌دار خود را طلبیده گفت باید این مرد را از مرکز خارج کنی چنانچه شب را در اینجا بروز نرساند.

زید همان دم از شام خارج شده و شعارش آن بود هیچ قومی از تیزی شمشیر نهراسیدند جز اینکه خوار و زبون گردیدند.

زید بمجردی که وارد کوفه شد مردم را از نظریه خود واقف گردانید و آنها هم که ویرا دلاوری شایسته میدانستند یک دل و یک جهت با وی بیعت کردند لیکن چنان که خوی این نامردانست بیعتشان را شکستند و آن حضرت را بدست ستم تسلیم نمودند تا شهید شد و اندام پاك یادگار زهرا مدت چهار سال برای عبرت دیگران که مبادا سخن حق بگویند و مردم را از زیر بار ناحق بیرون آورند بر فراز دار نگه داشتند و هیچ یک از خوك‌صفتان کوفه که خود را فدائی او قلمداد کرده بودند این پیش‌آمد را ناروا ندیده و بدست و زبان خود از وی پشتیبانی ننمودند.

چون زید شهید شد خبر شهادت او بسمع حضرت صادق ع رسید و پیش‌آمد ناگوار او را چنانچه باید بآن جناب اطلاع دادند حضرتش سخت اندوهناك شد چنانچه آثار اندوه از وجنات همایونش هویدا بود همان وقت ذات ملکوتی صفات او هزار دینار از مالیه خود بازماندگان آنهائی که در رکاب زید کشته شده بودند عنایت فرمود.

چنانچه ابو خالد واسطی گوید حضرت صادق ع هزار دینار پول در اختیار من گذارد و فرمود آنها را در میان بازماندگان کسانی که در رکاب زید کشته شده‌اند تقسیم نمایم منهم طبق دستور وجه مزبور را بخانواده‌های مقتولان داده از آن جمله بازماندگان عبد اللَّه زبیر برادر فضیل رسان چهار دینار رسید.

مجملا حضرت زید ع روز دوشنبه دوم صفر سال صد و بیستم هجرت در سن چهل و دو سالگی شهادت یافت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۳

(۱) ۴- حسین بن علی: مردی فاضل و پرهیزکار بود و احادیث بسیاری از پدر بزرگوارش حضرت سجاد ع و عمه‌اش فاطمه بنت الحسین ع و برادر بزرگوارش حضرت باقر ع روایت می‌کرد.

احمد بن عیسی روایت کرده پدرم می‌گفت حسین بن علی سجاد را در هنگام دعا بکیفیتی یافتم که معتقد بودم اگر در باره همه

مردم دعا کند تیر دعای او بهدف اجابت میرسد و مردود نمی‌گردد.
سعید، مصاحب حسن بن صالح می‌گوید در میان پارسایان هیچ کس را بیمناک‌تر و خائف‌تر از خدا مانند حسن بن صالح ندیده بودم تا هنگامی که وارد مدینه شدم و با حسین بن علی سجاد ملاقات کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا خائف است و چنان بیم داشت که گویا او را در آتش برده و بیرون آورده‌اند.
از آن جناب روایت کرده‌اند فرمود اوقاتی که ابراهیم مخزومی، حاکم مدینه بود هر روز جمعه ما را گرد می‌آورد و نزدیک منبر می‌نشانید و خود بر فراز منبر رفته علی ع را سب می‌کرد و ناسزا میگفت روزی من بعادت همیشه وارد مسجد شدم و آن روز مردم زیادی حضور یافته بودند من نزدیک منبر نشسته خوابیدم در خواب دیدم گوئیا قبر مقدس نبوی شکافته شد و مرد سفیدپوشی از آن بیرون آمد بمن گفت ای ابو عبد اللّٰه آیا از ناسزاگوئیهای این بدبخت اندوهناک نیستی؟
گفتم آری بخدا قسم سخت اندوهناکم گفت اکنون چشمهای خود را بگشا و به‌بین خدای متعال با او چه معامله خواهد کرد چشم گشودم دیدم او مشغول ناسزا گفتن علی ع است همین هنگام از روی منبر بزیر افتاد و مرد لعنه اللّٰه تعالی.
ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۴

باب یازدهم در این باب فرزندان حضرت باقر و اسامی و عدد آنها را ذکر می‌کنیم

(۱) پیش از این گفتیم فرزندان حضرت مشار الیه هفت نفر بوده ۱ ابو عبد اللّٰه جعفر ۲ عبد اللّٰه مادر این دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است ۳ ابراهیم ۴ عبید اللّٰه مادرشان ام حکیم دختر اسید ثقفی است و این دو در خوردسالی درگذشتند ۵ علی ۶ زینب مادرش ام ولد بود ۷ ام سلمه مادر این مخدره نیز ام ولد بوده.
در میان فرزندان ابو جعفر هیچ یک باستثناء حضرت ابو عبد اللّٰه جعفر شایسته مقام امامت نبودند و تنها آن حضرت مأمور به ارشاد و پیشوائی مسلمانان بود.
و برادرش عبد اللّٰه مرد فاضل و نیکوکاری بود و همه او را بهمین عنوان می‌شناختند.
روایت کرده‌اند نامبرده ببارگاه یکی از بنی امیه وارد شد، او در صدد قتل مشار الیه برآمد.
عبد اللّٰه درخواست کرد از کشتن من درگذر تا خدا را در ارشاد دین او یاری کنم و نیز در پیشگاه مقدس او با تو همراهی نمایم.
منظور آن بزرگوار آن بود که من در حضرت کردگار دارای مقام و موقعیت‌ام از کشتن من صرف نظر کن تا از تو بحضور او شفاعت نمایم.
آن دشمن بیخرد گفت تو آن پایه را در پیشگاه خدا نداری که از ما شفاعت نمائی آنگاه او را مسموم کرده بقتل آورد.
ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۵

باب دوازدهم در احوال امام پس از حضرت ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و محل دفن و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و اخبار او.

(۱) حضرت صادق ع که نام همایونش جعفر بوده از میان همه برادرانش بمنصب خلافت پدر بزرگوارش برقرار شده و وصی او بوده و چنان که باید و شاید به لوازم امامت قیام کرده و از نظر فضل و دانش بر دیگران برتری داشته و همه جا از وی بعظمت یاد میشده و منزلت و مقامش از همه عالیتر و در میان عامه و خاصه بجلالت قدر معروف بوده و اهل سنت، علوم و اطلاعات بسیاری از وی نقل کرده‌اند و طالبان علم و دانش از اطراف و اکناف برای فیض کمالات او بر در سرای او بار می‌افکندند و آوازه او در شهرها پیچیده بود و از هیچ یک از اهل بیت او باندازه‌ای که دانشمندان از خرمن فضائل او استفاده کرده‌اند بهره‌مند نشده‌اند و همچنین

ناقلان آثار و مطلعان اخبار بقـدری که از آثار و اخبار او نقل کرده‌اند از دیگری کسب اطلاع ننموده‌اند دلیل بر این موضوع آنست که اصحاب حـدیث اسامی راویـان او را که مورد وثوق و اطمینان بوده و هر یک صاحب رأی و گفتار خاصـی هسـتند گردآورده چهار هزار نفر بوده‌اند.

و دلائـل امامت او از نظر وضوح و ثبوت بپایه‌ایست که همه دلها بر صـحت آن گواهی میدهنـد و زبان مخالفان را از ایراد شـبهات و اعتراض بر آنها لال می‌سازد.

میلاد آن حضرت سال هشتاد و سوم هجرت در مدینه منوره بوده و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۶

در سن شصت و پنجسالگی رحلت فرمود و در بقیع کنار جد و پدر و عمویش حسن آرمید.

و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد و مدت امامتش سی و چهار سال بود.

و پدر بزرگوارش او را بالصراحه وصی خود قرار داد و علنا مقام امامت او را امضا کرد.

(۱) ۱- هشـام بن سـالم از حضـرت صـادق ع روایت کرده هنگـامی که رحلت پـدر بزرگوارم دررسـید فرمود ای جعفر بتو وصـیت می‌کنم نسبت به یاران من به نیکی معامله نمائی، عرضـکردم خـدا مرا فـدای شـما گرداناد سوگنـد بحضـرت کردگار بقدری علم و دانش در میان یاران و اصحاب پراکنده بسازم که به هیچ فاضل و دانشمندی نیازمند نشوند.

(۲) ۲- ابو صباح کنانی گوید حضور حضـرت ابو جعفر شرفیاب بودم حضرت نظری بفرزند ارجمندش کرده بمن فرمود این فرزند مرا که می‌بینی مصـداق این آیه شـریفه است که خـدا می‌فرمایـد: وَ نُرِیـدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ ما اراده کرده‌ایم منت گـذاریم بر آنها که ظاهرا در روی زمین، ضـعیف و ناتوان بشـمار آمده‌اند تا آنها را پیشوایان مردم و وارثان علم و کمال خود قرار دهیم.

(۳) ۳- از حضـرت ابو جعفر سؤال کردند امام پس از شـما کیست؟ حضرت دست بر پشت مبارک امام صادق ع زده فرمود سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمد علیهم السّلام را احیا کند.

(۴) ۴- طاهر، مصاحب امام ابو جعفر ع گفت حضور حضرتش شرفیاب بودم، جعفر ع وارد شد حضرت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۷

باقر ع فرمود این آقا، بهترین آفریدگان خداست.

(۱) ۵- حضـرت صادق ع فرمود پدر بزرگوارم در سـینه من علوم و کمالات بسـیاری بودیعه گذارده و چون هنگام رحلتش دررسید فرمود گواهـانی حاضـر کن، من حسب الامر چهار نفر گواه از مردم قریش که از آنها بود نافع مولای عبـد اللّٰه بن عمر حاضـر کردم فرمود وصـیتی را بنویس که یعقوب ع به فرزندانش وصـیت کرد «ای فرزندان من همانا خدای متعال برای شما آئین راست و درست خود را برگزیده و باید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید».

پس از این اضافه کرد محمد بن علی فرزندش جعفر بن محمد را وصـی خود قرار داده و باو وصـیت کرده تا ویرا در بردی که با آن نماز جمعه می‌گزارده کفن نماید و عمامه خود او را بسرش به‌پیچد و مرقد او را چهارگوشه ساخته و بیش از چهار انگشت فرانسازد و بندهای کفنش را در هنگام دفن بگشاید، چون وصیتش پایان یافت گواهان را مرخص فرمود و بآنها دعا کرد.

حضرت صادق ع فرموده پس از رفتن آنان معروض داشتم این گونه وصیت نیازمند بگواه نبود.

فرمود بیم داشـتم مخالفان بر تو چیره شونـد و بگوینـد پدرش باو وصـیتی نکرده و او را وصـی خود قرار نداده و من پیشدستی کرده خواستم حجت را بر آنها تمام کرده باشم.

و از این قبیل حدیث که مستلزم همین معنی باشد بسیار است.

و ما در حدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم معلوم کردیم بحکم حدیث مزبور حضرت مشار الیه از جانب حضرت پروردگار به امامت و پیشوائی خلق برگزیده شده.

پیش از این گفتیم ادله عقلیه حاکی از آنند که امام حتما باید افضل از دیگران باشد و همان ادله در باره امامت حضرت صادق ع نیز حکومت می‌کنند زیرا حضرت او از نظر پارسائی و برتری و

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۸

دانش و بکار بستن آئین الهی از همه برادران و عموزادگان و از همه مردم زمانش برتر و بالاتر بود.

دلیل دیگر آنکه امام باید مانند پیمبران، معصوم باشد که مرتکب هیچ گونه خطائی نشود و در علم و دانش بسرحد کمال رسیده باشد بنا بر این مدعیان امامت در عصر آن حضرت که خطاکار و ناقص بودند از درجه اعتبار ساقط بودند و از آنجا که باید در هر عصری امام معصوم و کاملی وجود داشته باشد و آن جناب معصوم و کامل بود باید امام زمان باشد و مردم در کلیه امور خود باو مراجعه نمایند.

مردم، معجزات و کرامات زیادی از آن حضرت نقل کرده‌اند و همه آنها دلیل بر امامت و حقانیت اوست و ثابت می‌کنند دیگران بغیر از ادعا، فضیلت دیگری نداشتند.

(۱) ۱- از آن جمله روایت می‌کنند منصور به ربیع دستور داد امام صادق ع را حاضر کند چون حضور یافت و چشم منصور بدان جناب افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم امروز کار تو بجائی رسیده که با سلطنت من بازی می‌کنی و از همه طرف اسباب شورش فراهم می‌سازی!.

حضرت صادق ع فرمود سوگند بخدا آنچه را بمن نسبت دادی من انجام نداده و آهنگ آنها را هم نداشته‌ام و هر گاه خبری در این خصوص شنیده دروغ بوده و بر فرضی که آنچه می‌گوئی راست و بجا بوده درگذر زیرا حضرت یوسف ستم دید و بخشید و ایوب به بلا مبتلا شد صبر کرد و بسلیمان نعمت بی‌سابقه اعطا گردید سپاسگزاری نمود اینان همه پیمبران خدا و نسب تو هم که بدیشان می‌پیوندد!.

منصور شرمنده شده تصدیق کرد و آن حضرت را روی تخت خود که مقام الهی آن جناب بود و آن روز غاصب بی‌باکی بر فراز آن نشسته فراخواند و معروض داشت همانا فلان آنچه را که بحضورت عرضه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۲۹

داشتم بمن اطلاع داد.

(۱) حضرت فرمود اکنون دستور بده تا او را احضار کنند و در برابر من اقرار کند و ثابت نماید که من چنین و چنان گفته‌ام.

منصور ویرا احضار کرده گفت آنچه را در باره جعفر برای من نقل کردی از خود او شنیدی؟

گفت آری، حضرت فرمود او را برای صحت شنیده‌هایش سوگند بده منصور از او پرسید آیا حاضری برای اثبات ادعای خود سوگند یاد کنی؟ گفت آری و شروع کرد به سوگند یاد کردن.

حضرت فرمود بمن اجازه بده تا دستور سوگند را باو داده و چنانچه من می‌گویم سوگند یاد کند، منصور اجازه داد حضرت صادق ع باو که در پیش منصور سعایت کرده بود فرمود چنین سوگند یاد کن از حول و قوت (توانائی و نیروی) خدا بیزار شده و بقدرت و توانائی خود پیوند کرده‌ام که جعفر چنین و چنان گفت و کرد.

وی نخست امتناع کرد و پس از اندکی تأمل همان طور که حضرت دستور داده بود سوگند یاد کرد فاصله نشد که همان جا جان بمالك دوزخ سپرد منصور دستور داد پای او را کشیده از سرای او خارج ساختند.

ربیع گفته دیدم هنگامی که حضرت صادق ع وارد بر منصور شد لبهای مبارکش را حرکت میداد و هر دفعه که لبهای جناب او

بحرکت می‌آمد از غضب آن بداندیش کاسته میشد تا بالاخره حضرت را پیش خواند و از وی درگذشت.

چون حضـرت از پیش منصور بیرون رفت من همراه آن جناب رفته عرضه داشـتم منصور سـخت نسبت بشما خشمناك بود و در آن وقت هیچ آفریده بقدر او نسبت بشـما خشـمگین نبود و من متوجه بودم هنگامی که وارد شدید لبهای خود را حرکت میدادید و هر بار که لبهای شما حرکت می‌کرد از خشم او کاسته

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۰

میشـد آرزومنـدم آنچه را در آن وقت می‌فرمودی بمـن بیـاموزی (۱) فرمـود در آن وقت دعـاء جـدم حسـین ع را می- خوانـدم عرضکردم چه دعائی فرمود بخدا عرضه می‌کردم ای خدائیکه در سختیها بمن همراهی می‌کنی و ای خدائیکه در گرفتاریها یاور من هستی بدیـدگان خودت که خواب بر آنها عارض نمی‌شود مرا نگه‌داری کن و در ظل عنایتت که هیـچ گاه ناپدیـد نمی‌گردد پناهم ده.

ربیع گویـد دعـاء مزبور را آموختم و هر گاه گرفتاری از برای من پیش‌آمـد می‌کرد همین دعا را می‌خوانـدم و درب گشایش بروی من باز میشد.

ربیع گویـد از حضـرت پرسـیدم چرا اجـازه نـدادی آن مرد بخـدا سوگنـد یاد کنـد فرمود برای آنکه نخواسـتم خـدا را بوحـدانیت و بزرگواری یاد کرده باشـد و در نتیجه خـدای متعال بردباری فرموده شـکنجه او را به تأخیر بینـدازد به همین جهت او را بدان کیفیت که شنیدی سوگند دادم و خدا هم بزودی او را به سزایش رسانید.

(۲) ۲- روایت شـده هنگـامی که داود بن علی، معلی بن الخنیس غلاـم آن حضـرت را کشت و مـالش را گرفت حضـرت از شـدت انـدوه عبـای مبارکش را بر زمین می‌کشـید و همان طور بر داود وارد شـده فرمود غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی مگر ندانسـته که شخص مصـیبت دیـده ممکـن اسـت در خـانه خـود آرام بخوابـد ولی اگر حـق او را پامـال کننـد آرام نمیگیرد؟ سوگنـد بخـدا ذات پروردگار را علیه تو می‌خوانم و بر تو نفرین می‌کنم.

داود با کمال تمسخر گفت ما را از نفرین خودت می‌ترسانی و تهدید می‌کنی! حضرت صادق ع سخنی نگفته بمنزل خود بازگشت و آن شب را همواره برکوع و سجود بسر آورد سحرگاه این دعا را در مناجات خود می‌خواند

یا ذا القوهٔ القویهٔ و یا ذا المحال الشدید و یا ذا العزهٔ

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۱

التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی هذه الطاغیهٔ و انتقم لی منه

ای خـدائیکه نیروی تو بالاـترین نیروهـا و بسـختی بـا مخالفـان مکر می‌کنی و صاحب عزتی هستی که همه آفریـدگانت در برابر آن خوارنـد شـر این سـرکش را کفایت کن و انتقام مرا از او بگیر هنوز ساعتی فاصـله نشده بود که صدای ناله و فریاد از خانه داود بلند شد و گفتند هم اکنون مرد.

(۱) ۳- ابو بصیر گوید وارد مدینه شدم و همانوقت کنیزکی همراه من بود کام دلی از او گرفتم خواستم به حمام بروم دیدم اصحاب مـا که شـیعیان حضـرت صادق ع بودنـد بدیـدن آن حضـرت متوجه‌انـد من ترسـیدم هر- گاه بحمام بروم و بازگردم ممکن است از زیـارت آن جناب و تشـرف بخـدمتش محروم بمانم بهمین مناسـبت از رفتن بحمام منصـرف شـده و همراه آنان وارد منزل حضـرت صادق ع شـدم چون برابر آن جناب رسـیدم بمن توجهی کرده فرمود ای ابو بصـیر مگر نمیـدانی آدم جنب حق ندارد به حال جنابت بخـانه انبیـاء و فرزنـدان آنـان وارد شـود! مـن از ایـن فرمـوده شـرمنده شـده عرضـکردم چنـانست کـه می‌فرمائیـد لیکن هنگـامی که می‌خواسـتم بحمـام بروم یاران خود را در راه ملاقات کردم که آهنگ حضور حضـرت شـما را دارنـد ترسـیدم هر گاه بحمام رفته و مراجعت کنم از زیـارت شـما محروم شوم و اکنون متعهـد می‌شوم بـار دیگر بـا این حـال حضور حضـرتت شـرفیاب نشوم و مرخص

شدم.

و از این قبیل معجزات و اخبار غیبی در احادیث بسیاری از آن جناب رسیده که هر گاه ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام ما طولانی خواهد شد.

(۲) حضرت صادق ع می‌فرمود علم ما غابر و مزبور و نکت در دلها و نقر در گوشهاست و جفر احمر

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۲

و ابیض و مصحف فاطمه و جامعه که مشتمل بر تمام نیازمندیهای مردم است نزد ما می‌باشد.

آنها که حضور داشتند پی بحقیقت این فرموده نبرده درخواست کردند تا حضرت او بیان خود را تفسیر فرماید حضرت فرمود غابر، علم به آینده است مزبور علم بگذشته نکت در دلها الهامی است که ویژه ما خانواده است نقر در اسماع، خبرهای فرشتگانست که برای ما بیان می‌کنند صدای آنها را می‌شنویم و خود آنها را نمی‌بینیم، جفر احمر، ظرفی است که اسلحه پیغمبر ص در آن محفوظ است و بیرون نمی‌آید مگر آن هنگام که قائم ما ظهور کند.

جفر ابیض، ظرفی است که تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب پیشینیان از انبیا در آن محفوظ است و مصحف فاطمه کتابی است که در آن تمام حوادث عالم بیان شده و تا فردای قیامت نامهای تمام پادشاهان روی زمین در آن آورده شده و جامعه، کتابی است که هفتاد ذراع طول آنست و این کتاب را رسول اکرم ص از دو لب مبارکش املاء کرده و حضرت امیر المؤمنین ع بخط خود در آن نوشته و کلیه نیازمندیهای مردم را تا فردای قیامت در آن مکتوب ساخته حتی ارش خراش بدن را ذکر نموده.

حضرت صادق ع می‌فرمود حدیث من، حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و حدیث علی حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا فرموده خداست.

ابو حمزه ثمالی می‌گفت امام صادق ع می‌فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست و ما وارثان پیمبرانیم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۳

(۱) سعید سمان گفته حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم دو نفر مرد زیدی مذهب وارد شده پرسیدند آیا در میان شما امامی هست که پیروی از او واجب باشد؟ حضرت برای تقیه فرمود نه، گفتند مردمی مورد اطمینان بما اطلاع داده‌اند که تو خود را امام مفترض الطاعه میدانی و عده‌ای را نام برده گفتند اینان مردمی پرهیزگار و اهل اطلاعند و دروغ نمی‌گویند.

حضرت خشمناك شده فرمود هیچ گاه به آنها که نام بردید نه گفته بودم مرا امام مفترض الطاعه اعلام کنید و چون آنها حضرت را خشمناك یافتند از خانه بیرون رفتند.

پس از خارج شدن آنها حضرت از من پرسید آیا این دو را می‌شناسی؟ عرضکردم آری اینها از بازاریهای ما و از زیدیه‌اند آن دو خیال می‌کنند شمشیر رسول خدا ص پیش عبد اللّٰه بن حسن است فرمود دروغ می‌گویند خدا آنها را لعنت کند بخدا سوگند شمشیر مزبور را عبد اللّٰه بدو چشم خود بلکه بیك چشم هم ندیده بلکه پدر او هم شمشیر مزبور را ندیده مگر بگوئیم آن را نزد علی بن الحسین ع دیده باشد و هر گاه آنها راست می‌گویند، در لبه آن چه نشانی داشته؟ خیر چنان نیست که آنان پنداشته‌اند بلکه شمشیر و پرچم و زره و کلاه خود رسول خدا ص نزد منست و اگر راست می‌گویند نشان زره رسول خدا چیست؟

و نزد منست پرچم ظفر آیت رسول خدا که آثار پیروزی از آن هویداست و الواح موسی و عصای او و انگشتری سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرده و اسمی که رسول خدا ص هر گاه آن را در میان مسلمانان و مشرکان می‌گذارد از مشرکان آسیبی بمسلمانان نمی‌رسید و مثل آنچه را ملائکه آورده‌اند نزد منست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۴

(۱) مثل سلاح در خانواده ما مثل تابوت بنی اسرائیل است که در هر خانه‌ای که آن تابوت یافت میشد آنجا خانه نبوت بود همچنین

اسلحه پیغمبر ص در هر خانه‌ای که یافت شود همای امامت در آنجا سایه افکنده و خورشید ولایت از آنجا طلوع نموده پدرم زره پیغمبر ص را پوشید بر زمین کشیده میشد و از اندام آن جناب درازتر بود و من نیز پوشیدم باز هم از اندام من بزرگتر بود و قائم ما کسی است که اگر آن را بپوشد بر اندامش راست آید.

عبد الاعلی گفته از حضرت صادق ع شنیدم می‌فرمود اسلحه پیغمبر اکرم ص نزد منست و من آن را بالاستحقاق ارث برده و به نزاع از کسی نگرفته‌ام و شری در آن نیست اثرش آنست که اگر آن را پیش بدترین خلق خدا گذارند از بهترین آنها شود. آنگاه فرمود سرانجام، لباس خلافت بکسی منتقل خواهد شد که مردم از طاعت او رو برگردانیده و چون اراده خدا تعلق گیرد خروج خواهد کرد مردم که خروج او را بر خلاف انتظار می‌یابند تعجب می‌کنند و می‌گویند چه شده که چنین شخصی خروج کرده و بالاخره چون نوبت باو رسید خدای متعال دست فتوت او را بر سر رعیتش برقرار می‌سازد.

عمر بن ابان گفته روزی از حضرت صادق ع پرسیدم در میان مردم سخن از صحیفه مهرشده‌ایست به ام سلمه ودیعه سپرده شده حکایت آن چیست؟ فرمود رسول خدا ص هنگامی که رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم اکنون در دست اختیار ماست به ارث به علی ع رسید و از آن حضرت به امام حسن و از آن جناب به امام حسین ع انتقال یافت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۵

من عرضکردم بنا بر این پس از او به علی بن الحسین و آنگاه بفرزندش و از آن حضرت بشخص شما انتقال یافت؟ فرمود آری.

و اخبار در این خصوص بسیار و همان اندازه‌ای که ما در این کتاب آوردیم منظور ما را عملی می‌کند.

باب سیزدهم در بیان بخشی از اخبار و گفتار حضرت صادق ع

اشاره

(۱) ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین مینویسد گروهی از بنی هاشم از قبیل ابراهیم بن محمد و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد اللّه بن حسن و فرزندانش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد اللّه در ابواء «۱» اجتماع کرد بودند و در باره مسائل روز و وضع خلافت صحبت می‌کردند صالح بن علی برای اینکه از این اجتماع نتیجه گرفته شود اظهار داشت میدانید شما جمعیت، کسانی هستید که چشم و چراغ مسلمانانید و همه افراد بشما متوجه و از کارهای شما پیروی می‌کنند و امروز چنان که می‌بینید خدای متعال شما را در این موضع گرد آورده برای اینکه از این اجتماع بی‌سابقه نتیجه عاید مسلمانان شود مناسب است یکی از حاضران را که مورد توجه همه شما می‌باشد انتخاب کرده و با او بیعت نموده و در کلیه امور

---

(۱) نام محلی است ما بین مکه و مدینه که حضرت باقر ع و موسی بن جعفر ع در آنجا متولد شده‌اند و مادر حضرت رسول اکرم ص در آنجا مدفون است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۶

او را محل اطمینان و وثوق خود قرار دهید تا خدای متعال که بهترین گشایندگانست فتح و گشایشی نصیب شما کند.

(۱) عبد اللّه بن حسن از موقعیت استفاده کرده حمد و ستایش خدا را بجای آورده گفت میدانید این پسر من، مهدی است بنا بر این همه‌مان بیائیم و با او بیعت کنیم.

ابو جعفر گفت امروز که روز حیله‌گری نمی‌باشد و شما هم مناسب نیست با خود بحیله‌گری بپردازید و سوگند بخدا میدانید که همه مردم بیشتر و بهتر به محمد بن عبد اللّه متوجه‌اند و زودتر اراده او را لباس عمل می‌پوشانند بنا بر این شایسته‌تر آنست با وی

بیعت نمائید دیگران گفته منصور را تصدیق نموده اظهار داشتند سوگند بخدا این پیشنهاد بسیار بجا و ما هم بدان معتقدیم آنگاه همه از جا برخاسته و با وی بیعت نمودند.

عیسی بن عبد اللَّه می‌گوید عبد اللَّه بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده‌ایم مناسب است. شما هم در این انجمن با ما تشریک مساعی نمائید و ضمنا کسی را روانه کنید تا جعفر بن محمد را نیز برای حضور در این اجتماع دعوت کند.

راوی دیگری نقل کرده پیشنهاد حضور حضرت صادق ع را دیگری داد عبد اللَّه بحاضران گفت از حضور وی صرف نظر کنید زیرا میترسیم هر گاه مشار الیه حضور پیدا کند وضع ما را دگرگون ساخته و مفسده در میان ما ایجاد کند.

عیسی گفته هنگامی که رسول عبد اللَّه نزد پدرم آمد و مأموریتش را بیان کرد پدرم بمن دستور داده تا در انجمن نامبردگان حضور یافته و به‌بینم نتیجه گفتگوشان بکجا میرسد، (۲) من حسب الامر به انجمن

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۷

حضور یافته دیدم محمد بن عبد اللَّه یا خلیفه بعد از این، سجاده تا کرده گسترده و بنماز مشغول است من لدی الورود گفتم پدرم مرا مأمور کرده تا اجتماع شما را از نزدیک ملاحظه کرده و بدانم غرض شما از این اجتماع چیست؟ عبد اللَّه پاسخ داد غرض ما آنست که در این محل با محمد بن عبد اللَّه که مهدی امت است بیعت نمائیم.

عیسی گوید در این هنگام حضرت صادق ع نیز در اجتماع آنان وارد شد عبد اللَّه بن الحسن از حضرت او احترام گذارده و آن جناب را در پهلوی خود جایداد و علت اجتماعشان را بعز عرض رسانید.

حضرت فرمود هیچ گاه چنین اندیشه را که وقوع پیدا نمی‌کند لباس عمل میوشانید زیرا اگر تو پسرت محمد را مهدی امت میدانی مسلما او مهدی امت نمی‌باشد و اکنون هم هنگام ظهور او نیست و اگر نظر تو باینست که ویرا امر بخروج کنی تا امر بمعروف و نهی از منکر نماید ما هیچ گاه ترا که پیرمرد ما هستی از دست نمیدهیم که با پسر جوانت بیعت کنیم.

عبد اللَّه خشمناک شده عرضکرد خلاف آنچه می‌گوئی برای من ثابت است و سوگند بخدا خیال نکنی این اظهاری که میداری از جمله اسراریست که خدای متعال ترا از آن مطلع گردانیده بلکه حسادت ترا بر آن داشته که با پسر من مخالفت نمائی.

حضرت فرمود سوگند بخدا از راه حسادت چنین اظهاری نکردم و همانوقت دست به پشت ابو- العباس سفاح زده فرمود این شخص و برادران و فرزندانشان نامزد برای خلافت‌اند و نیز دستی بر پشت عبد اللَّه بن الحسن زده فرمود آرام باش متأثر نشو که باز خلافت بر سر تو و فرزندانت نخواهد نشست و خلافت از همانهاست که گفتم و بدان که فرزندان تو کشته خواهند شد.

آنگاه از جا برخاسته و بدست عبد العزیز زهری تکیه زده فرمود می‌بینی آن مردی که عبای زرد

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۸

پوشیده یعنی ابو جعفر منصور را؟ گفتم آری فرمود سوگند بخدا می‌بینیم همین مرد فرزندان عبد اللَّه را می‌کشد.

(۱) من از این سخن به شگفت آمده عرضکردم آیا ابو جعفر، محمد را خواهد کشت؟ فرمود آری، با خودم گفتم بحق صاحب کعبه همه این سخنان را از روی حسادت می‌گوید. لیکن خود عبد العزیز گفته سوگند بخدا از دنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق ع برای من معلوم شد و دیدم که ابو جعفر هر دو را کشت.

باری سخن حضرت صادق ع کاری کرد که اجتماع مزبور را از هم پاشاند و اهل انجمن از جا برخاسته متفرق شدند.

عبد الصمد و ابو جعفر با حضرت صادق ع همراه شده عرضکردند آیا این اظهاری که فرمودی صحت دارد و واقع خواهد شد یا آنکه برای تفرقه اجتماع بیان کردی فرمود سوگند بخدا راست گفتم (می گویم و می‌آیمش از عهده برون).

ابو الفرج از عنبسه عابد روایت کرده حضرت صادق ع هر گاه محمد بن عبد اللَّه را میدید دیدگان مبارکش اشک آلود میشد و

می‌فرمود فدای او این همان کسی است که مردم معتقدند بمقام خلافت نائل می‌آید با آنکه کشته می‌شود و از این مقام محروم می‌گردد زیرا در کتاب علی ع از او بعنوان خلفاء این امت یاد نشده.

فصل ۱ [بیان آن حضرت در توحید و مواعظ]

(۲) این حدیث هم مانند حدیث پیش از آن حضرت مشهور است و مطلعان اهل خبر و حدیث در باره صحتشان اختلافی ندارند و ضمنا آن دو دلالت بر امامت آن جناب دارند و ثابت می‌کنند که معجزات و خوارق عادات

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۳۹

نیز بدست آن جناب ظهور پیدا می‌کرده زیرا حضرت مشار الیه از آینده خبر میداده و کار پیمبران می- کرده که آنان نیز به امتان خود از آینده اطلاع میدادند و همین اخبار از آینده از نشانهای نبوت و راستی آنان بود.

یونس بن یعقوب گوید حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم مردی از اهل شام وارد شد عرض کرد من مردی هستم از آئین کلام و فقه و واجبات، مطلعم، آمده‌ام تا با یاران تو گفتگو نمایم.

حضرت فرمود کلامی که ادعا می‌کنی از کلام رسول خدا ص استفاده کرده یا از خودت گفت برخی از آن را از کلام رسول خدا ص استفاده کرده و بعضی از آن را از فکر خود استنتاج نموده‌ام، فرمود بنا بر این تو همتای رسول خدائی عرضکرد چنین نیست که من شریک آن حضرت باشم فرمود گمان تو آنست که از وحی استفاده می‌کنی، عرضکرد خیر، فرمود چنانچه معلوم است فرمانبرداری از تو مانند رسول خدا واجب است، جواب داد نه.

حضرت صادق ع در این هنگام به یونس توجه کرده فرمود این مرد پیش از آنکه بمناظره بپردازد با خود خصومت کرد و اضافه فرمود ای یونس اگر کاملا میتوانی از عهده این مرد برآئی با وی مناظره کن.

یونس آه سردی کشیده اظهار اندوه کرده و عرضکرد چنانچه از جناب شما شنیده بودم اصحاب خود را از کلام و آئین آن باز میداشتی و می‌فرمودی وای بر اهل کلام که می‌گویند این چیز منقاد است و آن دیگر نیست این موضوع بروش معلوم آورده شده و آن یک چنین نیست این موضوع را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم.

حضرت فرمود نظر من بکسانی بود که دست از سخن من برداشته و بلاطائلات خود توجه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۰

کرده‌اند.

آنگاه امر کرد از حضور خارج شده و با هر یک از متکلمین که ملاقات کردی او را بحضور بیاور.

(۱) یونس می‌گوید حسب الامر از حضور مبارک خارج شده با حمران بن اعین و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه از متکلمان زبردست بودند ملاقات کرده همه را حضور حضرت صادق ع بردم.

آن روز چند صباحی به ایام حج مانده بود و حضرت صادق ع خیمه در کنار کوه نزدیک حرم سراپا کرده و ما هم حضور آن جناب در همان خیمه شرفیاب بودیم، حضرت ناگهان سر از خیمه بیرون کرده شتر سواری را که با سرعت می‌آمد مشاهده کرده فرمود بخدای کعبه این سواره، هشام است ما خیال کردیم منظور آن حضرت، هشام نامی است از فرزندان عقیل که بی‌اندازه نسبت بجناب او اظهار علاقه می‌کرد چون نزدیک آمد دیدیم هشام بن حکم است.

هشام در آن روز تازه بستان صورتش خط سبزتر آورده و در میان اصحاب حضرت صادق خردسالتر از او نبود.

چون حضرت صادق ع او را دید، محض احترام او محلی معین کرده و فرمود اینست مردی که ما را بزبان و قلب و دست یاری می‌کند آنگاه به همراهان امر کرد تا با مرد شامی گفتگو کند حمران بر او چیره شد پس از او به محمد بن نعمان دستور داد با وی

مناظره کند او نیز بر مرد شامی غالب آمد و به هشام بن سالم فرمود با وی گفتگو نماید او نیز بر شامی پیروز شد بعد از او به قیس ماصر فرمود با وی حرف بزن او نیز بر وی غلبه کرد.

حضرت از سخنان قیس و شامی که بدست قیس منکوب شده بود تبسم کرد (۲) و باو فرمود با هشام

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۱

که جوان تازه سالی است صحبت کن، شامی پذیرفت گفت ای غلام در باره امامت این شخص یعنی امام صادق ع از من سؤال کن هشام خشمناک شده باندازه‌ای که بلرزه درآمد و از او پرسید ای مرد آیا پروردگار تو بیناتر به آفریدگان خود است یا آنها داناتر بمصالح خوداند، شامی پاسخ داد بلکه پروردگار تو داناتر بمصالح مردم است.

هشام پرسید بنا بر این خدای متعال چه معامله با آنان انجام داد؟ گفت تکالیفی برای آنان معین کرد و دلیل و برهان بر حقانیت تکالیف خود اقامه فرمود و بدین وسیله رنج تکلیف را از آنان برطرف ساخت هشام پرسید دلیلی که خدا برای مکلفان تعیین فرمود چیست؟ پاسخ داد، رسول خدا ص بهترین دلیل حضرت پروردگار است، هشام پرسید پس از رسول خدا ص چه کسی جانشین و دلیل است؟ گفت کتاب خدا و سنت پیغمبر ص دلیل تکالیف مردمند، هشام پرسید آیا امروز کتاب خدا و سنت رسول بپایه ارتقا یافته‌اند که بتوانند اختلافات را از بین ببرند و اتفاق را در میان ما برقرار سازند.

شامی گفت آری چنانست که می‌گوئی، هشام گفت هر گاه چنان باشد که تو معتقدی یعنی کتاب و سنت میتوانند رافع اختلاف باشند پس چرا ما و شما که بکتاب و سنت متوجهیم با یک دیگر اختلاف داریم و تو از شام بعنوان مخالفت، و خصومت با ما این همه راه را می‌پیمائی و خیال می‌کنی ممکن است راه دین را با رأی شخصی پیمود با آنکه معترفی که رأی شخصی هیچ گاه نمیتواند مردمی که دارای اقوال مختلفی هستند بیکرأی توجه‌شان دهد.

مرد شامی مانند آدمی که در حقیقت امری اندیشه می‌کند همچنان ساکت ماند و پاسخی نداد.

(۱) حضرت صادق ع پرسید چرا پاسخ او را نمیدهی؟

شامی گفت اندیشه من در آنست که اگر بگویم ما و شما اختلافی نداریم ادعای بر خلاف واقع

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۲

نموده‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت میتوانند اختلافات فیما بین را برطرف بسازند باز هم سخن نابجائی گفته‌ام زیرا میدانم آیات کتاب و دستورات سنت هر یک دارای وجوه مختلفی میباشند بنا بر این صلاح در آنست منهم همان پرسشهائی که هشام از من نموده بدون کم و زیاد از او بنمایم حضرت فرمود درخواست بسیار ساده‌ایست هر چه می‌خواهی از او بپرس که او مملو از علم و کمال است.

خوشا حال آن کس که چون شخص صادق‌ورا مملو از علم و حکمت بداند شامی پرسید آیا آفریدگار بهتر از مصالح مردم باخبر است یا آنان بهتر بمصالح خود آشنایند؟

هشام گفت مسلم است که خدا بهتر و بیشتر از مصالح آنان اطلاع دارد. شامی پرسید آیا خدای متعال کسی را از طرف خود بر گماشته که همه را بیک مبدء متوجه بسازد و اختلافات را از میانشان برطرف کند و حق را از باطل جدا نماید؟ هشام گفت آری، شامی پرسید آن برانگیخته که رفع اختلاف میکند و آثار حق را ظاهر و نشانهای باطل را نابود میسازد کیست؟ پاسخ داد در آغاز شریعت، چنان شخصی که ویرا معرفی کرده و مأموریتش را بیان نمودی رسول خدا ص بود و پس از رحلت او دیگری از رویه او تعقیب کرد و آثار خالده او را برای پژوهندگان حق و حقیقت تشریح فرمود شامی پرسید آن دیگر که جانشین پیغمبر و حجت بر حق پس از آن جناب بوده کیست؟

هشام گفت آن شخصی را که میخواهی برای تو معرفی کنم همان حجتی باشد که ما امروز ریزه‌خوار خوان احسان اوئیم و سایه بلند

پایه‌اش بر سر پیر و برنای ما فراز است یا آن کس که پیش از او تشنگان حق و حقیقت را از دریای بیکران خود سیراب ساخته.

شامی گفت بلکه آن حجتی را معرفی کن که امروز دیدگان ما بجمال با کمالش منور و روشن بگردد.

(۱) هشام گفت:

آن نور خدا و شمس آفاق‌آن سید اوصیاء عالم

آنکو بصداقتست یکتااز آدم تا بعصر خاتم

یعنی شه دین امام صادق‌مسجود فرشته فخر آدم

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۳

همین بزرگی که اکنون بر سریر امامت تکیه زده و پژوهندگان حق و حقیقت و علم و کمال از همه طرف بر مطیه آرزو می‌نشینند و بشوق دیدار او بیابانها می‌پیمایند و شبها بروز می‌آورند تا خود را برای کسب معارف الهی او بر فنای او برسانند و فنا شوند امام صادق ع از جد و پدر خود بالاستحقاق ارث برده و چون گذشتگان نامورش از خبرهای آسمانی براستی بما اطلاع میدهد.

شامی گفت از کجا راستی گفتار تو برای من نمودار خواهد شد گفت (گواه شاهد صادق در آستین باشد) امریست بسیار ساده اینک حضرت او حاضر و هر گونه پرسشی که داری میتوانی با کمال راحتی از جنابش استفاده نمائی.

شامی گفت هیچ گونه راه فراری برای من باقی نگذاردی و من اکنون پرسشهای خود را بعرض مبارکش تقدیم میدارم.

حضرت صادق ع فرمود اکنون سخنی میگویم و، ترا از رنج سؤال آسوده میسازم ای شامی از هنگامی که از شام بدین صوب آمده و پیش‌آمدهائی که در راه برای تو شده یکی بعد از دیگری برای تو بیان میکنم و میگویم فلان روز از شام خارج شدی و از فلان راه حرکت میکردی و بر فلان چیز یا فلان کس گذر کردی و فلان کسی با تو ملاقات کرد و بالاخره هر یک از اتفاقات او را که میفرمود، شامی تصدیق میکرد در پایان عرض کرد اکنون اسلام آوردم، حضرت فرمود چنین نیست بلکه اکنون ایمان آوردی زیرا تو پیش از ایمان دارای اسلام بودی و ترا آدمی مسلمان میشناختند اسلام همان آئینی است که هر کسی دارای آن باشد از او ارث میبرند و او هم از مسلمان دیگر ارث میبرد و میتواند از مسلمانان زن بگیرد و ایمان موهبتی است که هر کس دارا باشد خدا او را ثواب میدهد و مأجور است.

مرد شامی تصدیق کرده و گفت من اکنون گواهی میدهم که خدائی جز خدای یکتا نمیباشد و محمد فرستاده او و تو وصی اوصیائی.

(۱) یونس گوید در این هنگام حضرت صادق ع برای اینکه تمجیدی از هشام و تقدیری از او کرده

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۴

باشد و ضمنا طریقه مناظره و راه صحیح علم کلام را بحاضران بیاموزد به حمران توجه کرده فرمود ای حمران تو در وقت مناظره میکوشی تا تمام گفتارت مطابق با اثر صحیحی باشد که از مبدء نبوت و ولایت استفاده شده و سرانجام هم بمطلوب خود نائل میگردی و بهشام بن سالم فرمود تو هم میخواهی مانند حمران در اصول مناظره خود از اثر صحیح پیروی کرده و مناظره‌ات را موافق با آن بپایان آوری لیکن از اثر صحیح اطلاع کاملی نداری سپس به محمد احول متوجه شده فرمود تو آدمی هستی که در هنگام مناظره بسیار حیله میکنی و سخنان خود را به آئین قیاس می‌پیوندی و بالاخره باطلی را به تیشه باطلی از بن می‌افکنی و چنانچه استفاده شده رویه باطل تو که قیاس باشد اظهر از حق است و بعد از او به قیس ماصر توجه کرده فرمود توهم در هنگام مناظره چنان گفتگو میکنی که می‌پنداری آنچه میگوئی نزدیکتر بحق و خبریست که از رسول خدا ص رسیده با آنکه گفتار تو دورتر از حق است و حق را با باطل ممزوج کرده و باید بدانی که حق اندک، برتر از باطل بسیار است و بالاخره تو و احول در علم کلام بسیار ماهر و چیره‌دستید.

یونس گفته خیال میکردم نظیر همین سخنانی که بنامبردگان فرمود به هشام هم بگوید لیکن بمشار الیه فرمود ای هشام تو در هنگام مناظره هر گاه بدانی که نزدیک است مغلوب شوی و بزمین بخوری پاهای خود را می‌پیچانی و سخت بر زمین مناظره میخکوب میسازی و با بال دلاوری که در این میدان داری و باز بر دستی بخصوصی که طرف مقابل تو هم متوجه نیست بشاخه دیگر میپری بنا بر این مانند تو هنرمندی باید بر سریر مناظره بنشیند و با مردم بگفتگو بپردازد اینک از خدا بترس مبادا طوری سخن بگوئی که لغزشی برای تو دست بدهد و هر گاه این چنین احتیاط را از دست ندادی شفاعت ما هم پشتیبان تست.

فصل ۲ [در بیان فضائل آن حضرت]

خبر مزبور علاوه بر آنکه از راه برهان، امامت و حجت حضرت صادق ع را اثبات میکند متضمن معجزه‌ای هم مانند دو خبر پیش از این میباشد زیرا در این خبر حضرت از غائب اطلاع داده است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۵

(۱) عباس فقیمی گفته سالی در موسم حج، ابن ابی العوجاء و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفّع با گروهی از زندیقهای آن زمان گرد هم اجتماع کرده بودند و آن سال هم حضرت صادق ع مشرف بود مردم چون پروانه اطراف شمع وجود او را گرفته و پرسشهائی میکرده و حضرت هم پاسخهای آنها را در خصوص تفسیر قرآن و مسائل دینی و امثال آن با بینه و براهین استواری بیان میفرمود.

عده‌ای که اطراف ابن أبی العوجاء را گرفته بودند بوی پیشنهاد کردند میتوانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق ع را در نزد افرادی که اطراف او را گرفته و از او پرسشهائی میکنند رسوا نمائی زیرا این مرد دانای روزگار است و مردم هم از فرصت استفاده کرده گرد او اجتماع کرده‌اند.

ابن ابی العوجاء که مردی مغرور بود و خیال میکرد براستی میتواند با امام صادق ع برابری کند گفت آری.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست‌عرض خود میبری و زحمت ما میداری ابن ابی العوجاء بهمان خیال بطرف امام صادق ع حرکت کرده مردم را متفرق ساخته بحضرت عرضه داشت میدانید که وضع مجالس به آئین امانت داری برقرار شده و ناگزیر هر کسی که پرسشی دارد باید سؤالش را مطرح کند بنا بر این بمن اجازه میدهی از شما پرسشی نمایم.

حضرت فرمود هر چه میخواهی بپرس؟

ابن ابی العوجاء پرسید تا کی چرخ خرمن‌کوبی را بدست گرفته و گندم خیالی این خرمنگاه را میکوبید و خود را باین سنگی که هیچ گاه اثری از آن هویدا نمیشود پناهنده ساخته و این خانه‌ای که از خشت و گل پرداخته شده و سر بر آسمان برآورده میپرستید و اطراف آن مانند شتری که از قطار شتران فرار کرده باین سو و آن سو میجهید آری آدم روشن فکری که اندکی در این گونه کارهای شما اندیشه نماید

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۶

و بالا و پائین آن را با نظر دقیق خود بسنجد میفهمد که این دستور حکیمانه و فرمان صاحب نظر دانا نمیباشد.

(۱) اینک تو که سرپرست این گروه و پایه استوار این دینی و نیز پدرت اساس این آئین و ستون مستحکم این شالوده بود پاسخ مرا چنانچه سزا میدانی بیان فرما.

حضرت صادق ع فرمود همانا کسی را که خدای متعال گمراه کرده و چشم دل او را نابینا نموده حق را ناچیز می‌انگارد و از لغزشهای خود بحضرت او پناهنده نمیشود در نتیجه شیطان او را دوست میدارد و همه با وی همراهی و همکاری میکند و پروردگار بزرگ او را بخود واگذارده و به پرتگاههای نیستی که دیگر روی بازگشت ندارد می‌اندازد و نابود می کند.

و تو از آنجا که اطلاعاتت انـدك و از نعمت بنـدگی محروم هستی توجهی باین خانه محترم نداری و بآن به نظر حقارت مینگری با اینکه خـدای منان این خانه را وسیله عبادت و بنـدگی خود قرار داده تا بنـدگان خود را بدین وسیله آزمایش نماید بهمین مناسبت مردم را به احترام و زیارت آن واداشـته و آن را قبله نمازگزاران قرار داده بنا بر این اگر کسـی میخواهد خدا از او خرسـند باشد و از گناهـانش درگـذرد بایـد از این خـانه احترام نمایـد زیرا این خـانه بر شالوده کمال بنیان شـده و عظمت و بزرگی خـدا را دربردارد، خـدای متعال این خانه را دو هزار سال پیش از دحو الارض «۱» آفریده بنا بر این آن موجودی که از هر نظر سزاوار بندگی است که باید از اوامر او اطاعت کرد و از نواهی او اجتناب نمود، خدای متعال است که ارواح موجودات و صورتهای ما سوا را آفریده.

ابن ابی العوجاء گفت با این بیان که فرمودی پاسخی دادی و سرانجام حواله بغایب کردی.

حضـرت صادق ع فرمود از کجا ثابت کردی که احاله بغایب نمودم و چگونه ممکن است خـدا را غائب بدانیم با آنکه او همه جا با آفریـدگان خود همراه و به اعمالشـان متوجه و شاهـد کارهـای آنهـا و از ریسـمان گردن بـدانها نزدیکتر است چنـانچه گفتارشان را میشنود و از رازهاشان با خبر است و هیچ مکانی

---

(۱) روز ۲۵ ذی قعده را دحو الارض گویند و اخبار حاکی است که در آن روز خدای متعال زمین را از تحت خانه کعبه ظاهر کرد.

از جنـاب او خالی نیست و محل معینی نـدارد و مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نمیباشـد (۱) شاهد بر این بیان آثار حضـرت اهلیت و افعال جناب کردگاری اوست و سوگند بآن کسـی که نشانهای اسـتوار او در همه جا ظاهر و براهین آشکار او در همه جا هویداست این گونه عبادت و امثال آن را که دیده و شنیده ما از پیش خود درست نکرده بلکه محمد که خاتم همه پیمبران و از جانب حضرت او مبعوث گردیده ما را بدان مأمور داشـته اینك اگر باز همه حقیقت برای تو معلوم نشده و مشـكوك مانده بیش از این پرسش کن تا بیانات را چنان برای تو توضیح دهم که جای هیچ گونه شك و شبهه برای تو باقی نماند.

ابن ابی العوجاء پس از این با کمال ناامیـدی که نتوانسـته تیر نادانیش را بهـدف مقصود برساند ساکت مانده و ندانست چه پرسشـی بنماید ناچار از حضور امام ع مراجعت کرد.

ابن ابی العوجـاء در مراجعت که بـا یاران خود ملاقات کرد با کمال شـرمساری به آنها گفت از شـما خواسـتم تا مرا به یکی از افراد مسـلمان معرفی کنیـد که بر او چیره شوم و در نتیجه از غلبه بر او مانند آدم مستی شاد و خندان و برافروخته گردم شـما بر عکس مرا به پیکار دلاور دانا و دانشـمند توانائی فرسـتادید که بر اثر چیرگی او و بیچارگی خود گوئیا در میان تنور آتشـی افتاده و سراپای من سوخته.

یارانش با کمال بی‌اعتنائی بوی گفتنـد ساکت باش بخدا سوگند بر اثر تحیر و بیچارگی که امروز بتو دست داده ما را رسوا کردی و تا امروز کسی را ندیده‌ایم که مانند تو در مجلس او بیچاره شود.

پاسخ داد آیا این سـخنان را برای من میگوئید و مرا ناتوان و بیچاره دانسـته و شکست خودتان را از ناحیه من می‌پندارید با اینکه این مرد فرزند کسـی است که سـرهای همه این مردم را که در این صحرای سوزان گرد آمده و از یار و دیار خود دور افتاده‌اند تراشیده است.

گویند ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس حضـرت صادق ع حضور یافته عرضه داشت تو یکی از سـتارگان درخشان آسمان علم و دانشـی و پدرانت نیز ماههای تمام درخشان آسـمان معرفت و کمال بودند و مادرانت همه دانایان و اهل جمال و کمال بوده و پیوند تو از برترین پیوندهاست (۲) و چون در مجلسی نام

دانشـمندان بمیان آید همه بالاتفاق بعظمت و کمال تو اشاره میکنند و همه انگشتها بجانب تو متوجه میشوند اینک ای دریای پهناور و مالامال از علم و دانش بفرما دلیل بر حدوث عالم چیست؟ و از کجا بدانیم عالم قدیم نیست.

حضـرت صـادق ع فرمود نزدیکترین دلیلی که میتوانم بوسیله آن حـدوث عـالم را برای تو اثبـات کنم همـانست که عملاـ بتو نشـان میدهم.

آنگـاه فرمـود تخم مرغی حاضـر کرده و آن را در میـان کـف دست خـود گـذارده فرمـود این قلعه و دژیست که اطراف آن از همه جهت مسـدود است و در میـان آن پیوست نـازکی تعبیه شـده که حائل نقره روان و طلای آب شـده است یعنی نمیگـذارد سـفیده و زرده با یک دیگر مخلوط شونـد آیا در این دژ و آنچه در آن تعبیه شده شک و شـبهه داری؟ ابو شاکر عرضـکرد در آنچه فرمودید شک و شبهه نیست.

حضـرت فرمود پس از انـدک زمـانی همـان مـایع داخل دژ بصورت طاوس زیبائی درمی‌آیـد، آیا کسـی از بیرون دژ به انـدرون آن علاـوه بر آنچه گفتم چیزی وارد کرده که بـاین صورت درآمـده؟! گفت نه حضـرت فرمود همین تخم مرغ و سـرانجام آن، دلیل بر حدوث عالم است.

ابو شـاکر تصـدیق کرده عرضـکرد دلیـل آوردی و قلب تاریـک مرا روشن سـاختی و بـا گفتـار مختصـری بزرگترین مطـالب را بیان فرمودی زیرا شـما سابقه ما را داشته و میدانستید عادت ما بر آنست تا وقتی چیزی را بچشممان نبینیم و سخنی را بگوشمان نشنویم و چیزی را با دهانمان نچشیم و با دماغمان بو نکنیم و با دستمان لمس ننمائیم نمی‌پذیریم.

حضـرت صادق ع فرمود در ضـمن اینکه فرموده مرا تصـدیق کردی متـذکر شدی عادت همواره بر اینست که باید اموری را بپذیریم که بوسیله حواس پنجگانه (چشم، گوش، بینی، ذوق، لمس) درک شود با آنکه حواس مزبور در صورتی ممکن است برای استنباط نافع باشد که دلیلی هم پشتیبان آنها باشد.

چنانچه ممکن است آدمی در تاریکی شب برای انجام کارهای خود عزیمت نماید و از پا و سایر اعضای دیگر

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۴۹

نیز استفاده نماید لیکن اگر بخواهد از گودالها و چالهای رنج و زحمت در امان باشد باید حتما چراغی با خود داشته باشد.

مقصود امام ع آن بود که حواس پنجگانه بـدون آنکه عقل از آنها پشتیبانی کند نمیتوانند انسان را با آنچه باید بوسـیله حواس مزبور درک شود آشنا نمایند و آن صورتی را که بتو نمایاندم امر معقولی بود که پایه علم بمحسوس بر آن بنیان شده.

فصل ۳ از سخنان آن حضرت در وجوب خداشناسی و آئین او

(۱) فرمودند: اطلاعات مردم را چنانچه باید مورد بررسی قرار داده و آنها را بیرون از این چهار قسم نیافتم.

۱- خدای خودت را بشناسـی ۲- بـدانی خدا با تو چه کرده ۳- بـدانی از تو چه میخواهد ۴- بـدانی چه کارهائی ترا از دینت بیرون میسازد.

و مسلما اقسام مزبوره، معارفی که ما باید دارای آنها باشیم بما یاد میدهد زیرا نخستین امری که بر بنده لازم است خداشناسی است و چون دانست خـدائی دارد واجب است که بدانـد خـدا با او چه کرده و چون از معامله خدا با خود اطلاع حاصل کرد به نعمت او پی برده و چون فهمید که چنین و چنان نعمتی خدا باو ارزانی داشـته بر او لازمست که از خدا و نعمتهای الهیت او سپاسـگزاری نماید و چون عزیمت سپاسـگزاری نمود باید از مقصود او اطلاع حاصل کند تا مطابق با خواسـته و دستور او فرمانبر داری کرده باشد و چون فرمان او را بر خود لازم دید باید بداند چه کارهائی او را از دین حضـرت پروردگاری او خارج میسازد تا در نتیجه دوری نماید و با کمال اخلاص از وی فرمانبرداری کرده و از داده‌های او سپاسگزاری کند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۰

فصل ۴ از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی‌انبازی خدا

(۱) به هشام بن حکم فرمود خدای متعال مانند چیزی نیست و چیزی هم مانند او نمیباشد و هر چه بوهم تو آید و آن را خدا خیال کنی بر خلاف واقع است.

فصل ۵ از سخنان آن حضرت در عدل خدا

. (۲) به زرارهٔ بن اعین میفرمود میخواهی سخن مختصری در باره قضا و قدر با تو بگویم؟ عرضکرد آری. فرمود چون روز قیامت شود خدای متعال مردم را در صحنه قیامت گرد می‌آورد و از عهدی که فیما بین خود و آنها داشته میپرسد لیکن از آنچه قضاء کردگاریش بر آن قرار گرفته سؤال نمیکند.

فصل ۶ از مواعظ و سخنان حکیمانه آن حضرت

. (۳) هر کسی آهنگ هر کاری داشته باشد نمیتواند بدان دسترسی پیدا کند و هر کس که توانائی بر کاری پیدا کرد برای انجام آن توفیق حاصل نمی‌نماید و هر کس هم که توفیق حاصل کرد بصواب نزدیک نمیباشد آری هر گاه نیت، توانائی، وصول بهدف برای شخصی دست داد بداند آن هنگام نیکبختی او بسر حد کمال رسیده و سعادتمند است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۱

فصل ۷ از سخنان آن حضرت که مردم را به امور دین و شناخت اولیاء خدا وادار میفرماید:

(۱) تا میتوانید دقت کنید در خصوص امری که نباید از آن جاهل باشید و مواظب خود باشید و خود را برای بدست آوردن کاری که اگر در وصول به آن قدم جهل و نادانی بردارید معذور نبوده وادار سازید زیرا دین خدا ارکانی دارد که اگر کسی به ظاهر آن پرداخته و به ارکان آن توجهی نکرده و جاهلانه از ظاهر دین استفاده کند بحال او نتیجه نخواهد داشت چنانچه هر گاه کسی از آن حقایق و ارکان اطلاع پیدا کند زیانی بحال او نخواهد داشت بلکه نافع برای اوست اینک برای بدست آوردن آنها از حسن اقتصاد و میانه روی استفاده کرده و از خدا کمک بخواه که جز بکمک او وسیله دیگری برای وصول باین هدف میسر نخواهد بود.

فصل ۸ گفتار او در باره توبه و واداشتن بآن

. (۲) کسی که توبه از گناه را بتأخیر بیندازد آدم مغروری است و همواره کاری را بآینده محول کردن نشانه سرگردانی است و در کار خدا تعلل کردن موجب هلاکت و بیچارگی است و انجام گناه و اصرار بر آن باعث ایمنی از مکر خداست و بجز از مردم زیانکار دیگران از مکر او خود را در امان نمیدانند.

اخباری که مشتمل بر کلمات حکمت آمیز آن حضرت است در خصوص علم و حکمت و بیان حقایق الهی و ادله استوار و پارسائی و پند و اندرز و فنون علمیه بیشتر از آنست که بتوان بزبان آورد یا در کتاب نگاشت و ما همان مقداری که در اینجا آوردیم بخوبی میتواند نظر ما را تأمین کند و خدا توفیق دهنده حق و صوابست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۲

فصل ۹ [در ستایش سید حمیری امام صادق ع را]

(۱) سید اسماعیل حمیری که از سرایندگان نامی عصر حضرت صادق ع بود نخست مرام کیسانیه را داشت و هنگامی که متوجه شد حضرت صادق (ع) از مرام او بیزاری میجوید دست از مذهب خود برداشته و به آئین جعفری گرائیده و اشعاری بدین مضمون در ستایش آن حضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود.

ای مسافری که با ناقه قوی و تندرو بیابانها را می‌پیمائی و بجانب مدینه حرکت میکنی چون بهدایت خدا وارد مدینه شدی و بدیدار جعفر ع نائل آمدی بگو این دوست خدا و ای پسر کسی که دارای اخلاق پسندیده است بسوی خدا بازگشتم و از تو میخواهم در پیشگاه خدا از من شفاعت کنی تا گناه چندین هنگام که همواره در باره آن میکوشیدم ببخشاید و چنان که میدانید گفتار من راجع به پسر خوله از نظر دیانت باو و دشمنی با شما نبوده لیکن از وصی محمد که هیچ گاه بدروغ نمیگفته شنیده‌ایم که ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیمناك پنهان می‌شود و بجائی میرسد که باید متعلقات او را تقسیم کنند که گویا در آسمانهای مرتفع مخفی شده اینك اگر بفرمائی چنان گفتار تو حق و فرمان تو بدون هیچ گونه تعصبی قابل اجراست و پروردگار عالم گواه است فرمان تو بر تمام بندگان از گنهکار و ثواب کار حجت است که بفرمائی ولی امر و قائم آل محمد که بدو متوجه و از لقاء او خرسندیم کسی است که غیبت او طولانی است و چون ظاهر ترجمه الإرشاد ۵۵۳ فصل ۹ در ستایش سید حمیری امام صادق ع را ..... ص : ۵۵۲

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۳

شود، شرق و غرب عالم را پر از عدل خواهد کرد.

از این سروده استفاده می‌شود سید، از مرام کیسانی دست برداشته و قائل به امامت حضرت صادق ع شده و ثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آن حضرت از طرف شیعه علنی بوده و او قائل به غیبت امام زمان ع و غیبت هم یکی از نشانهای اوست که امامیه بدان معترف‌اند.

باب چهاردهم در بیان فرزندان حضرت صادق ع و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان

اشاره

(۱) آن حضرت ده فرزند داشته ۱- اسماعیل ۲- عبد اللّه ۳- ام فروه که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی السجاد بوده ۴- موسی ۵- اسحاق ۶- محمد که مادرشان ام ولد بوده ۷- عباس ۸- علی ۹- اسماء ۱۰- فاطمه مادرانشان متفرق بوده‌اند اسماعیل در میان تمام برادران از همه بزرگتر بود و حضرت صادق ع او را از سایر فرزندان دوستر میداشت و بهتر از همه باو مهربانی میکرد و عده از شیعه خیال میکردند او پس از پدرش بجای او می‌نشیند و بمنصب خلافت نائل میگردد زیرا از همه برادران بزرگتر و پدرش هم او را بسیار دوست میدارد و احترام میکند اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش در عریض وفات یافت ارادتمندان حضرت صادق ع جنازه او را بدوش گذارده در مدینه حضور پدر والاگهرش آورده و در بقیع مدفون ساختند.

گویند حضرت صادق ع در وفات او سخت متأثر بود و بی‌تابی بسیاری میکرد و بدون کفش و

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۴

عبا زیر جنازه او آمد و تا پیش از دفن چند مرتبه دستور داد جنازه او را بزمین گذاردند و کفن از روی او برداشتند و حضرت بصورت او مینگریست و غرضش از این عمل آن بود تا آنها که گمان خلافت او را پس از حضرتش داشتند یقین کنند که درگذشته و از دنیا رفته.

و چون اسماعیل درگذشت برخی از آنها که میگفتند او امام پس از حضرت صادق ع است از امامت او بازگشتند. و بعضی دیگر که از خواص حضرت و راویان از آن جناب نبوده بلکه کمتر بمجلس آن حضرت بار میبافتند عقیده‌مند بحیات او شدند.

و چون امام صادق ع رحلت کرد عده از آن حضرت به امامت حضرت موسی بن جعفر ع معتقد شدند و دیگران بدو دسته تقسیم شدند دسته اسماعیل را مرده دانسته و فرزندش محمد را جانشین او خیال کرده و گفتند پسر از برادر شایسته‌تر بمقام پدر است.

دیگران خود اسماعیل را زنده میدانستند که امروز معدودی بیش از آنها باقی نمانده و این دو دسته را اسماعیلیه میگویند.

و عقیده معروف آنها اینست که نامبردگان امامت را پس از اسماعیل تا آخر الزمان منحصر به فرزندان او میدانند.

فصل ۱ [شرح حال فرزندان امام صادق ع]

(۱) عبد اللَّه پس از اسماعیل از بزرگترین فرزندان حضرت صادق ع بود لیکن چنانچه باید پدرش از او احترام نمیکرد و با پدر بزرگوارش از نظر عقیده و مرام مخالفت داشت و باحشویه رفت و آمد

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۵

میکرد و بمذهب مرجئه تمایل میورزید و پس از پدرش ادعای امامت کرد و میگفت چون من اکبر اولادم امامت حق منست و بهمین مناسبت عده از یاران حضرت صادق ع باو گرویدند و خوشبختانه طولی نکشید عده زیادی از آنها از وی برگشته و به امامت حضرت موسی بن جعفر اعتقاد پیدا کردند زیرا دانستند که عبد اللَّه بغیر از ادعا، مطلب دیگری ندارد و آدمی ناتوانست لیکن حضرت موسی بن جعفر سیدی بزرگوار و امامی عالیمقدار و حقانیت و براهین امامت او بر همگان لایح و آشکار است در عین حال عده کمی بعقیده خود باقیمانده و عبد اللَّه را به پیشوائی برگزیده و آنان بعنوان فطحیه شهرت کردند زیرا عبد اللَّه مردی فیل پا بود و آدمی که چنین باشد او را افطح می‌نامند.

و هم گفته‌اند علتی که نامبردگان را فطحی گفته‌اند برای اینست که مبلغ آنان و شخصی که عبد اللَّه را بعنوان امامت معرفی میکرد مردی بود بنام عبد اللَّه بن افطح.

(۱) ۳- اسحق بن جعفر: مردی دانشمند و نیکوکار و متقی و مجتهد بود و مردم احادیث و آثاری از او روایت کرده‌اند.

ابن کاسب هر گاه روایتی از او نقل میکرد میگفت حدثنی الثقة الرضی اسحاق بن جعفر.

اسحاق، برادر والاگهرش حضرت موسی بن جعفر را بامامت می‌شناخت و از پدر تاجدارش تصریح بر امامت حضرت مشار الیه را روایت میکرده.

(۲) ۴- محمد بن جعفر: مردی دلاور و با سخاوت بود روزی را روزه میگرفت و روزی را افطار میکرد و هم‌عقیده با زیدیه بود و معتقد بود باید برای نابودی دشمنان دین خروج کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۶

از همسرش خدیجه دختر عبد اللَّه بن الحسین ع نقل شده میگفت هیچ گاه اتفاق نیفتاد محمد جامه بپوشد و از خانه بیرون رود و با همان لباس بازگردد و عادتش آن بود هر روز یک گوسفند برای میهمانان خود ذبح میکرد.

محمد سال صد و نود و نه در مکه علیه مأمون قیام کرد و زیدیه جارودیه با وی همداستان شدند عیسی جلودی از جانب مأمون برای سرکوبی آنان مأموریت یافت و بالاخره جمعیت آنان را متفرق ساخت و محمد را اسیر کرده پیش مأمون فرستاد.

چون حضور مأمون باریافت مأمون، مقدمش را گرامی داشته و او را نزدیک خود نشانید و صله و جایزه مناسبی باو داد و با مأمون در خراسان بسر میبرد و با بنی عمش سوار میشد و مأمون کارهائی از او متحمل میشد که هیچ سلطانی از رعیت خود نظیر آنها را تحمل نمیکرد.

گویند مأمون حاضر نمیشد به بیند محمد با عده از طالبیها که سال دویست بر وی خروج کرده سوار شوند بهمین جهت توقیعی خطاب بنامبردگان صادر کرد «از این تاریخ به بعد همراه با محمد سوار نشده بلکه با عبد اللَّه الحسین سوار شوید» نامبردگان امتناع

کرده و بخانه نشستند، مأمون بار دیگر توقیعی صادر کرده گفت با هر که میخواهید سوار شوید آنها همه مانند پیش همراه محمد سوار میشدند و به دربار مأمون میرفتند و چون او بازمی‌گشت آنها نیز با وی باز میگردیدند.

موسی بن سلمه گفته به محمد خبر دادند غلامان ذو الریاستین هیزمهائی که غلامان تو خریده.

گرفتند و آنها را زدند، محمد متأثر شده دو تا برد پوشیده و چند چوب دست بزرگ با خود برداشته رجز میخواند که مرگ از زندگانی با ذلت بهتر است و گروهی با وی همراه بودند محمد هیزمها را از غلامان

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۷

ذو الریاستین گرفته و آنها را زد.

(۱) این خبر بمأمون رسیده به ذو الریاستین ابلاغ کرد با محمد ملاقات کن و پوزش بخواه و از کار بر خلاف قاعده غلامان خود اعتذار بجو موسی بن سلمه گوید من حضور محمد نشسته بودم باو اطلاع دادند ذو الریاستین بمنزل شما می‌آید محمد دستور داد ذو الریاستین باید روی زمین بنشیند آنگاه تمام فرشهای اطاق را بغیر از محلی که خود محمد نشسته بود جمع کردند چون ذو الریاستین وارد شد محمد از او احترامی نکرد بالاخره ذو الریاستین روی زمین نشست و از کار غلامان خود پوزش خواست و حق را بمحمد داد.

محمد در خراسان وفات یافت و هنگامی که مأمون از درگذشت او باخبر شد سوار شد تا بتشییع جنازه او حاضر شود دید اصحاب وی جنازه او را غسل داده میخواهند به آرامگاه ببرند مأمون بمجردی که تابوت او را دید از مرکب پیاده شد و آمد زیر دو چوب تابوت را گرفته خارج نشد تا جنازه نزدیک قبر رسید آنگاه خود پیش آمده و بر آن نماز گذارد چون جنازه را وارد قبر کردند خود نیز به اندرون قبر رفته و همان جا بود تا سرداب قبر را ساخته آنگاه بیرون آمده کنار قبر ایستاد تا قبر را از خاک انباشته کردند.

عبید اللّه بن الحسین بوی خطاب کرده گفت امیر امروز رنج فراوان دید هر گاه سوار شده مراجعت فرماید بحال او سازگارتر است.

مأمون گفت این شخص همان کسی است که از دویست سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع شده بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۸

(۱) اسماعیل بن محمد گفته در آن روز که جنازه پدرم را دفن میکردند من کنار برادرم ایستاده و مأمون کنار قبر بود به برادرم پیشنهاد کردم هر گاه امروز از مأمون بخواهیم تا در خصوص قروض پدرمان اندیشه کند بسیار بموقع است زیرا ممکن است فرصت دیگری مانند امروز بدست نیاوریم در این گفتگو بودیم مأمون پیشقدم شده پرسید پدر شما چه مقدار قرض داشت گفتیم بیست و پنج هزار دینار گفت خدا قرض او را ادا فرمود و پرسید وصی پدر شما کیست؟ گفتیم فرزندی در مدینه داشت بنام یحیی او را وصی خود قرار داده بود، مأمون گفت آن فرزند در مدینه نبوده بلکه در مصر است ما هم میدانستیم او در مصر سکونت دارد و نمیخواستیم او باخبر شود زیرا میدانستیم هر گاه بگوئیم او از مدینه بمصر هجرت کرده ممکن است اسباب زحمتش را فراهم سازد.

(۲) ۵- علی بن جعفر: احادیث بسیاری روایت کرده و همواره با احتیاط سر و کار داشت و بزرگی پرهیزکار و دانشمند بود و همیشه با برادر تاجدارش حضرت موسی بن جعفر ع ملازم بود و اخبار بسیاری از آن حضرت روایت کرده.

(۳) ۶- عباس بن جعفر: مرد فاضل و بزرگواری بود.

(۴) ۷- موسی بن جعفر: بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق ع بود و قدر و عظمتش از همه بیشتر و شهرت عمومی داشت و در عصر آن حضرت کسی بسخاوت و کرامت او نبود و از همه مردم پارساتر و پرهیزگارتر و بزرگوارتر و داناتر بود.

عده بسیاری از ارادتمندان پدر بزرگوارش او را امام میدانند و در برابر اوامر او تسلیمند و از

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۵۹

پدر او نصوص بسیاری در امامت او روایت کرده‌اند و او را خلیفه پدرش میدانند و امور دینی خود را از او اخذ میکردند و معجزات

بسیاری که همه حاکی از مرتبه ولایت اوست از وی نقل کرده‌اند.

باب پانزدهم احوال امام پس از حضرت صادق علیه السّلام و فرزندان و تاریخ تولد و ادله امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و سبب شهادت و مرقد و مختصری از اخبار و فضائل او

اشاره

(۱) چنانچه پیش از این گفتیم امام پس از حضرت صادق ع فرزندش ابو الحسن موسی مشهور به عبد صالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال را داشته و پدرش او را بعنوان امامت پس از خود برگزیده و بمقام ولایت و خلافت مشار الیه تصریح فرموده.

موسی بن جعفر سال صد و بیست و هشت در ابواء متولد شده و در بغداد، ششم رجب سال صد و هشتاد و سه در سن پنجاه و پنج سالگی در زندان سندی بن شاهک رحلت فرموده و مادرش ام ولدی بوده بنام حمیده بربریه.

بنا بر این سی و پنج سال پس از در گذشت پدر بزرگوارش امامت کرده کنیه آن حضرت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی و شهرتش عبد صالح و معروف به کاظم بوده.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۰

فصل ۱ [نصوص امامت آن سرور]

(۱) چنانچه گفتیم مکرر در مکرر پدر بزرگوارش به امامت او تصریح کرده اینک در این فصل، اخباری که دلیل بر امامت نامبرده است بیان میکنم.

مفضل بن عمرو معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و امثال ایشان که همه از پیر مردان اصحاب حضرت صادق ع و مخصوصان و موثقان از فقهاء و نیکوکاران دربار آن حضرت بوده‌اند از حضرت او روایت کرده‌اند که آن جناب بالصراحه موسی ابن جعفر ع را بعنوان امامت پس از خود معین کرده که از پیشوای شیعیانست.

و همین معنی نیز از دو برادرش اسحق و علی که مردمی فاضل و پرهیزکار بوده و آنان را همگان بلا خلاف بفضل و پرهیزکاری شناخته‌اند روایت شده.

(۲) مفضل گوید حضور حضرت صادق ع مشرف بودم ابو ابراهیم موسی که جوانی تازه سال بود وارد شد حضرت صادق ع بمن فرمود این جوان وصی من است و پس از رحلت من مسند خلافت الهی بوجود او مباهات میکند و هر گاه یکی از دوستانت که مورد اطمینان بود میتوانی او را بهمین سمت معرفی کنی.

(۳) معاذ بن کثیر گوید بحضرت صادق ع عرضه داشتم آرزومندم همان طور که خدای متعال نعمت وجود ترا بپدر بزرگوارت روزی فرمود و این منزلت را بتو اعطا نمود بشما هم پیش از رحلتتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید، فرمود خدای متعال ترا بآرزویت نائل کرد، پرسیدم آن بزرگ که باید

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۱

پس از شما حائز مقام ولایت شود کیست؟ اشاره به عبد صالح که آن روز فرزندی تازه سال و خوابیده بود نموده و فرمود این فرزند، امام پس از منست.

(۱) عبد الرحمن حجاج گوید بخانه حضرت صادق ع شرفیاب شده و آن حضرت در اطاق معینی که آنجا را مسجد برای خود قرار

داده بود بدعا مشغول بود و حضرت موسی بن جعفر ع هم طرف راست آن جناب نشسته و آمین میگفت: من عرض کردم میدانید مدتها است حضور شما رفت و آمد میکنم و بخدمت میپردازم اینک میخواستم بدانم ولی امر پس از شما کیست؟ فرمود ای عبد الرحمن همانا فرزندم موسی، زره رسول خدا را پوشید و بر اندام او راست آمد و او امام پس از منست، من عرضکردم پس از این دیگر حجتی برای تعیین امام پس از شما نمیخواهم.

(۲) فیض مختار گوید بحضرت صادق ع عرضکردم دست مرا بگیرید و از آتش جهنم برهانید امام پس از شما کیست؟ همانوقت ابو ابراهیم که جوان تازه سالی بود وارد شد فرمود امام شما همین جوانست اگر میخواهی از آتش جهنم رهائی پیدا کنی باید دست از دامن این جوان برنداری.

(۳) منصور بن حازم گوید بحضرت صادق ع عرضه داشتم در اینکه مردم می‌میرند و از دنیا میروند شک و شبهه نیست و هر گاه همین امر ناگوار هم برای شما پیش‌آمد کرد چه کسی حجت پس از شماست؟

حضرت موسی بن جعفر ع که پنجساله بود در آن حال حضور داشت و عبد اللَّه بن جعفر نیز نشسته بود حضرت صادق ع دست بشانه راست موسی ع زده فرمود امام پس از من و پیشوای شما این آقاست.

(۴) عیسی بن عبد اللَّه که از نواده‌های حضرت امیر المؤمنین ع بود بحضرت صادق ع عرضکرد هر گاه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۲

سانحه رحلت شما که آرزومندم آن روز را نبینم پیش‌آمد کرد بچه کسی اقتدا کنیم و مهمات دینی خود را از او اخذ نمائیم حضرت صادق ع بفرزندش موسی ع اشاره کرد عرضکردم اگر خدای نکرده همین پیش آمد برای موسی ع اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرضکردم اگر برای فرزندش نیز همین واقعه اتفاق افتاد فرمود بفرزند فرزندش عرضکردم اگر برای او هم همین واقعه رخ داد و برادر بزرگ و فرزندی داشت کدامیک را برای پیشوائی برگزینیم فرمود فرزندش و همین معنی را برای همیشه در نظر داشته باشید.

(۱) طاهر بن محمد میگفت روزی حضرت صادق ع فرزندش عبد اللَّه را سرزنش میکرد و میفرمود چرا مانند برادرت نیستی و چه امری نمیگذارد رویه او را دارا شوی! سوگند بخدا نوری در او مشاهده می‌کنم که در تو اثری از آن نمی‌بینم، عبد اللَّه از این سخن به شگفت آمده عرضکرد: مگر پدر من و او و اصل من و او یکی نیست؟! فرمود آری لیکن او از منست و تو پسر منی.

(۲) یعقوب سراج گفت حضور حضرت صادق ع شرفیاب شده دیدم آن حضرت کنار گهواره حضرت ابو الحسن موسی ع ایستاده و مدتی با کودک گهواره خود رازهائی میگفت من نشستم تا حضرت او از راز نهانی فارغ شده آنگاه باحترام حضرت از جا برخاستم بمن فرمود نزدیک مولای خودت بیا و بر او سلام کن من حسب الامر نزدیک رفته عرض سلام کردم کودک گهواره که بر پیران عالم استادی توانا بود سلام مرا بزبان فصیحی پاسخ داد و فرمود هم اکنون بخانه برو و نام دخترت را که دیروز نامگذاری کرده تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا دوست نمیدارد.

آری چنان بودی دختری داشتم و او را حمیراء نامیده بودم.

حضرت صادق ع فرمود فرمان فرزندم را بکار بند که نجات در آنست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۳

(۱) سلیمان خالد گفته روزی حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودیم حضرت صادق ع فرزند بزرگوارش ابو الحسن را بحضور طلبیده بما فرمود امام پس از من این فرزند است و بر شما لازم است از فرمان او خودداری ننمائید.

(۲) صفوان جمال می‌گوید از حضرت صادق ع پرسیدم خلیفه و امام پس از شما کیست؟ فرمود پیشوا و امام مردم کسی است که بلهو و لعب نمی‌پردازد در آن هنگام حضرت ابو الحسن که خورد سال بود و بره همراه داشت وارد شد و بآن بره میفرمود برای

پروردگارت سجده کن.

حضرت صادق ع فرزند بزرگوارش را بسینه چسبانیده فرمود پدر و مادرم فدای تو ای فرزند که بلهو و لعب اوقاتت را نمی‌گذرانی.

(۳) اسحق بن جعفر گفته روزی حضور پدر بزرگوارم بودم علی بن عمر معروض داشت هر گاه پیش- آمد ناگوار رحلت شما ما را اندوهناك بسازد در امور دینی خود بچه کسی باید رجوع کنیم و مردم چه باید انجام دهند؟ فرمود امام شما بزرگی است که دو جامه زرد پوشیده و دارای دو گیسوان است و هم اکنون خورشید جمال او از در طالع خواهد شد فاصله نشد دو دست مبارك ظاهر شد و درب اطاق را گشوده حضرت ابو ابراهیم که دو جامه زرد پوشیده وارد گردید.

(۴) علی بن جعفر میگفت پدر بزرگوارم بگروهی از خواص و نزدیکان خود توصیه میفرمود تا میتوانید دست از نیکی بفرزندم موسی ع بر مدارید زیرا او از همه فرزندان من برتر و بالاتر است و او

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۴

خلیفه پس از من و جانشین من و حجت خداست بر همه آفریدگان خدا.

و علی بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره ملازم آن جناب بود و کوشش بسیاری داشت که امور دینی خود را از او اخذ نماید و مسائل مشهوری دارد که از برادر بزرگوارش سؤال کرده و پاسخهائی از آن جناب شنیده.

و اخبار در باره ادله امامت آن حضرت بیشتر از آنست که ما در اینجا آورده و توصیف نمودیم.

باب شانزدهم معجزات و خوارق عادات.

(۱) هشام بن سالم گفته پس از رحلت حضرت صادق ع من و محمد بن نعمان معروف به صاحب الطاق در مدینه بودیم دیدیم مردم گرد عبد اللّه درآمده و او را پس از درگذشت پدرش امام میدانند و می- خواهند با او بعنوان ولایت بیعت کنند ما در حالی که مردم اطرافش را گرفته بودند بر او وارد شده پرسیدیم نصاب زکاة چقدر است؟ گفت در هر دویست درهمی، پنج درهم پرسیدیم در صد درهم چه مقدار؟

گفت دو درهم و نیم! از این پاسخ تعجب کرده گفتیم بخدا سوگند، مرجئه همچنین عقیده نخواهند داشت، عبد اللّه گفت بخدا قسم منهم نمیدانم مرجئه در این خصوص چه عقیده دارند! هشام گوید ما دست خالی و بلکه گمراه که نمیدانستیم چه باید کرد و بچه کسی پناهنده باید شد از خانه عبد اللّه بیرون آمده و باتفاق ابو جعفر احول وارد یکی از کوچه‌های مدینه شده و می‌گریستیم و

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۵

نمیدانستیم بکجا توجه کنیم: (۱) با خود می‌گفتیم اکنون که امام صادق ع رحلت کرده بطرف مرجئه متوجه شویم یا بجانب قدریه و معتزله و زیدیه آهنگ نمائیم همچنان با امثال این اندیشه‌ها و این سخنان در نبرد بودیم ناگهان پیرمرد ناشناسی پیدا شد با دست بطرف من اشاره کرد، من از اینکه وی آدم ناشناسی است خیال کردم یکی از کارآگاهان ابو جعفر منصور است زیرا او در مدینه جاسوسانی مقرر کرده بود تا به‌بینند پس از رحلت حضرت صادق ع مردم شیعه به چه کسی متوجه می‌شوند تا او را گرفته گردن بزنند منهم با این سابقه که داشتم گمان کردم نامبرده یکی از جاسوسان اوست به احول گفتم دور شو که من بر خود و تو بیمناکم زیرا این مردی که بمن اشاره می‌کند مسلما شخص من مورد توجه او هستم و بتو کاری ندارد بنا بر این از من فاصله بگیر و بهلاکت خودت اعانت نکن او هم بطوری که من دستور داده بودم از من دور شد.

آنگاه من بهمراه آن پیرمرد ناشناس راه افتادم و یقین داشتم بهیچ وجهی از دست او رهائی پیدا نخواهم کرد و همواره با وی میرفتم و در مسیر راه بقدری بیچاره شده بودم که نزدیک بود جان تسلیم کنم تا هنگامی که بکنار خانه حضرت ابو الحسن موسی ع رسیدیم، پیرمرد مرا در آنجا رها کرده و خود بازگشت من که تا اندازه راحت شدم و دانستم که همه افکارم نابجا بوده نفس آسوده

کشیدم چشمم بغلامی افتاد که کنار منزل ایستاده مرا اذن دخول داد، چون وارد شدم ذات اقدس حضرت ابو الحسن موسی ع را زیارت نمودم حضرتش بلافاصله فرمود پیش من بیا پیش من بیا نه بجانب مرجئه (خوارج) برو و نه به سوی قدریه و معتزله و زیدیه توجه کن.

عرضکردم فدای شما پدر شما رحلت کرد فرمود آری عرضکردم وفات کرد فرمود آری عرض کردم پس از او به چه شخصی باید رجوع کنیم فرمود ان شاء اللَّه خدای متعال ترا بزودی به خدمتگزاری او مشرف

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۶

میسازد (۱) عرضکردم برادر شما عبد اللَّه خیال می‌کند او امام پس از پدر شماست فرمود عبد اللَّه می‌خواهد بنده خدا نباشد، عرضکردم پس امام ما کیست؟

فرمود بزودی خدای متعال دست ترا بدامن او مشرف خواهد کرد عرضکردم آیا شما امام پس از پدرتان هستید؟ فرمود چنین نمی‌گویم من با خودم گفتم راه سؤال را اشتباهی پیمودم عرضکردم آیا شما امامی دارید که پیروی او بر شما لازم باشد؟ فرمود نه. در این حال چنان هیبت و عظمتی از آن بزرگوار در دل من ایجاد شد که جز خدا دیگری اطلاع نداشت. عرضکردم اجازه میدهید همچنان که حضور پدر عالیمقامتان میرسیدم و پرسشهائی می‌کردم از شما هم سؤالی بنمایم فرمود آری هر چه می‌خواهی بپرس پاسخ می‌شنوی در عین حال مواظب باش آنچه شنیده برای کسی نگوئی که بهلاکت خواهی رسید.

من شروع کردم به پرسش نمودن، پاسخها را مطابق با سؤال جواب میداد و آن حضرت را دریای ژرفی یافتم که کم و کاست ندارد عرضکردم شیعیان پدر شما اکنون در ضلالت افتاده و نمیدانند در امور دینی خود بچه شخصی رجوع کنند آیا اجازه میدهید وجود محترم شما را به آنان معرفی کنم و مردم را به امامت شما دعوت نمایم اگر چه ساعتی قبل از من التزام گرفتید که مردم را از این نعمتی که برخوردار شده‌ام باخبر نسازم و ملاقات با شما را کتمان نمایم.

فرمود هر یک از آنان را که میدانی ممکن است مایل بصراط هدایت بوده و در صدد حق و حقیقت‌اند مقام امامت را بآنان معرفی کن و ضمنا از آنها پیمان گرفته زنهار مقام مشار الیه را همه جا و نزد همه کس شهرت ندهند که سرانجام بهلاکت منجر می‌شود و اشاره بگلوی نازنینش فرمود.

هشام می‌گوید چون از حضور اقدسش مرخص شدم با ابو جعفر احول ملاقات نمودم، گفت چه پیش‌آمدی کرد و کارت بکجا رسید گفتم خوشبختانه درب هدایت بروی من گشوده شد و خورشید امامت در آسمان قلب من پرتو افکند و قصه شرفیابی را باو گفتم (۲) و پس از این با زراره و ابو بصیر ملاقات نمودم

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۷

و قصه مزبوره را بآنها ابلاغ کردم آنان نیز حضور انور شرفیاب شده سؤال و جواب فیما بین برقرار شده در نتیجه آنها هم بار آرزو را بدربار همایون او فرود آوردند و همچنان با شیعیان دیگر که ملاقات می- کردیم مقام امامت را معرفی مینمودیم و مردم دسته دسته شرفیاب میشده تسلیم می‌گردیدند مگر آنها که از عمار ساباطی پیروی می‌کردند از نعمت ولایت محروم ماندند.

باری پس از معرفی از مقام ولایت، مردم کم کم از اطراف عبد اللَّه پراکنده شده و جز عده قلیلی از بیچارگان دنیا و آخرت دیگری بمحضر او حضور پیدا نمی‌کرد.

رافعی گوید پسر عمی داشتم بنام حسن بن عبد اللَّه که مردی منزوی و از همه مردم معاصرش پارساتر بود و سلطان وقت بر اثر کوشش و پافشاری که نامبرده در دین داشت از وی چشم میزد و گاهی از اوقات طوری با سلطان روبرو میشد و او را امر بمعروف و نهی از منکر می‌کرد که پادشاه را بخشم می- آورد و شاه چون صلاح مقام سلطنتش در آن میدید با وی بدرفتاری نکند به آزارش نمی‌پرداخت و این پیش آمد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شده در آنجا حضرت ابو الحسن موسی ع نیز تشریف داشت

حضرت باو اشاره کردم چون نزدیک آمده فرمود ای ابو علی چقدر این رویه‌ای که برای خود انتخاب نموده مورد علاقه منست و مرا مسرور می‌کند لیکن باید بگویم معرفتت کم است بهتر آنست در صدد معرفت برآئی.

عرضکرد فدای تو، معرفت چیست؟ فرمود فقه بیاموز و حدیث فراگیر، عرضکرد از چه کسی فقه و حدیث، بیاموزم؟ فرمود از فقهاء مدینه آنگاه آنچه را که فراگرفته‌ای بمن عرضه بدار تا صحت و سقم آنها را برای تو بیان کنم.

پسر عموی من حسب الامر بفراگرفتن فقه و حدیث پرداخت و تقریراتی که یاد گرفته و شنیده بود آنها را نوشته بحضور انور عرضه داشت حضرت همه را از درجه اعتبار اسقاط کرد و خط بطلان بر

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۸

آنها کشید و فرمود بازهم در صدد معرفت برآی و از آن تعقیب کن.

(۱) نامبرده که مردی متدین و نمیخواست هیچ دقیقه از دقایق دین را نابود گذارد همواره همراه موسی بن جعفر ع بود و از آن حضرت دور نمیشد تا آنکه روزی حضرت بخارج شهر تشریف می‌برد در راه با آن جناب ملاقات کرد عرضکرد فدای شما اینک در پیشگاه خدا حجت بر شما تمام می‌کنم که باید مرا بدان چه معرفت آن واجب است دلالت فرمائید.

حضرت ع حقوق امیر المؤمنین ع و آنچه را باید بدان معرفت پیدا کرد و نیز حقوق حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و امامت آنها را بیان کرد و ساکت ماند، وی پرسید امروز چه کسی بمنصب امامت نامزد شده و پیشوای مردم است؟ فرمود اگر او را بتو معرفی نمایم از من می‌پذیری؟ عرضکرد آری. فرمود امام بر حق و پیشوای خلق، امروز منم. عرضکرد برای ادعای خود دلیلی هم دارید فرمود نزدیک بفلان درخت مغیلان رفته و به آن بگو موسی بن جعفر میگوید نزدیک ما بیا، وی پیغام حضرت را به آن درخت رسانید بلافاصله زمین را شکافته حضور حضرت رسید، حضرت باز اشاره کرده بمحل اول خود بازگشت.

پسر عموی من که این معجزه را دید ایمان آورد و از آن به بعد سکوت اختیار کرد و از آن به بعد کسی او را ندید که سخنی بگوید.

ابو بصیر گوید بحضرت ابو الحسن موسی ع عرضه داشتم فدای شما امام را بچه صفتی باید شناخت؟ فرمود صفات چندیست که باید امام دارای آنها باشد نخستین آنها آنست که پدرش او را بعنوان امامت تعیین کرده و او را به پیروان خود معرفی نماید و بدین وسیله حجیت او بمرحله ثبوت برسد دوم از

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۶۹

هر چه می‌پرسند پاسخ بدهد و چون از سؤال باز بمانند خود او به سخن گفتن آغاز نماید و از آینده خبر دهد و با هر کسی بزبان خودش سخن بگوید.

(۱) آنگاه فرمود ای ابو محمد هنوز که از اینجا خارج نشده نشانه از حقانیت امام برای تو بیان خواهم نمود فاصله نشد مردی از خراسانیها وارد شد با آن جناب بزبان عربی گفتگو می‌کرد و حضرت بزبان پارسی پاسخ او را داد. آن مرد خراسانی بعرض رسانید مخصوصا بزبان تازی با شما سخن گفتم زیرا خیال می‌کردم شما بخوبی از زبان پارسی و آئین آن اطلاع ندارید، فرمود هر گاه منهم نتوانم بخوبی از عهده زبان پارسی برآیم و با تو سخن بگویم پس چه مزیتی بر تو دارم.

سپس فرمود ای ابو محمد امام از همه زبانها باخبر و آئین گفتگوی با هر کسی را بخوبی می- داند و از زبان مرغان و هر ذی روحی با اطلاع است.

ابن سنان گفته یکی از روزها هرون الرشید جامه‌هائی بعنوان صله و جائزه برای علی بن یقطین فرستاد و در میان آنها جامه شاهانه طلابافی نیز وجود داشت، علی همه آن جامه‌ها و حتی همان جامه را نیز با مقداری پول که مطابق معمول بعنوان خمس برای آن

جناب میفرستاد به حضور انور تقدیم داشت.

چون آن هدایا تقدیم حضور مبارک شد حضرت همه جامها و پولها را پذیرفته جامه مزبور را بر گردانیده و به علی بن یقطین نوشت این جامه را نیکو نگهداری کن و از دست مده زیرا روزی به آن جامه احتیاج پیدا خواهی کرد.

علی از اینکه حضرت ابو الحسن آن جامه را نپذیرفته مشکوک ماند لیکن نمیدانست جهت نه- پذیرفتن آن چه بوده و بالاخره همچنان که دستور داشت آن جامه را محافظت کرده و منتظر نتیجه بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۰

(۱) چند روزی که از این پیش‌آمد گذشت هنگامی علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشمگین شده او را از خدمت خویش معزول کرد.

غلام از تمایل علی به ابو الحسن باخبر بود و میدانست در اوقات معینی پول و هدایا برای آن حضرت میفرستد غلام که از رویه تازه علی سخت متأثر شده بود از فرصت استفاده کرده بحضور هرون سعایت کرده و گفت علی بن یقطین، موسی بن جعفر را امام میداند و هر سال خمس مالیاش را برای او میفرستد و در فلان روز جامه زربفتی را که خلیفه باو اعطا نموده بجهت آن جناب گسیل داشته.

هرون از شنیدن این سخن خشمناک شده و گفت باید تحقیقات لازمه را در این خصوص بانجام بیاورم و اگر چنان باشد که تو می گوئی او را خواهم کشت.

هرون بلافاصله علی بن یقطین را احضار کرد، چون حضور یافت از وی پرسید جامه زربفتی را که بتو ارزانی داشتم بچه مصرف رسانیدی؟

گفت آن را در ظرف مخصوصی گذارده و خوشبو نموده و کاملا نگهداری کرده هر روز از آن ظرف خارج می کنم و محض تیمن و تبرک بدان مینگرم و میبوسم و دوباره در محل خودش میگذارم و شبانگاه نیز همین عمل را با وی انجام میدهم.

هرون دستور داد الساعه آن را حاضر کن علی بن یقطین بیکی از کارمندان خود دستور داد به فلان اطاق منزل من میروی کلید را از خزینه‌دار من میگیری و صندوق معینی را میگشائی ظرف سر به مهر کرده‌ای را بحضور خواهی آورد، فاصله نشد غلام، همان ظرف سر بمهر را در برابر رشید گذارد (۲) دستور

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۱

داد (مهر از سر آن سفط گرفتند) درب صندوقچه باز شد هرون جامه زربفت را که به بوی خوش آلوده و کاملا نگهداری شده دید آتش خشمش خاموش شد و به علی بن یقطین گفت هم اکنون صندوقچه را بمحل اولیش بر گردان و بزودی بحضور بیا که من پس از این، سخن ساعیان را در باره تو نمی‌پذیرم و فرمان داد جایزه گرانبهاتری هم بمشار الیه دادند و گفت غلام ساعی و سخن چنین را هزار تازیانه بزنند و چون پانصد تازیانه بر اندام او وارد آمد در گذشت و پانصد تازیانه باقیمانده موکول به سوط جهنم شد.

محمد بن فضل گفته در خصوص مسح رجلین در هنگام وضو میان اصحاب ما اختلاف بود که آیا از سر انگشتان تا کعبین یا از کعبین تا سر انگشتانست.

علی بن یقطین نامه حضور حضرت موسی بن جعفر ع تقدیم کرده و عرضه داشت در خصوص مسح رجلین، اصحاب ما اختلاف کرده‌اند هر گاه صلاح باشد دستور العملی برای من مرقوم فرمائید تا مساوی با آن عمل کنم حضرت نامه بدین مضمون مرقوم فرمود اختلافی را که نوشته بودی اطلاع یافتم و اکنون دستور العمل تو بدین کیفیت است که سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق می‌نمائی و سه دفعه صورتت را میشوئی و آب میان موی ریش خود میرسانی و دست را از انگشتان تا مرفقین میشوئی و همه سرت را مسح میکنی و ظاهر دو گوش و باطن آنها را نیز دست میکشی و پاهایت را سه مرتبه تا کعبین میشوئی و از این دستور العمل

تجاوز نمیکنی.

چون این نـامه به علی بن یقطین رسـید از آنچه حضـرت ابو الحسن که بر خلاـف اجماع مردم شـیعه مـذهب است مرقوم فرموده بود سخت بشـگفت آمـد آنگـاه بـا خود گفت آقـای من از آنچه مرقوم فرموده کاملا باخبر است و بر من لازمست از فرمان او سـرپیچی ننمایم در نتیجه علی بن یقطین مطابق با

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۲

همان دستور العمل رفتار میکرد و برای امتثال فرمان واجب الاذن حضرت موسی بن جعفر بر خلاف همه مردم شیعه عمل می‌نمود.

(۱) هنگامی در حضور هرون از وی سعایت کرده و گفتند او رافضی و مخالف با مرام تست.

هرون بیکی از نزدیکـان خود گفت بسیاری از اوقـات در خصوص علی بن یقطین حرفهائی بمن زده‌انـد و او را بر خلاف رویه ما و تمایل بمذهب رافضـیها متهم ساخته‌اند و من هیچ گونه تقصـیری از او ندیده و مکرر او را آزمایش کرده و کاری که موجبات اتهام او را فراهم سازد از نامبرده بظهور نرسـیده میخواهم تو پنهانی او را بمعرض آزمایش قرار دهی بطوری که نفهمد از ناحیه منست که ممکن از من بیمنـاك شود و مـا بمقصود خود نرسـیم همان وقت باسـتحضار هرون رسانیـد که شـیعیان در وضو و انجام آن با سـنی مذهبان مخالفند و در این عمل عبادی سهل انگاری میکنند و پاهای خود را نمیشویند اینک اگر بخواهید اتهام او به ثبوت رسد باید او را در هنگـام وضـو آزمـایش نمائیـد هرون هـم همیـن رویـه را پسـندیده گفـت آری ممکـن است علی بن یقطین را بـاین کیفیت آزمایش کرد. مدتی از این پیش‌آمد گذشت تا اینکه او را بانجام کاری در منزل خود مأموریت داد و چون هنگام نماز میرسـید علی بن یقطین بحجره معینی میرفت و همـان جـا وضو میگرفت و نمـاز میخوانـد روزی موقع نمـاز، هرون پشت دیوار ایسـتاده بطوری که علی او را نمیدید.

علی فرمان داد آب وضو حاضـر کردند سه مرتبه مضـمضه و سه مرتبه اسـتنشاق کرد و سه مرتبه صورتش را شست و آب میان موی ریش خود رسانید و دو دستش را سه مرتبه تا مرفق شست و سر و دو گوشش را مسح کرد و سه مرتبه پاهایش را شست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۳

(۱) چون هرون این گونه وضو گرفتن را از وی دیـد تاب نیاورده خود را ظاهر کرد و گفت دروغ میگوید کسـی که خیال میکند تو رافضی هستی و بهمین دستور العمل حال او پیش هرون بسرحد کمال رسید.

فاصـله نشـد نامه از حضـرت موسـی بن جعفر رسـید از این به‌بعـد همان طور که خـدا فرموده وضو بگیر یعنی یك مرتبه صورتت را بعنوان وجوب و یك بار بعنوان اسـتحباب بشوی و دو دسـتت از مرفق تا سـر انگشـتان وضو بده و پیش سـرت و ظاهر دو پایت را از زیادی آب وضو مسح کن زیرا از این پس بیمی بر تو نیست و آسوده.

علی بن حمزه بطـائنی گفت یکی از روزها حضـرت ابو الحسن بطرف زمینی که خارج مـدینه داشت تشـریف میبرد منهم باتفاق آن حضرت رفتم آن جناب بر استر و من بر الاغی سوار بودم در قسمتی از راه شیری سر راه بر ما گرفت من که از زیادی خوف از نفس افتادم لیکن حضـرت ابو الحسن بـدون آنکه خوف و ترسـی در خود راه بدهـد همچنان تشـریف میبرد من دیـدم آن حیوان با کمال کوچکی همهمه میکند و بطرف آن حضـرت روان است حضـرت توقف کرد و به همهمه او گوش میداد شیر پیش آمد و دو دستش را به کفل استر حضرت گذارده و حضـرت بسخنان او توجه میکرد من از این پیش‌آمد که خیال کردم هم اکنون صدمه از آن حیوان بوجود نازنین امام میرسد سـخت ناراحت شدم فاصـله نشد، شـیر بیك طرف از راه ایسـتاد و حضـرت بجانب قبله متوجه شد سخنانی گفت که من نفهمیدم آنگاه بشیر اجازه مرخصی داد آن حیوان

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۴

همهمه طولانی کرده و حضرت آمین میگفت و آن حیوان رهسپار شد تا از چشم ما افتاد.

(۱) و حضرت ابو الحسن بطرف مقصد خود حرکت کرد منهم که گویا روح تازه بر اندامم دمیده شد براه افتادم پس از اندکی راه بجانب او رسیدم عرضکردم فدای شما این حیوان چه آهنگی داشت بخدا سوگند بمجردی که نزدیک شما رسید من ترسیدم که هم اکنون آسیبی بشما میرساند و از اینکه صدمه نرسانیده و با شما بطرز مخصوصی سخن میگفت بشگفت آمدم حضرت فرمود این حیوان ماده شیر آبستنی داشت که از سختی زایمان او بستوه آمده حضور من آمده تا از خدا بخواهم به آسانی وضع حملش بشود منهم چنان درخواستی از خدا کردم و علاوه بر این بقلب من القا شد که فرزند نرینه خدا باو خواهد داد آن حیوان خرسند شد و در حق من دعا کرد که خدا ترا حفظ فرماید و بر تو و خاندان و هیچ یک از شیعیان تو درنده‌ای را مسلط ننماید منهم آمین گفتم.

اخبار در این خصوص بسیار و همان اندازه‌ای را که مطابق معمول ذکر کردیم غرض ما را تأمین میکند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۵

باب هفدهم بخشی از فضائل و مناقب و حالاتی که دلیل بر برتری او بر دیگرانست.

(۱) حضرت ابو الحسن از همه مردم معاصرش پارساتر و داناتر و باسخاوت‌تر و گرامی‌تر بود.

روایت شده آن حضرت نماز شب را میخواند و آن را به نماز صبح، متصل میکرد و پس از آن به تعقیب نماز مشغول میشد تا خورشید طلوع میکرد و تا زوال شمس سر بسجده میگذارد و بدعا و حمد خدا مشغول بود و همواره میگفت

اللهم انی أسألک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب

پروردگارا از تو درخواست میکنم مرا هنگام مرگ آسایش داده و به آسانی روح مرا قبض کنی و از کرده‌های من در وقت حساب من درگذری.

و از جمله دعاهای آن جناب این بود گناه بنده تو بزرگ است و بخشش از جناب کبریائی تو نیکوست.

و از خوف چنان میگریست که محاسن شریفش تر میشد و از همه مردم بیشتر به صله رحم و دیدار نزدیکانش توجه داشت و شبانگاه از بینوایان مدینه دلجوئی میکرد و برای آنان پول و زنبیل آرد و خرما میفرستاد و آنان نمیدانستند از ناحیه کدام یک از بزرگان این عطیه ارسال شده.

محمد بکری گوید وارد مدینه شدم شاید بتوانم وجهی بدست آورده قرضم را ادا کنم لیکن به مقصود نائل نشده و ناامید گردیدم با خود گفتم بهتر آنست حضور حضرت ابو الحسن ع شرفیاب شده شاید بتوانم از برکات آن حضرت برخوردار گردم حضرت آن روز در زمینی که متعلق بجنابش بود و در خارج

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۶

مدینه واقع بود تشریف داشت (۱) بحضور همایونیش شرفیاب شدم آن حضرت بیرون آمده و غلامی همراه آن جناب بود و آن غلام دستمالی که گوشت پخته تنها در آن بود در دست داشت من باتفاق آن جناب از آن گوشت استفاده کردم پس از آن علت آمدن مرا جویا شد، حکایتم را بعرض رسانیدم حضرت بدرون باغ رفته بلافاصله تشریف آورد غلام خود را مرخص کرد و سیصد دینار پول بمن اعطا فرمود و تشریف برد و منهم بر مرکب خود سوار شده شاد و خندان مراجعه کردم.

زان سبب باب الحوائج شد لقب او را که اوهر مراد و مطلبی حاصل کما ترضی کند عده از پیروان اصحاب روایت کرده‌اند مردی از فرزندان عمر خطاب که در مدینه بود حضرت ابو الحسن را بقانون.

پسر کو ندارد نشان از پدرتو بیگانه خوانش مخوانش پسر آزار میکرد و چون آن حضرت را میدید سب میکرد و بحضرت امیر ع ناسزا میگفت.

روزی یکی از درباریان حضرت ابو الحسن ع اجازه خواست تا ویرا بقتل آورد حضرت سخت متأثر شد و کسی که چنین پیشنهادی

کرده بشدت زجر نمود و پرسید یادگار خطاب در کجاست گفتند نام برده در یکی از نواحی مدینه به برزگری مشغول است حضرت سوار شده بهمان محل تشریف برد او را در کشتزارش دید، حضرت با مرکب خود وارد مزرعه شده از روی زراعت حرکت میکرد هر چه او فریاد میکرد که زراعت ما را پامال مکن حضرت توجهی نکرد تا باو رسید از مرکب بزیر آمد پهلوی او نشست با روی گشاده و لبخند دوستانه فرمود چه مقدار بودجه صرف این کشتزار کرده؟ گفت صد دینار

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۷

(۱) فرمود چه مقدار آرزومندی از این زمین عائد تو شود؟ گفت من از غیب اطلاعی ندارم، فرمود چه اندازه خیال میکنی حاصل نصیب تو شود؟ عرضکرد خیال میکنم دویست دینار بهره عائد من شود حضرت همان جا کیسه که سیصد دینار در آن بود بیرون آورده باو مرحمت کرد و فرمود این کیسه نتیجه‌ایست که باید از این زرع استفاده کنی و خدا هم از زرع تو آنچه را امیدواری عنایت میفرماید:

عمری شرمنده شده از جا برخاست و سر مبارکش را بوسید و درخواست کرد از کرده زشت او درگذرند. حضرت لبخندی زده تشریف برد راوی گوید هنگامی که نامبرده حضرت ابو الحسن ع را در مسجد دید گفت «خدا میداند خورشید رسالتش را در چه آسمانی ظاهر فرماید» یاران حضرت که این سخن بر خلاف انتظار را از او شنیدند اطراف او را گرفته و گفتند چه پیش‌آمد کرده که از جناب او ستایش می- کنی با آنکه باو و خاندانش ناسزا میگفتی گفت آنچه را شنیدید گفتم همین بود و برای آن حضرت دعا کرد بالاخره یاران حضرت برای اطلاع از حقیقت با وی بجدال پرداختند.

حضرت از مسجد بمنزل تشریف برد و به آنها که آهنگ قتل نامبرده را داشتند فرمود آنچه را شما میخواستید انجام دهید بهتر بود یا عملی را که من نسبت باو انجام دادم زیرا من فیما بین خود و او را بهمان اندازه که فهمیدید اصلاح کردم و شر او را از سر خود دور ساختم.

عده از اهل علم گفته‌اند که جائزه‌های حضرت ابو الحسن از دویست تا سیصد دینار میرسید و کیسه‌های آن جناب ضرب المثل بود.

(۲) روایت کرده‌اند هنگامی که هرون الرشید به حج بیت اللّٰه عزیمت کرد و نزدیك مدینه رسید بزرگان

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۸

مدینه و پیشاپیش آنها حضرت ابو الحسن که بر استری سوار بود به استقبال هرون آمدند.

ربیع دربان هرون بحضرت عرضکرد مناسب نبود شخص شما بر چنین مرکبی سوار شوید و به استقبال خلیفه بیائید زیرا مرکبی است که اگر بخواهید برزم دشمنی بروید بوی دست پیدا نمیکنید و اگر بخواهید از دشمنی بگریزید امکان پیدا نمی‌کنید.

حضرت فرمود این مرکب از سرگرانی اسبهای لاغر میان بدور است و الاغ ذلیلی هم که با شئونات سواره‌اش سازگار نباشد نیز نمیباشد و بالاخره از جمله مراکبی است که حد وسط را داراست و بهترین کارها و چیزها حد وسط آنهاست گویند هنگامی که رشید وارد مدینه شد باتفاق همراهیان بزیارت مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت و مقدم بر سایرین وارد در حرم شده بعنوان فخریه عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پسر عم حضرت ابو الحسن در همان وقت شرفیاب شده عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پدر بزرگوار اینجا رنگ صورت رشید تغییر کرد و کینه آن جناب را در دل گرفت.

محمد بن حسن در مکه مکرمه در حضور رشید از حضرت ابو الحسن ع پرسید محرم میتواند از سایه محملش استفاده کند؟ فرمود در حال اختیار چنین عملی برای او تجویز نشده پرسید میتواند در حال اختیار از زیر سایه به آنها حرکت نماید؟ فرمود آری، محمد بن حسن که از سنت اسلامی اطلاعی نداشت خندید.

حضرت فرمود آیا از سنت رسول خدا تعجب می‌کنی و با نظر استهزاء و تمسخر بدان می‌نگری با آنکه رسول خدا روپوش کجاوه‌اش را در حال احرام بازکرد و خود با حال اختیار از زیر سایه به آنها

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۷۹

عبور فرمود (۱) و بایـد بـدانی که دسـتورات الهی قابل قیاس نمیباشـند و کسـی که احکام خـدا را از روی قیاس درست کنـد از راه راست گمراه شده.

محمد پاسخی نداشت و همچنان ساکت ماند.

سنیهـا روایـات بسـیاری از حضـرت ابو الحسن نقـل کرده‌انـد و چنـانچه مـا هم پیش از این بیـان کردیم حضـرت مشار الیه را از همه معاصـرانش داناتر و باخبرتر بکتاب الهی میدانسـتند و مینویسند آن جناب از همه بهتر کتاب خدا را با صوت دلکش تلاوت میکرد و در هنگـام قرائت قرآن مجیـد میگریست و آنهـا که حضور داشـتند نیز گریه می‌کردنـد و مردم مـدینه آن جنـاب را زین المتهجـدین (زینت عبادت‌کننـدگان) مینامیدنـد و چون همواره آتش خشـمش را فرومی‌نشانیـد و از کار سـتمگران متأثر نمیشد چنانچه در بند و زندان آنان رحلت کرد او را کاظم می‌گفتند.

باب هجدهم سـبب رحلت حضـرت ابو الحسن ع و بخشی از اخبار مربوط به آن و علت دستگیری آن حضرت و محبوس کردن و کشتن هرون آن حضرت ع را.

(۲) پیرمردهای راویان گفته‌اند علت آنکه هرون الرشـید، موسـی بن جعفر ع را دستگیر و زندانی کرد آن بود که رشید، فرزندش را تحت تربیت و سـرپرستی جعفر بن محمـد بن اشـعث قرار داد یحیی برمکی به وی حسـد برد و بـا خود گفت هر گـاه زاده هرون که تحت سرپرستی نامبرده رشد می‌کند بمقام خلافت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۰

نائل آیـد دولت وزارت را از من و فرزندان من می‌گیرد و به جعفر و کسان او میسپارد بهمین مناسـبت در صدد حیله برآمد تا جعفر را از این سمت، عزل نماید.

جعفر از کسـانی بود که حضـرت ابو الحسن را امـام میـدانست و به ولاـیت و خلافت آن حضـرت ایمان داشت، یحیی که از رویه او باخبر بود فرصت مناسبی بدست آورد و طرح الفت و دوستی تازه با وی بر- قرار کرد و پیوسـته بخانه او رفت و آمد میکرد تا کاملا از رویه و مرام او بـاخبر شـد و بالاـخره تمـام اسـرار و نهانیهای او را باضافه آنچه را خود درست کرده بود بعرض هرون میرسانیـد تا آخر الامر قلب هارون را علیه او تیره کرد.

روزی یحیی به یکی از معتمـدان خود گفت آیـا یکی از آل ابی طـالب را که بی‌بضاعت و تهی دست باشـد سراغ داری؟ او را بمن معرفی کن تا نیازمنـدیهای مرا برآورد، او علی بن اسـماعیل برادرزاده حضـرت موسـی بن جعفر را باو معرفی کرد، یحیی از موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد.

علی بن اسماعیل چنانچه نوشتیم برادرزاده حضرت ابو الحسن ع بود و حضرت با وی الفت داشت و باو همواره کمک می‌کرد.

یحیی برای پیش بردن غرض خود مالی برای او فرسـتاد و او را ترغیب کرد به بارگاه رشـید بیایـد و باو وعده احسان و مقام داده بود نامبرده هم که گول مقام و ریاست سر و کله‌اش را پر کرده بود اسباب سفر بغداد را آماده کرد.

حضـرت موسـی بن جعفر از آهنـگ او باخبر شـد ویرا طلبیـده فرمود آهنگ کجا داری؟ عرضـکرد میخواهم سـفری به بغـداد نمایم فرمود هدف تو از این مسافرت چیست؟ عرضـکرد قرض‌دار و گرفتارم می- خواهم شاید بدین وسـیله بتوانم دینم را ادا کنم و هزینه زندگی فراهم سازم، حضـرت فرمود قرضت را من ادا می‌کنم و هزینه زندگیت را بعهده می‌گیرم لیکن نامبرده بسـخن راست امام ع توجهی نکرده و بر مرکب سفر سوار شد حضرت فرمود براستی عزیمت بغداد داری؟! عرضکرد آری چاره جز این نیست

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۱

(۱) حضرت فرمود ای برادر زاده بیا فکری کن و از این سفر منصرف شو و فرزندان مرا یتیم مکن آنگاه حضرت سیصد دینار زر و چهار هزار درهم سیم باو عنایت فرمود چون مرخص شد حضرت بحاضران فرمود سوگند بخدا این آشنای بیگانه صفت در حق من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم می‌نماید آنها گفتند فدای شما با آنکه از هدف او باخبرید باز هم باو احسان می‌کنید و مساعدت می‌نمائید؟! فرمود آری پدرم از پدرانش از رسول خدا ص روایت کرده رحم هر گاه قطع شود و دوباره وصل گردد و بار دیگر قطع گردد خدا هم آن را قطع خواهد کرد و من میخواهم پس از آنکه بسعایت نامبرده قطع شد وصل نمایم زیرا اگر من هم قطع رحم نماید خدا هم قطع خواهد فرمود.

باری علی بن اسماعیل وارد بغداد شد و بمحضر یحیی حضور یافت نامبرده چگونگی احوال موسی بن جعفر ع را از وی بازجوئی کرد و خود او با اضافاتی که در نظر داشت آنچه که شنیده بود به هرون اطلاع داد پس از این ویرا پیش هرون برد هرون پرسشهائی راجع بحضرت موسی بن جعفر از وی نمود او تا توانست سعایت کرد و افزود که پولها از مشرق و مغرب عالم برای او آورده می‌شود و او بوستانی بنام (یسیر) به سی هزار دینار خریده و هنگامی که وجه را حاضر کرد تا به صاحب اولیش بپردازد اظهار داشت این پولها را که دارای چنین نشانه‌اند نمیخواهم بلکه باید نقدینه دیگری باشد ابو الحسن دستور داد آن نقدینه را برگردانیده و وجه باغ را از همان پولی که مورد توجه نامبرده بود پرداخت (این معنی حاکی از ثروت اوست).

رشید بسخنان این ساعی بیچاره کاملا توجه کرد آنگاه مبلغ دویست هزار درهم از عوائد فلان نواحی بوی حواله کرد علی بن اسماعیل به یکی از قرای مشرق رفت و رسولان خلیفه برای اخذ وجه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۲

رفتند، (۱) علی بن اسماعیل روزی برای قضای حاجت رفته بود تصادفا شکمروی عجیبی باو دست داد که تمام روده‌های او بیرون ریخت و هر چه کردند شاید بتوانند آنها را بمحل اصلی خود برگردانند نتوانستند تا بر اثر این پیش‌آمد در بستر مرگ افتاد و هنگامی که وجه حواله رسید وی در حال جاندادن بود چون او را از وصول وجه مژده دادند گفت اینک که در حال نزعم با آن پول چه خواهم کرد.

آری «با آل علی هر که در افتاد ورافتاد».

همان سال هرون عزیمت حج کرد نخست بمدینه رفت و موسی بن جعفر ع را دستگیر نمود.

گویند چون هرون وارد مدینه شد بزرگان شهر و حضرت ابو الحسن باستقبال او آمدند پس از ورود وی همه متفرق شدند مگر حضرت ابو الحسن که مطابق با مرسوم بمسجد رسول خدا ص تشریف برد هرون شبانه بزیارت مرقد حضرت رسول اکرم ص مشرف شد و عرضه داشت یا رسول اللّه از عزیمتی که نموده‌ام پوزش میخواهم یعنی هدف من اینست که فرزند شما موسی ع را دستگیر کرده زندانی نمایم زیرا او میخواهد میان امت شما تفرقه بیندازد و خونهای بیچارگان را بریزد آنگاه فرمان داد موسی بن جعفر را از مسجد دستگیر کرده پیش هرون بردند وی حضرت ابو الحسن ع را بزنجیر کرد و فرمان داد دو محمل تشکیل داده و آنها را بهمراه عده از سپاهیان خارج کرده یکی را بطرف بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و موسی بن جعفر ع در محملی بود که بجانب بصره حرکت میکرد و مخصوصا چنین طرحی را در نظر گرفت تا مردم از سرانجام حضرت ابو الحسن بزودی اطلاع پیدا نکنند و بهمراهیان

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۳

حضرت موسی بن جعفر ع دستور داد تا معظم له را به عیسی بن جعفر که حاکم بصره بود تسلیم نمایند.

(۱) او هم حسب الامر حضرت ابو الحسن ع را مدت یک سال نزد خود زندانی کرد پس از چندی هرون، پیشنهاد قتل حضرت را باو نمود عیسی با برخی از نزدیکان و معتمدانش در باب امریه هرون مشورت کرد ویرا از این عمل ممانعت کردند و باو ابلاغ

نمودند تا استعفاء خود را در باره قتل حضرت موسی بن جعفر ع از هرون بخواهد.

عیسی بن جعفر هم در نتیجه مشورت با نامبردگان بهارون چنین نوشت مدت زندانی موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید و در ظرف این مدت حال او را کاملا- بررسی نمودم و جاسوسانی بر او برگماردم و او را هیچ گاه آزرده از عبادت نیافتم یعنی همواره بعبادت مشغول بود حتی برخی را مأمور داشتم تا به بینند در دعاها و مناجاتهای خود چه میگوید هیچ گاه از وی شنیده نشد علی تو یا من دعا کند و از ما به بدی یاد نماید و برای خودش هم از خدا طلب رحمت و مغفرت مینمود بنا بر این چاره منحصر باینست که یا مأموری را فرمان دهی تا مشار الیه را باو تسلیم نمایم و یا او را از زندان آزاد نمایم زیرا من از زیادی ماندن او در محبس به خوف افتاده‌ام.

گویند یکی از کارآگاهان عیسی بوی اعلام کرد بسیاری از اوقات از ابو الحسن شنیده میشد در دعا عرض میکرد «پروردگارا میدانی که همواره از تو درخواست میکردم مکان خلوتی برای عبادت به من عنایت فرمائی پروردگارا ترا سپاسگزارم که تیر دعای مرا بهدف اجابت رسانیدی».

هرون که از عیسی مأیوس شد مأموری فرستاد تا موسی بن جعفر را از زندان عیسی بیرون آورده به بغداد ببرد و بفضل بن ربیع تسلیم نماید حضرت مدتی طولانی نیز در زندان نامبرده بسر برد، رشید بوی نوشت تا حضرتش را بقتل آورد او نیز امتناع کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۴

(۱) هرون باو نوشت تا حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند فضل، معظم له را تحت نظر گرفت و آن حضرت را در یکی از خانهای خود زندانی کرد و جاسوسی برای بررسی امور او بر وی مقرر کرد.

حضرت ابو الحسن ع در زندان او بعبادت میپرداخت و همه شب را به نماز و قرائت قرآن و دعا و تهجد بپایان میرسانید و بیشتر از روزها روزه داشت و کمتر اتفاق می‌افتاد صورت از محراب بگرداند.

فضل بر خلاف انتظار از حضرت او زیاد اکرام میکرد و محل وسیعی در اختیار آن حضرت قرار داده بود.

هرون روزی که در رقه کوفه بود بوی اطلاع دادند که فضل بجای آنکه مساوی با یک زندانی با ابو الحسن رفتار کند همه گونه اسباب آسایش او را فراهم آورده.

هرون نامه بفضل نوشته و از اینکه اسباب آسایش موسی بن جعفر را فراهم آورده اظهار ناراحتی کرد و ضمنا باو نوشت باید مشار الیه را بقتل آورد.

فضل از چنین امریه خودداری کرد و سخن رشید را زیر پا انداخته برای انجام خواسته او اقدامی ننمود.

رشید خشمناک شده مسرور خادم را احضار کرده گفت هم اکنون با سرعت تمام به بغداد رفته و بلافاصله بزندان موسی بن جعفر وارد شو اگر به‌بینی آن حضرت با کمال آسایش و رفاهیت بسر میبرد این نامه را به عباس بن محمد داده و بگو بلادرنگ بمضمون آن عمل نماید و نیز نامه دیگری بوی داد تا آن را به سندی بن شاهک تسلیم کند و در آن نامه نوشته بود باید از فرمان محمد بن عباس سرپیچی ننماید.

مسرور بدون هیچ گونه سابقه وارد منزل یحیی شده و کسی نمیدانست علت آمدن نامبرده چیست سپس بلافاصله بخانه که موسی بن جعفر ع تحت نظر بود رفت از نزدیک ملاحظه کرد آنچه را بهارون

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۵

گفته بودند مطابق با واقع بوده بلا تأمل پیش عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته و هر دو نامه را بنامبردگان تسلیم کرد.

(۱) فاصله نشد مأموری دوان دوان بطوری که همه مردم را بخود متوجه کرده بود بخانه فضل وارد شد و او را با کمال وحشتزدگی بیرون آورده بر مرکب خود سوار کرد و بمنزل عباس رفت.

عباس قبلا دستور داده بود چوب و فلک حاضر کرده بودنـد بمجردی که نامبرده وارد شد ویرا برهنه کرده و سـندی بن شاهک در برابر عباس او را صد تازیانه زد.

یحیی با روی بر افروخته از خانه عباس بیرون آمد و همان کسی که بهمه بچشم حقارت مینگریست اکنون بمردم چپ و راست خود سلام میکند.

مسـرور، مـأموریت خود را که کاملاـ انجـام داده بود برای هرون نوشت و از طرف او مـأمور شـد تا موسـی بن جعفر را به سـندی بن شاهک تسلیم نماید.

هرون در روزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیـدا کرده بودنـد خطاب به جمعیت گفت بدانید فضل بن یحیی از گفته من سرپیچی کرد و از اطـاعت مـن بیرون رفت اینـک او را لعنت میکنم و شـما هم او را لعنت کنیـد جمعیت مردم و هر کس که در هر کجا بود برای خوش آینـد خلیفه و محض اینکه شاید مأجور باشـند چنان او را لعنت کردند که زلزله در ارکان در بار هرون الرشـید افتاد.

یحیی بن خالد پدر فضل که از این رویه هرون باخبر شد خود را به دربار هرون رسانیده از دری که مردم معمولا وارد میشدند داخل نشـده و از در دیگری که خواص حضور پیدا میکردند بدون اطلاع قبلی وارد شده و پشت سـر هرون قرار گرفته و بدون آنکه هرون از ورود وی باخبر شود ناگهان گفت امیر التفات کنـد هرون که از صـدای ناگهانی وی بیمناک شـد بسـخن یحیی گوش داد، یحیی اظهار داشت: فضل

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۶

جوانست (۱) و هر گاه نتوانست خواسـته امیر را اجابت کنـد من آنچه را که امیر خواسـته باشـد انجام میدهم اینجا امیر خرسـند شده صورت خود را بـا لبخنـد شاهانه بجانب وی معطوف داشت و بمردم توجه کرده گفت همانا فضل در انجام مقصودی کنـدی کرد و سر بنافرمـانی برداشت و من او را از این نقطه ملعون و مطرود قرار دادم و اینـک که توبه کرده و مطیع و منقاد گردیـده او را دوسـت بدارید.

مردم گفتند ما هر که را تو دوست بداری دوست میداریم و با هر که دشـمن باشـی دشمن خواهیم بود و هم اکنون که معلوم میشود فضل را دوست میداری ما هم با او دوستیم.

یحیی که کار خود را کرده و بمقصود رسـیده بود بسـرعت تمامی بطرف بغداد رهسپار شد و چون وارد شهر گردید، مردم مضطرب شـده و هر کسـی برای آمـدن او سـخنی میگفت و او خود اظهار داشت من از برای آن در این هنگام بدین شـهر وارد شدم تا بوضـع شهر و کارهای کارگزاران از نزدیک رسیدگی نمایم و چنـد روزی خود را به امور مربوط بشـهر و عاملان آن سـرگرم کرد پس از آن سندی بن شاهک را طلبیده و مأموریتی که از طرف هرون داشت بوی اعلام کرد او هم فرمان نامبرده را امتثال نمود.

مأموریت سندی آن بود که حضرت ابو الحسن ع را بوسیله زهر، شهید نماید او هم حسب الامر زهری در طعام ریخته و یا خرما را به زهر آلوده کرده بحضـرت ابو الحسن ع خورانید حضرت از آن تناول نمود و سه روز پس از آنکه از شدت زهر، تب کرده بود بیش زنـده نماند و جهانی را برحلت خود سوگوار ساخت و دنیا را بشـکمخوارگان گرگ سـیرت خوک طبیعت سپرد و خود پس از سه روز شهید شد.

هنگامی که حضـرت ابو الحسن ع دار فانی را وداع گفت سـندی علما و بزرگان شـهر را که از جمله هیثم بن عـدی و دیگران بودند بخانه خود و در محلی که بـدن پاک یادگار زهرا بزهر جفا شـهید و آزرده گردیـده دعوت کرد و به آنان دسـتور داد به‌بینند که ابو الحسن ع به اجل خود از دنیا رفته آنانهم که گواهان عادل از خـدا برگشـته بودند دیدند که اثر جراحت و خفگی در وجود نازنینش ظاهر نیست گواهی دادند

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۷

که به اجل خود رحلت کرده.

(۱) جنازه حضرت ابو الحسن علیه السّلام را پس از شهادت گواهان از خانه بیرون برده بر جسر بغداد گذارده جار زدند اینست موسی بن جعفر که به اجل خود رحلت کرده مردم میتوانند به‌بینند و گفته ما را تصدیق کنند.

مردم دسته دسته می‌آمدند و کاملا دقت میکردند و بسر و صورت آن حضرت می‌نگریستند و تصدیق میکردند که به اجل خود وفات یافته.

در روزگار آن حضرت عده از مردم خیال میکردند آن حضرت همان قائم موعود است و زندان او را غیبت برای امام قائم میدانستند و معتقد بودند امام قائم که در پرده غیب است همین آقاست که مدتها در پرده غیبت زندان از انظار ارادتمندان دور بوده این عقیده بی‌معنی ایجاب کرد یحیی بن خالد جار بزند آنها که موسی بن جعفر علیه السّلام را امام قائمی میدانستند که نمی‌میرد اکنون بیایند از نزدیک مشاهده کنند که مرده و دار فانی را وداع گفته مردم برای اینکه تعیین راستی درگذشته، بدیدار جنازه او می‌آمدند.

پس از کشمکشها جنازه حضرت ابو الحسن ع را تشییع کرده و در مقابر قریش در باب تین که از زمانهای قدیم مقبره و آرامگاه قریش و نامداران روزگار بوده دفن کردند.

گویند چون رحلت حضرت ابو الحسن ع نزدیک شد از سندی بن شاهک درخواست کرد برای تغسیل و تکفین او فلان دوست مدنی او را که مجاور خانه عباس بن محمد در شارع قصب، منزل دارد حاضر نماید او هم خواسته امام ع را پذیرفته نامبرده را حاضر کرد.

سندی گوید من پیشنهاد کردم بمن اذن دهید تا شما را خود کفن نمایم امتناع کرده فرمود کابین زنان و خرج سفر حج و کفنهای مردگان ما از پاکترین پولهای ما انجام می‌شود و من خود کفن دارم و میخواهم تغسیل و تکفین من بعهده فلان دوست من باشد و چنان هم شد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۸

باب نوزدهم فرزندان و بخشی از اخبار مربوط به آنان

(۱) حضرت ابو الحسن موسی ع سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت:

۱- علی بن موسی الرضا ع ۲- ابراهیم ۳- عباس ۴- قاسم مادرشان ام ولد بود ۵- اسماعیل ۶- جعفر ۷- هرون ۸- حسن مادرشان ام ولد بود ۹- احمد ۱۰- محمد ۱۱- حمزه مادرشان ام ولد بود ۱۲- عبد اللّه ۱۳- اسحق ۱۴- عبید اللّه ۱۵- زید ۱۶- حسن ۱۷- فضل ۱۸- حسین ۱۹- سلیمان مادرشان ام ولد بود ۲۰- فاطمه کبری ۲۱- فاطمه صغری ۲۲- رقیه ۲۳- حکیمه ۲۴- ام ابیها ۲۵- رقیه صغری ۲۶- ام جعفر ۲۷- لبابه ۲۸- زینب ۲۹- خدیجه ۳۰- علیه ۳۱- آمنه ۳۲- حسنه ۳۳- بریهه ۳۴- عایشه ۳۵- ام سلمه ۳۶- میمونه ۳۷- ام کلثوم مادرشان ام ولد بوده.

در میان تمام فرزندان حضرت ابو الحسن ع فرزند بزرگوارش حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع از همه بزرگوارتر و عالیقدرتر و داناتر و فاضلتر بوده.

احمد بن موسی: مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بود و حضرت موسی بن جعفر این فرزند بزرگوار را دوست میداشت و بر سایر فرزندان مقدم میداشت و بستان یسیر خود را باو بخشیده بود.

گفته‌اند، احمد، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۸۹

(۱) اسماعیل بن موسی میگفته پدر بزرگوارم روزی با عده از فرزندانش بیکی از متعلقاتش که خارج مدینه بود و نام آن را یحیی که راوی این خبر بوده فراموش کرده تشریف برد احمد نیز با ما بود و آن روز بیست نفر از خادمان حضرت موسی بن جعفر اطراف احمد را داشتند و پیوسته مواظب او بودند چنانچه اگر می‌ایستاد می‌ایستادند و اگر می‌نشست می‌نشستند و با آن همه که غلامان پدرم مواظب بودند باز هم پدر بزرگوارم دقیقه از وی غفلت نمیکرد در عین حال از آن محل خارج نشدیم مگر اینکه از میان همه ما تصادفا سر او شکست.

محمد بن موسی، مردی فاضل و نیکوکار بود.

هاشمیه که کارگذار رقیه بنت موسی بن جعفر بود حکایت میکرد محمد اهل طهارت و نماز بود و تمام شب را بوضو و نماز میگذرانید و صدای ریزش آب وضوء بگوش میرسید و بنماز مشغول میشد پس از آن ساعتی میخوابید پس از آن صدای ریزش آب وضویش بگوش میرسید باز به نماز برمیخاست و بهمین طریق تا بامداد بسر میبرد.

و هر گاه محمد را میدیدم بیاد فرموده خدا می‌افتادم که میفرماید کانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ، بندگان با حقیقت خدا همانها هستند که شب را کمتر میخوابند.

ابراهیم بن موسی؛ مردی دلاور و کریم بود.

در روزگار مأمون به امارت یمن مشغول بود و این منصب را از ناحیه محمد بن زید نواده حضرت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۰

علی ع که ابو السرایا با وی در کوفه بیعت کرده و آنجا را فتح نمود و مدتی در آنجا زیست توفیق یافته.

(۱) ابو السرایا پس از چندی در کوفه بود بکارهای خود می‌پرداخت و اخیرا وضع او بر خلاف انتظار رو بناسازگاری گذارد، ابراهیم برای او از مأمون امان نامه گرفت.

هر یک از فرزندان ابو الحسن دارای فضیلت و منقبت مشهوری هستند و فرزند بزرگوارش رضا علیه السّلام بطوری که نوشتیم از نظر فضل و برتری بر سایرین مقدم است.

باب بیستم در بیان امام پس از ابو الحسن و تاریخ میلاد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مرقد و عدد فرزندان و مختصری از اخبار آنان.

اشاره

(۲) پیشوای پس از موسی بن جعفر ع فرزند بزرگوارش حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السّلام بوده زیرا آن جناب از همه برادران و خاندانش برتر و دانش و بردباری و پرهیزکاریش در همه جا و برای همه کس مانند خورشید درخشانی جلوه گری میکرد و خاصه و عامه بدین معنی اقرار داشته و متفقا جناب او را بهمین اوصاف عالیه می‌شناختند و پدر بزرگوارش هم به پیشوائی او تصریح و او را از میان همه برادرانش بسمت امامت معرفی فرمود. حضرت رضا ع سال صد و چهل و هشت هجری در مدینه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۱

متولد شده و در ماه صفر سال دویست و سه در سن پنجاه و پنجسالگی در طوس از سرزمین خراسان رحلت فرموده.

و مادر آن حضرت‌ام ولدی بوده بنام ام البنین و مدت امامت و پیشوائی آن حضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش بیست سال بوده.

فصل ۱ [نصوص امامت]

(۱) عده از مخصوصان و معتمدان و پرهیزکاران و دانشمندان شیعه از قبیل داود رقی و محمد بن اسحاق ابن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین مختار و زیاد مروان و مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود زربی و یزید بن سلیط و محمد بن سنان اعتراف کرده‌اند که پدر نامدارش به امامت حضرت معظم له پس از خودش تصریح کرده.

(۲) داود رقی گفت بحضرت ابو ابراهیم عرضه داشتم پیر شده‌ام اینک دست مرا بگیر و از آتش جهنم برهان و بفرما امام ما پس از رحلت شما کیست؟ حضرت بفرزند بزرگوارش اشاره کرده و فرمود امام شما پس از من این عالیمقدار است.

(۳) اسحاق بن عمار بحضرت ابو الحسن اول عرض کرد آیا مرا به بزرگی که باید پس از رحلت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۲

شما بدو مراجعه کنم و احکام دینم را از وی اخذ نمایم رهنمائی نمیفرمائید؟

فرمود پسر من علی ع امام شماست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمود فرزند من خدای متعال میفرماید (من ترا خلیفه در روی زمین قرار دادم) و ثابت است هر گاه خدا امریه‌ای را صادر کند بدان وفا میکند.

یعنی این فرزند بامر خدا خلیفه بر خلق است و چنانچه تعیین فرموده وفا میفرماید.

(۱) حسین بن نعیم صحاف گفته من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی گفت حضور حضرت عبد صالح مشرف بودم فرمود فرزندم علی ع سید و بزرگ فرزندان منست و من کنیه خود را باو اعطا کردم.

در روایتی بمجردی که هشام این سخن را شنید دست به پیشانی زده و گفت چه میگوئی؟ علی بن یقطین پاسخ داد بخدا قسم چنانچه گفتم از حضرت او استماع نمودم.

هشام اظهار داشت بنا بر این امر امامت پس از حضرت ابو الحسن به جناب او متوجه خواهد شد (۲) نعیم قابوسی از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده فرزندم علی از بزرگترین و با موقعیت ترین فرزندان من است و من او را از سایرین دوستر میدارم و او با من در امور جفری و توجه بدان که جز پیغمبر و یا وصی او دیگری حق توجه بدان را ندارد انبازی میکند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۳

(۱) حسین مختار گوید هنگامی که حضرت ابو الحسن ع در زندان بسر میبرد نامه‌هائی بما مرقوم فرمود که با بزرگترین فرزندانم پیمان بستم که او چنین و چنان کند و فلان کس از نعمت ولایت و خلافت بهره ندارد و دستور چنانست که مرقوم نموده‌ام تا ترا ملاقات نمایم یا قضاء الهی بدرگذشت من جاری شود.

(۲) زیاد عبدی گوید حضور حضرت ابو ابراهیم شرفیاب شدم فرزند بزرگوارش حضرت ابو الحسن نیز حضور داشت موسی بن جعفر فرمود این فرزندم علی است نوشته او نوشته من و فرموده او فرموده من و رسول او فرستاده و رسول من است و هر چه بفرماید حق با اوست.

(۳) مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر طیار بوده میگفته روزی حضرت ابو الحسن ع ما را بحضور طلبیده و فرمود میدانید برای چه امری شما را به حضور طلبیدم؟ عرضکردیم خیر. فرمود برای اینکه گواه باشید که همین فرزندم وصی من است و باید امور مرا اداره کند و جانشین من باشد و هر کسی که از من طلبی دارد باو مراجعه نماید و کسی که باو وعده دادم و هنوز موعدش نرسیده این یادگار من بوعده او وفا خواهد کرد و کسی که چاره از ملاقات من ندارد ملاقات من منحصر بنوشته اوست.

(۴) داود سلیمان گفت بحضرت ابو ابراهیم ع عرضکردم میترسم خدای نکرده اتفاقی برای شما رخ بدهد و من از ملاقات شما محروم گردم اینک خواهشمندم امام پس از خودتان را برای من معرفی

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۴

فرمائید، فرمود پسرم ابو الحسن امام پس از منست.

(۱) نصر بن قابوس میگوید بحضرت ابو الحسن موسی عرضکردم از پدر بزرگوارتان پرسیدم امام پس از شما کیست؟ جناب شما را معرفی فرمود و چون وجود مقدس پدرتان رحلت فرمود و مردم بطرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر بحضرت شما توجه کردم اینک همان سؤال را از حضرت شما می‌نمایم، حضرت ابو ابراهیم فرزندش ابو الحسن را معرفی فرمود.

(۲) داود بن زربی گفته حضور حضرت ابو ابراهیم شرفیاب شده و پولی تقدیم کردم حضرت مقداری از آن را گرفت و ما بقی را بمن رد کرد عرضه داشتم خدا امور شما را اصلاح فرماید برای چه ما بقی آن را بمن برگردانیدی فرمود امام پس از من، ما بقی آن را از تو باز خواست خواهد کرد.

چون خبر وفات آن حضرت را شنیدم حضرت ابو الحسن ع کسی را فرستاد و همان مقدار معلوم را باز خواست کرد تقدیم نمودم.

(۳) یزید بن سلیط در ذیل حدیثی طولانی از حضرت ابو ابراهیم ع روایت کرده سالی که حضرت مشار الیه رحلت کرد بمن فرمود امسال دار فانی را وداع میگویم و امر خلافت متوجه بفرزندم علی است که همنام با علی و علی میباشد که منظور از علی اول علی بن ابی طالب و دوم علی بن الحسین است از علی اول فهم و بردباری و یاری دین خدا و دوستی اولیاء او و تقوی و دین او را بارث برده و از علی دوم محنت

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۵

روزگار و صبر بر ناروائیهای دنیای غدار را بیادگار برده است.

(۱) ابن سنان گفته یک سال پیش از آنکه حضرت ابو الحسن بسفر عراق عزیمت نماید حضورش شرفیاب شدم و فرزندش علی در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود ای محمد امسال پیش آمد و سفری رخ خواهد داد باید بیتابی ننمائی عرضکردم چه خواهد شد که هم اکنون اضطرابی بمن دست داد فرمود امسال بسوی این طاغیه خواهم رفت و از او و کسان پس از او بمن آسیبی نمیرسد پرسیدم چه خواهد شد فرمود خدا ستمگران را گمراه میکند و آنچه اراده فرماید انجام میدهد پرسیدم چه واقعه رخ میدهد فرمود کسی که حق فرزندم علی را ادا نکند و امامت او را پس از من انکار نماید مانند کسی است که بعلی بن ابی طالب ظلم کرده و حق او را پس از رسول خدا ص زیر پا انداخته باشد، من عرضکردم سوگند بخدا هر گاه خدا بمن نعمت عمر ارزانی فرماید حق او را بوی تسلیم خواهم کرد و اقرار بامامت او خواهم نمود فرمود راست میگوئی خدا بتو عمر خواهد داد که حق او را بوی تسلیم نمائی و به امامت او و فرزندش اقرار کنی.

پرسیدم امام پس از او کیست؟ فرمود فرزندش محمد عرضکردم در برابر فرمان او هم راضی و تسلیمم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۶

باب بیست و یکم بخشی از خصوصیات و فضائل حضرت رضا ع

اشاره

(۱) هشام بن احمد گفت حضرت موسی بن جعفر ع بمن فرمود آیا فهمیده که یکی از مغربیها بتازگی آمده باشد؟ عرضکردم نشنیده و نمیدانم فرمود آری یکی از مغربیها بتازگی وارد مدینه شده بیا باتفاق پیش او برویم حضور حضرتش سوار شده بطرف مرد مغربی رهسپار شدیم چشمم به‌برده فروشی افتاد گفتم کنیزهائی که برای فروش آورده حاضر کن نامبرده هفت تن از کنیزان خود را بر ما عرضه داشت لیکن هیچ یک از آنها مورد توجه حضرت ابو الحسن ع واقع نشد فرمود غیر از اینها اگر کنیز دیگری داری بما عرضه کن گفت بجز از یک کنیز بیمار برده دیگری حاضر ندارم و بالاخره آن را حاضر نشد بحضور مبارک عرضه بدارد حضرت منصرف شده برگشت.

فردا مرا مأمور داشت که نزد برده فروش رفته از وی بپرسم بالاخره بچه مبلغی حاضر خواهی شد آن را از تو ابتیاع نمائیم مقداری معین میکند تو آن را بهمان مبلغ که میگوید خریداری کن.

هشام میگوید حسب الامر نزد برده فروش رفته و بمبلغی که گفت کنیز نامبرده را خریداری کردم برده فروش پس از آنکه کنیز را بمن تسلیم کرد پرسید آن مردی که دیروز با تو بود که بود آن را بمن معرفی بنما؟ پاسخ دادم بزرگی از مردم بنی هاشم بود پرسید از کدام تیره بنی هاشم است گفتم بیش از این اطلاعی ندارم.

گفت جهت پرسش من آن بود هنگامی که این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریداری

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۷

کردم زنی از اهل کتاب چون او را دید پرسید این زن کیست و از کجا بدست تو آمده؟ گفتم این کنیز را برای خود خریده‌ام گفت تو ارزش و لیاقت این کنیز را نداری این کنیزک باید در تحت اختیار بهترین مردم روی زمین باشد تا در اندک وقتی فرزند بزرگواری بوجود آورد که در شرق و غرب عالم مانندی نداشته باشد.

هشام گفت چون آن کنیز را حضور انور حضرت ابو ابراهیم ع آوردم فاصله نشد فرزند بزرگوارش از این مجلله بوجود آمد.

(۱) صفوان بن یحیی گوید هنگامی که حضرت ابو ابراهیم ع رحلت فرمود و فرزندش ابو الحسن بر سریر امامت قرار گرفت و اظهار دعوت کرد ما از این معنی بیمناک شدیم یکی از آنها که حضور داشت بعرض رسانید امر بزرگی اظهار داشتی و ما بیم داریم مبادا از این طاغیه هرون الرشید آسیبی بشما برسد فرمود هر چه بکوشد دست بر من پیدا نخواهد کرد و بمقصود نمیرسد.

(۲) غفاری گفته مردی به نام و نشان معین از خانواده ابو رافع مولای رسول خدا طلبی از من داشت و اصرار زیادی میکرد بزودی بدهی او را بپردازم و از آنجا که خود را در دست او ناتوان دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا بجا آورده بلا درنگ حضور حضرت رضا ع که در عریض بود شرفیاب شدم چون نزدیک خانه آن حضرت رسیدم آن جناب را با پیراهن و عبائی بر الاغی سوار دیدم حیا مرا مانع شد چون نزدیک من رسید توقف کرد و بمن می‌نگریست عرض سلام کردم و تصادفا آن روز هم ماه رمضان بود

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۸

عرضکردم فدای شما فلان مولای شما طلبی از من دارد و بخدا سوگند مرا رسوا کرده و آرزومند بودم حضرت شما مرا از آسیب او حفاظت فرمائید و حاضر نشوید بیش از این آبروی من در میان مردم بریزد بیش از این سخنی نگفتم و اظهار نداشتم طلب او از من چقدر است و چه حقی بر من دارد حضرت دستور داد در عریض بمانم تا هنگامی که حضرت او مراجعت فرماید من حسب الامر همان جا بودم و روز را همچنان که روزه‌دار بودم بپایان رسانیده و نماز مغرب را بجا آوردم و بالاخره از زیادی ماندن و ضعف روزه بیتاب شده خواستم مراجعت کنم حضرت را با عده از مردم که اطراف او را گرفته و مخصوصا فقرا دست سؤال بطرف او دراز کرده و حضرت در خور هر کسی عطیه میداد از کنار من عبور کرده بخانه خود تشریف برد پس از اندک زمانی بیرون آمده مرا بحضور خواند همراه آن جناب بمنزلش شرفیاب شده در جایی که دستور داد نشستم و همواره از احوال ابن مسیب برای آن حضرت نقل میکردم و چون از عرایض خود فارغ شدم فرمود خیال میکنم هنوز افطار نکرده‌ای عرضکردم آری حضرت دستور داد غذا حاضر کرده و به غلام خود فرمود با من در افطار کردن شرکت نماید پس از افطار فرمود فرش را بالا بزن و هر مقدار پولی که در زیر آن می‌بینی بردار چون آن محل را بالا زدم دینارهای چندی دیدم برداشته و در آستینم نهادم و چون هوا تاریک بود و ممکن بود دستبردی بمن زده شود بچهار نفر از غلامانش دستور داد مرا بمنزل برسانند.

عرضکردم فدای شما نظر باینکه شبگردان پسر مسیب در شهر مشغول گشت و حفاظت‌اند نمی‌خواهم آنها از بودن غلامان شما همراه من بفهمند که من شرفیاب حضور مبارک بوده‌ام حضرت تصدیق فرموده و در حق من دعا کرد و دستور داد تا هر کجا مایل است با وی همراهی کنید و از هر کجا که دستور داد باز گردید.

غلامان حضرت حسب الامر همراه من آمده تا نزدیک منزلم رسیدم و چون دیگر خوف و ترسی نداشته آنان را مرخص کردم وارد منزل که شدم چراغ طلبیده دینارها را شمردم چهل و هشت دینار بود با آنکه

ترجمه الإرشاد ،ص:۵۹۹

مولای مزبور بیش از بیست و هشت دینار از من طلبکار نبود.

در میان دینارها دینار درخشنده بچشم من آمد که از صافی و روشنی آن بشگفت آمدم آن را برداشته نزدیک چراغ آوردم نوشته بسیار واضحی بر آن ظاهر بود که فلانی از تو بیست و هشت دینار طلب کار بود اینک طلب او را بپرداز و ما بقی که بیست دینار دیگر است متعلق بتو است هر گونه تصرفی که خواستی میکنی.

سوگند بخدا من مقدار بده کاری خود را بآن حضرت بطور قطع نگفته و معلوم نکرده بودم.

(۱) گویند سالی هرون الرشید به حج بیت اللّه مشرف شد و همان سال هم حضرت رضا ع از مدینه به خانه خدا عزیمت فرمود در راه بکوهی که طرف چپ قرار گرفته رسید خطاب کرده فرمود «ای فارع که بانی و خراب‌کننده آن را قطعه قطعه خواهند کرد» ما معنی این جمله را نفهمیدیم چون هرون و همراهیانش بآن محل رسیدند هرون منزل کرد و جعفر بن یحیی بر آن کوه بالا رفته دستور داد مجلسی ویژه او بر روی همان کوه بنا کردند در مراجعت از مکه باز بهمان محل که رسید دستور داد آن مجلس را ویران نمودند و چون بعراق بازگشت او را قطعه قطعه کردند اینجا مصداق فرموده امام ع ظاهر شد.

(۲) ابراهیم بن موسی گفت خواسته از حضرت ابو الحسن آرزومند بودم و بسیار اصرار میکردم حضرت وعده میفرمود تا روزی که قرار بود حاکم مدینه وارد شود حضرت باستقبال او تشریف میبرد منهم در رکاب آن حضرت بودم تا نزدیک قصر فلان شخصی رسیدم منزل کرده جز من و آن حضرت دیگری حضور

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۰

نداشت از فرصت استفاده نموده عرضه داشتم فدای شما، عید نزدیک است و درهمی ندارم حضرت با تازیانه خود زمین را بشدت شکافت و دست بر آن زده شمش طلائی بیرون آورد فرمود این طلا را بمصرف خود برسان و آنچه را دیدی با کسی ابراز مدار.

(۱) مسافر گوید در منی حضور حضرت ثامن الحجج بودم یحیی بن خالد از کنار ما عبور کرد بخاطر گرد و غبار سر و صورتش را پوشانیده بود حضرت فرمود این بینوایان نمیدانند چه پیش‌آمدهائی امسال برای آنان رخ خواهد داد و شگفت‌انگیزتر از این من و هارونیم که مانند این دو انگشتیم و انگشتان خود را بیکدیگر متصل فرمود مسافر گوید بخدا سوگند منظور آن حضرت را نفهمیدم تا هنگامی که حضرت را با هرون دفن کردیم (یعنی در قبه هارونیه).

فصل ۱ [فضائل و مناقب آن حضرت]

(۲) مأمون عده از آل ابی طالب از آن جمله حضرت رضا ع را بوسیله جلودی نامی از راه بصره به حضور خود خوانده پس از ورود نامبردگان را در خانه و حضرت رضا ع را در منزل دیگری وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته و در تعظیم آن جناب کوتاهی ننموده پس از این به آن حضرت ابلاغ کرد میخواهم خود را از خلافت خلع کرده و حضرت شما را بدان مقام سرافراز دارم اکنون مناسب است شما هم رأی خودتان را ابراز فرمائید حضرت نه پذیرفته و اظهار داشت بخدا سوگند از چنین هدفی که در نظر داری بخدا پناهنده میشوم و شایسته است کسی هم از فکر تو خبردار نشود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۱

(۱) فرستاده هنگامی که رأی آن حضرت را بمقام خلافت معروض داشت مأمون فرستاده را مأمور ساخت خاطرنشان نموده عرضه بدارد هر گاه حاضر نمیشوید بجای من بمنصب خلافت برقرار شوید ناگزیر باید ولایت عهدی مرا بپذیرید تا پس از درگذشت من

رأسا به سریر خلافت پایدار گردید.

حضرت رضا ع این پیشنهاد را نیز به شدت هر چه تمامتر نپذیرفت مأمون که دید ممکن است بمقصود خود نرسد مجلس خلوتی که جز او و حضرت رضا ع و فضل ذا الریاستین دیگری حضور نداشت منعقد ساخته معروض داشت میخواهم سررشته کار مسلمانان را بدست شما درآورم.

حضرت رضا ع فرمود امیر از خدا بترس و از او فراموش مکن و این چنین زنجیری بگردن من میفکن زیرا من تاب آن را ندارم و نمیتوانم چنین بار سنگینی را بدوش بکشم.

مأمون گفت بنا بر این شما را بسمت ولایتعهدی پس از خودم برگماردم حضرت فرمود بهتر آنست مرا هم از این سمت، معاف بداری.

مأمون ناراحت شده و آن حضرت را در صورتی که ولایتعهدی را نپذیرد تهدید کرد و معروض داشت عمر خطاب، شورا را در میان شش نفر که یکی از آنها جد تو امیر المؤمنین علی ع بود قرار داد و شرط کرد هر کدامشان مخالفت کردند کشته شوند بنا بر این شما هم ناگزیر باید با هدف من مخالفت ننموده و خواسته مرا به‌پذیرید زیرا من صلاح مقام خلافتم را در ولایتعهدی شما می‌بینم و چاره جز این ندارم.

حضرت رضا ع که چاره را منحصر به پذیرش خواسته او دیده اظهار داشت در صورتی ولایتعهدی ترا می‌پذیرم که امر و نهی نکنم و فتوا ندهم و قضاوت ننمایم و عزل و نصب نکنم و آئینی که هم اکنون در خصر خلافت تو رائج است تغییر ندهم.

مأمون همه خواسته‌های حضرت را پذیرفت.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۲

(۱) موسی بن سلمه گفته در خراسان همراه محمد بن جعفر بودم روزی از ذو الریاستین شنیدم میگفت امر شگفت‌آوری دیده‌ام، نمی‌پرسید چه بوده؟! پرسیدیم چه دیده؟.

گفت امر عجیب آن بود که مأمون به علی بن موسی پیشنهاد میکرد و میگفت میخواهم سررشته کارهای مسلمانان را بدست تو بسپارم و بار گران خلافت را که بدوش دارم در دست اختیار شما درآورم مشار الیه میفرمود من تاب تحمل این بار را ندارم و نمیتوانم از عهده آن برآیم و من تا آن روز خلافتی بآن درجه بی‌ارزش ندیدم که مأمون خود را از خلافت، خلع میکند و علی بن موسی آن را نمی‌پذیرد.

راویان اخبار خلفا نقل کرده‌اند هنگامی که مأمون میخواست علی بن موسی ع را بخلافت برگمارد و با خود در این باره اندیشه میکرد فضل بن سهل را احضار کرده و از عزیمت خود بوی اعلام نمود و دستور داد برای آنکه تصمیم قطعی در این خصوص گرفته شود با برادرش حسن حضور پیدا کند فضل هم حسب الامر با برادر حاضر شد حسن هنگامی که از عزیمت مأمون با خبر شد بر وی گران آمده و اندیشه نامبرده را بر خلافت عادت تلقی کرده و خاطرنشان ساخت هر گاه اندیشه خلیفه لباس عمل بخود بپوشد خلافت از خاندان او بیرون خواهد رفت.

مأمون اظهار داشت با خدای متعال تعهد کرده‌ام هر گاه بر برادرم امین پیروز شدم خلافت را به برترین یادگارهای ابو طالب واگذار نمایم و امروز در روی زمین، داناتر از او را سراغ ندارم.

حسن و فضل که از عزیمت قطعی او اطلاع یافتند سخنی نگفته و بخود بمناسبت اینکه مبادا بر آنها خشمگین شود اجازه معارضه نداده و خواه ناخواه با رأی وی موافقت نمودند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۳

(۱) مأمون هم که نامبردگان را با هدف خود موافق دید آنان را حضور حضرت رضا ع فرستاد، برادران حسب الامر حضور اقدس

شرفیاب شـده مقام امامت را از اراده مأمون باخبر ساختند و عرض خلافت را بخاکپای همایونش تقدیم داشـتند، حضـرت از پذیرش خواسته مأمون امتناع فرمود آنها اصرار زیاد و بالاخره فهماندند که چاره از پذیرش آن ندارید حضرت ناچار با اراده مأمون موافقت فرمود.

فرسـتادگان که بمقصود رسـیده بودند حضور مأمون آمده و ویرا از موافقت حضـرت رضا ع اعلام کردند مأمون شاد شده و در روز پنجشـنبه جلوس کرده و خواص دربار و لشـکریانش را بار داده پس از تشـکیل جلسه و حضور مدعوین، فضل بن سـهل علت انعقاد جلسه خودمـانی را بحاضـران اطلاع داده و اعلام کرد رأی مأمون بر این قرار گرفت که علی بن موسـی ع را ولیعهـد خود قرار داد و آن جناب را بنام «رضا» نامید.

و از جانب مأمون بحاضران دستور داد از این به بعد لباس سبز «۱» بپوشید و پنجشنبه دیگر برای بیعت با آن جناب حضور بهمرسانید و بافتخار این ولایتعهدی حقوق یک سال شما قبلا پرداخت خواهد شد.

روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از سپهسالاران و دربانان و قاضیان و سایر افراد لباس سبز پوشیده بدربار مأمون میرفتند. مأمون آن روز جلوس کرده و دو تشک بزرگ بر روی هم تا همتای نشیمنگاه مأمون باشد برای حضرت رضا انداخته بودند جنابش با لباس سبز و عمامه و شمشـیر حمایل کرده بر روی آن تشک جلوس فرمود، مأمون نخست دسـتور داد تا فرزنـدش عباس، مقـدم بر سایرین با حضرت رضا ع بیعت نماید.

حضرت رضا ع برای بیعت، دست خود را باین کیفیت نگه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش و کف دستش برابر با مردم بود، مأمون گفت دست خود را دراز کنید تا مردم بدرستی با شما

---

(۱) پیش از این دستور، شعار بنی عباس لباس سیاه بود و نیز پرچمهای ملی‌شان را از پارچه‌های سیاه درست میکردند و از روزی که حضرت رضا بولایتعهدی برقرار گردید لباسها و پرچمها مبدل به سبز شد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۴

بیعت نماینـد، (۱) فرمـود رسـول خـدا ص بهمیـن آئیـن بـا مردم بیعت میکرد بالاـخره مردم یکی بعـد از دیگری برای بیعت حضـور می‌یافتند و حضرت ع دست مبارکش را که (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ بود) بالای همه دستها قرار میداد.

در آن روز بـدره‌های زر در میـان حضـار پخش شـد و خطبا و شـعرا در سـتایش و نیایش آن حضـرت و قـدم بی‌سابقه‌ای که مأمون برداشـته خطبه‌ها خواندنـد و سـرودها سـرودند. پس از آن ابو عباد، عباس فرزنـد مأمون را طلبیدند او به تندی آمده دست پدرش را بوسـیده و کنار او نشست بعد از او محمد بن جعفر را خوانده، فضل بن سهل او را روانه کرد وی نزدیک مأمون آمده لیکن دست او را نبوسـید باو گفتند برو و جایزه‌ات را بگیر مأمون که گویا از بی‌اعتنائی وی متأثر شده بود او را طلبیده و دستور داد برو بمحل خود بنشین بعد از این ابو عباد یک یک از حضار علوی و عباسی را پیش میخواند و جوائز خود را میگرفتند تا همه جائزه‌ها بپایان رسید.

آنگاه مأمون از حضرت رضا ع درخواست کرد بمبارکی این روز فرخنده خطبه انشا فرماید حضرت رضا ع ستایش خدا را بجا آورد فرمود همانا ما بر اثر ارتباط و بستگی که با رسول خدا ص داریم بر شـما حقی داریم و شـما نیز بر ما حقی دارید و هر گاه شما حق ما را بما دادیـد و رعایت حال ما بآن طور که باید و شاید نمودید بر ما واجب است که حق شـما را رعایت نمائیم و بموجب آن کار کنیم و بغیر از این جملات بیانات دیگری نفرمود.

مأمون پس از انقضاء بیعت، دسـتور داد سـکه بنام آن حضـرت ع زدند و بمبارکی آن روز پیروز دختر عموی اسـحق بن موسی را به همسـری وی درآورد و باو فرمان داد تا بعنوان امیر الحاجی با عده از مردم به خانه خدا مشرف شده و در هر شهری که وارد می‌شود مردم را از ولایتعهدی حضرت رضا ع

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۵

اعلام نماید و خطبه بنام آن حضرت بخواند.

(۱) همان سال عبد الحمید بن سعید در مدینه منوره بمنبر رسول خدا ص صعود کرد پس از آنکه مقدمات را بنحو احسن بانجام آورد حضرت رضا ع را معرفی کرد و اضافه نمود امروز اساس کار مسلمانان و ولایت عهدی آنان بکف با کفایت حضرت (علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ع) است.

اجداد او شش نفرند که برتر از تمام کسانی هستند که از آب رحمت الهی سیراب میشوند.

مدائنی نقل کرده هنگامی که حضرت رضا ع بر سریر ولایتعهدی قرار گرفته بود و خطبا و سرایندگان در برابر آن حضرت به خطبه و شعر مشغول بودند و پرچمهای شادمانی بر فراز سر همایونش به اهتزاز درآمده بودند یکی از مخصوصان آن حضرت که حضور داشت چنین نقل میکند من آن روز از این موقعیت بی‌اندازه شادمان بودم و خرسندی داشتم حضرت که مرا این گونه خوش و خرم دید نزدیک خوانده و بدون آنکه کسی متوجه شود فرمود دلت باین پیش‌آمد مشغول نگردد و خوشحال مباش که سرانجامی ندارد.

از سرایندگانی که آن روز بحضور اقدس شرفیاب بودند دعبل خزاعی بود او در هنگام شرفیابی عرضه داشت قصیده سروده و بر خود لازم میدانستم پیش از آنکه بحضور انورت عرضه بدارم کسی را از انشاد آن اطلاع ندهم حضرت ع او را اذن جلوس داده چون مجلس خلوت شد فرمود قصیده‌ای که سروده انشاد کن او هم قصیده‌ای را که مطلع آن به این شعر آغاز می‌شود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۶

(۱)

مدارس آیات خلت من تلاوؤو منزل وحی مقفر العرصات معروض داشت چون از سرودن آن فارغ شد، حضرت رضا ع به حجره خود رفته و جبه خزی همراه با ششصد دینار زر برای او عنایت فرمود و بخادم خود فرمود باو بگوید این مقدار وجه را بمصرف سفر خود برسان و ما را معذور بدار.

دعبل گفت بخدا سوگند برای صله شعر نسروده و برای اخذ جائزه از منزل خود حرکت ننموده‌ام لیکن هر گاه اراده همایون تعلق گرفته باشد ممکن است یکی از جامهای خود را که میپوشند اعطا فرمایند و آن جوائز را برگردانید، حضرت رضا ع تقدیمیهای خود را نه پذیرفت و علاوه بر آن یکی از جامه‌های خود را ضمیمه کرد و پس فرستاد.

دعبل از حضور امام ع خارج شده وارد قم گردید چون آن جبه را دیدند بهزار دینار بهاء آن را از نامبرده خریداری کردند دعبل حاضر نشده گفت سوگند بخدا یک رشته آن را بهزار دینار نمی‌- فروشم آنگاه از قم خارج شد قمیها رندی کرده به تعقیب او درآمدند و سر راه بر او گرفته و جبه را به یغما بردند دعبل به قم برگشته و در باره آن با نامبردگان گفتگو کرد قمیها گفتند بهیچ عنوانی نمی‌- توانی بآن دست پیدا کنی و اگر میخواهی هزار دینار بگیر و برگرد دعبل گفت در صورتی مراد شما را برمی‌آورم که قطعه از آن جامه را با هزار دینار پول بمن بدهید آنها هم برای جلب رضایت وی قطعه از آن جامه را به ضمیمه وجه مزبور بوی دادند.

یاسر خادم و ریان بن صلت گویند پس از آنکه حضرت رضا ع بولایتعهدی مأمون مستقر شد روز عیدی پیش آمد کرد مأمون کسی را مأمور داشت تا حضرت برای نماز عید بخارج شهر تشریف ببرد حضرت بفرستاده اظهار داشت تا بمأمون بگوید در آغازی که ولایتعهدی ترا پذیرفتم قرار بر این بود بهیچ یک از

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۷

امور خلافت نپردازم (۱) اینک مرا از نماز خواندن با مردم معاف بدار، مأمون پاسخ فرستاد غرض من آن است که مردم مطمئن گردند و بفضل و مقام تو اعتراف نمایند و چندین مرتبه مأمور برای انجام امر نماز رفت و آمد کرد و چون مأمون اظهار داشت حتما

این عمـل صورت بگیرد حضـرت فرسـتاد هر گاه مرا از نماز جماعت معارف بـداری برای من بهتر است و اگر چاره منحصـر بانعقاد جماعت است بر من لازمست همچنان که رسول خدا ص و امیر المؤمنین علی ع برای نماز خارج میشدند عزیمت نمایم.

مأمون اظهار داشت همان طور که میخواهیـد و اراده‌اتان تعلق گرفته نماز جماعت را منعقد فرمائید آنگاه به سـپهسالاران و دربانان و سایر مردم دستور داد بامداد همه درب خانه آن حضرت گرد آیند، حسب الامر زن و بچه در راهها و کوچه‌ها منتظر تشریف فرمائی حضـرت رضا ع بودنـد و تمام سـر گردان و دربانان و لشـکریان بطرف خانه آن جناب متوجه شـده و سوار بر اسـبان منتظر قـدوم آن حضـرت بودند، هنگامی که خورشـید طلوع کرد حضرت غسل کرده جامه‌های خود را پوشیده و عمامه سفیدی از پنبه که یکطرف آن بر روی سـینه مبارکش افتـاده و طرف دیگرش بر شـانه‌اش قرار گرفتـه بسـر گـذارده و بـوی خـوش اسـتعمال کرده و عصـای مخصوصـی بدست گرفته و بغلامان خود فرمود بهمین هیئت خود را درآورند و بآنها دستور داد پیشاپیش حضرتش حرکت نمایند و خود آن جناب با پای برهنه و شـروال را تا نصف ساق بالا زده و دامن را بر کمر اسـتوار نموده عزیمت خروج از منزل فرمود و چون انـدکی راه رفت سـر بطرف آسـمان بالاـ کرد و تکبیر گفت غلامـانش تبعیت کرده تکبیر گفتنـد و همچنـان بهیئت مـذکور حرکت فرمود تـا کنـار درب منزل رسـید بمجردی که سـر گردان و لشـکریان حضـرتش را باین هیئت دیدنـد از اسـبها فرود آمدنـد و هر که کاردی همراه خود داشت بلادرنگ بندهای کفشش را بریده با پای برهنه در رکاب همایونش حرکت میکرد حضرت کنار

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۸

در ایستاد و تکبیر گفت (۱) و همه مردم شروع کردند به تکبیر گفتن و چنان صدای تکبیر بلند میشد که گویا آسمان و زمین و در و دیوار تکبیر می‌گویند و شهر مرو از دیدن حضرت رضا و هیئت بیسابقه آن جناب یک پارچه ناله و غوغا شد.

خبر بمأمون رسید، فضل ذو الریاستین باو گفت هر گاه علی بن موسی با این هیئت به مصلی برسد مردم چنان مفتون او شوند که سر از پا نشناسند و ما بر خود بیمناکیم و تأمین جانی نخواهیم داشت مناسب آنست آن حضرت را منصرف سازی.

مأمون رأی او را پسـندید و از سـرانجام خود ترسید مأموری را فرستاد و اظهار داشت ما شما را به رنج افکندیم و تکلیف شاقی بشما نمودیم و حاضر نیستیم بیش از این بزحمت بیفتید مناسب است برگردید و مطابق با مرسوم هر کسی باشد نماز خواهد خواند.

حضـرت ابو الحسن ع فهمیـد مأمون بیچاره شـده و حضـرت او همماننـد سایر دنیاداران و حقه بازان اهل ریا و خودنمائی نبود و نظر پاکش خدا و رضای او بود کفش خود را طلبیده پوشید و سوار شد مراجعت کرد. آن روز بر اثر این پیش‌آمد ناگوار نظم بیسابقه‌ای که کمتر دیده مسلمانان مشاهده کرده بود گسیخته شد و مردم چنان که باید موفق بنماز عید نشدند.

یاسـر گویـد هنگـامی که مـأمون از خراسان عزیمت بغـداد نمود و فضل ذو الریاستین با وی همراه بود ما همه در رکاب حضـرت ابو الحسن ع بودیم در یکی از منازل نامه از برادرش حسن رسـید که من در طالع سال چنان دیـدم در فلان ماه روز چهار شـنبه بضـرب شمشیر و گرمی آتش از پا درخواهی آمد و مناسب چنان

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۰۹

می‌بینم در آن روز تو و مأمون و حضرت رضا بحمام بروید و در آنجا حجامت کنی و برای رفع نحوست خون بر بدن خود بریزی.

(۱) ذو الریاستین پس از مطالعه نامه برادر کاغذی به مأمون نوشت و از وی درخواست کرد تا از حضرت رضا ع تمنا کند آن روز را باتفاق بحمام بروند.

مأمون هم برای آنکه خاطر همه کاره‌اش را برآورده باشـد خواسـته فضل را بوسـیله نامه بعرض همایون تقدیم کرد. حضـرت رضا ع پاسـخ داد من فردا بحمـام نخواهم رفت. دوبـاره مأمون نامه مشـتمل برخاسـته نامبرده تقـدیم نمود حضـرت فرمود چنانچه گفتم فردا بحمام نمیروم زیرا من دیشب گذشته رسول خدا ص را در خواب دیدم فرمود فردا بحمام مرو و من هم صلاح تو و فضل را نمی‌بینم که فردا بحمام بروید.

مأمون عریضه تقدیم داشته که شما و رسول خدا ص راست میگوئید من فردا چنانچه رأی مبارک تعلق گرفته بحمام نمیروم و فضل بهتر بحال خودش واقف است میخواهد بحمام برود میخواهد نرود.

یاسر گوید هنگام غروب آفتاب حضرت رضا ع بما دستور داد بگوئید

«نعوذ باللّه من شر ما ینزل فی هذه اللیلة»

بخدا از پیش آمد امشب پناهنده میشویم و ما پیوسته همین جمله را تکرار میکردیم.

حضرت نماز صبح را خوانده بمن فرمود بالای پشت بام برو گوش بده سر و صدا و غوغائی استماع میکنی یا خیر و ما هم که از جریان اطلاعی نداریم حسب الامر روی پشت بام رفتیم صیحه و غوغا و فریاد زیادی بگوش من رسید در این وقت مأمون از دری که متصل بخانه حضرت رضا ع بود وارد شده میگفت ای آقای من خدا بشما در پیش‌آمد ناگوار فضل، پاداش مرحمت فرماید زیرا فضل وارد حمام شد بلافاصله عده با شمشیرها

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۰

ریخته او را از پای درآوردند و از آنها که مرتکب چنین امر ناگواری بودند سه نفرشان که یکی پسر خاله فضل ذی القلمین بوده دستگیر شدند.

(۱) پس از واقعه قتل وی سرلشکریان و کارگذاران و نظامیان و کارکنان فضل، درب خانه مأمون هجوم آورده و معتقد بودند، مأمون اسباب قتل نامبرده را فراهم کرده و او را بدین حیله از پای درآورده و بالاخره بمأمون ناسزا میگفته و از وی خون خواهی میکردند و آتش آورده تا خانه او را بسوزانند.

مأمون که خود را مانند همیشه بیچاره دیده و بهیچ وسیله نمیتوانست آتش آشوب آنها را خاموش سازد بحضرت رضا ع عرضه داشته ممکن است تشریف برده و با ملایمت، آشوبگران را از کنار خانه من دور فرمائید، فرمود آری آنگاه بر مرکب سوار شده و به یاسر هم امر کرد تا در رکاب حضرتش حضور داشته باشد.

چون از خانه خارج شدیم و حضرت برابر جمعیت رسیده در میان ازدحام و غوغای آشوبگران قرار گرفته با اشاره نامبردگان را امر به تفرقه کرد، بخدا سوگند از این اشاره چنان مردم سر به عقب گذاردند که بر روی یک دیگر می‌افتادند و حضرت مراجعت فرمود.

مسافر گوید سالی که هرون بن مسیب میخواست با محمد بن جعفر پیکار نماید حضرت رضا ع بمن فرمود با هرون ملاقات کن و باو بگو فردا عزیمت پیکار منما زیرا هر گاه فردا آماده کارزار شوی هزیمت کرده و سربازان تو کشته می‌شوند اگر از تو بپرسد از کجا پیش بینی نموده بگو در خواب دیدم هر گاه فردا بکارزار روی شکست خواهی خورد.

مسافر گوید حسب الامر با نامبرده ملاقات کرده و فرمایش حضرت را باطلاع او رسانیده و گفتم هر گاه فردا بجنگ بروی هزیمت خواهی کرد و یاران تو کشته میشوند پرسید از کجا فهمیده گفتم

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۱

خواب دیدم، بیچاره ناراحت شده به پیشنهاد من توجهی نکرده گفت بنده خوابیده و ما تحتش را نشسته چنین خوابی دیده است باری فردا به پیکار محمد رفت و شکست خورد و لشکریانش کشته شدند.

باب بیست و دوم علت رحلت حضرت رضا ع و أخبار وارده در آن

(۱) آئین حضرت رضا ع آن بود هر گاه با مأمون خلوت میکرد او را پند میداد و از خدا میترسانید و کارهای بر خلافی را که مرتکب می‌شد تقبیح میکرد و سرانجام آنها را به نامبرده گوشزد میفرمود.

مأمون ظاهرا از سخنان حضرت احترام میگذارد و تصدیق میکرد لیکن در باطن بسیار ناراحت بود و گفتار حضرت او بر وی گران می‌آمد.

روزی حضرت رضا ع بر مأمون وارد شد دید مشغول وضو گرفتن است و غلام آب بر دست او میریزد حضرت رضا ع از عمل بر خلاف شرع او متأثر شده فرمود «در عبارت خدا انبازی اختیار مکن» مأمون ناچار ظرف آب را از غلام گرفته و خود وضو را تمام کرد و این سخن امام «که حق تلخ است» بر کینه و عداوت درونی او افزود و ناراحت‌تر شد.

حضرت رضا ع بدیده امامت، از باطن حسن و فضل فرزندان سهل بخوبی باخبر بود و میدانست سرشت آنها با نطفه شیطنت عجین شده بدین مناسبت هر گاه مأمون از آنها نام میبرد حضرت رضا ع از نام بردگان نکوهش میکرد و کارهای زشت آنها را برای مأمون بیان میکرد و اضافه میفرمود بسخنشان گوش ندهد.

برادران سهل از رویه حضرت باخبر شدند آنها هم متقابلا از حضرت رضا ع نزد مأمون سعایت

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۲

می‌کردند (۱) و سخنانی می‌گفتند که جناب او را از نظر مأمون طرد کنند و اسباب ناراحتی او را فراهم سازند و بالاخره متعرض میشدند که هر گاه او را بیش از این بر خود چیره سازی ممکن است بهمین زودی مردم را علیه تو بشوراند و ترا هلاک سازند و بالاخره آنقدر از این گونه سعایتها و سخن‌چینیها نمودند تا توانستند مأمون را نسبت به آن حضرت بدبین بسازند و او را بکشتن امام هشتم ع وادار نمایند.

باری سخنان تلخ و مسموم‌کننده نامبردگان کار خود را کرد تا روزی حضرت رضا و مأمون سر سفره نشسته بغذا خوردن مشغول بودند حضرت از غذای مسمومی که تناول فرمود رنجور شد و مأمون هم برای سیاست وقت خود را به بیماری زد «۱».

عبد اللَّه بن بشیر گفته مأمون بمن دستور داد بر خلاف عادت ناخنهای خود را بلند کنم و کسی را هم از چنین عملی باخبر نسازم منهم چنان که گفته بود ناخنهایم را بلند کردم روزی مرا خوانده و چیزی مانند تمر هندی بمن داده گفت این را بدست خود خمیر کن منهم طبق دستور آن را کاملا خمیر کردم پس از این مأمون از پیش من حرکت کرد حضور حضرت رضا ع رفته احوال پرسید و سؤال کرد حال شما چگونه است؟ فرمود آرزومندم حالم خوب و نقاهتی صورت نگرفته باشد مأمون گفت منهم بحمد اللَّه امروز حالم خوبست. پرسید آیا امروز خدمتگاران حضور اقدس رسیده‌اند؟ فرمود خیر، مأمون خشمناک شده غلامان را بحضور طلبیده گفت اکنون باید آب انار حاضر کنید زیرا ما چاره از آشامیدن آن نداریم. آن گاه عبد اللَّه گفت مأمون بمن دستور داد اناری حاضر نمایم چون آورده گفت آن را بدو دست خود بفشارم

---

(۱) از این بیان استفاده می‌شود سبب رحلت حضرت رضا ع فضل و حسن بوده‌اند و حال آنکه در روایت پیش از این معلوم شد که فضل در سفر خراسان در حمام کشته شد و حضرت رضا ع از قتل او اخبار کرد بنا بر این باید گفت این گونه سعایت بوسیله حسن شده و یا پیوسته حسن و فضل سعایت می‌کردند چنانچه در نماز عید معلوم شد و سرانجام سعایتشان پس از مرگ فضل بشهادت حضرت رضا ع منجر شد و اللَّه اعلم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۳

چون آب انار را گرفتم (۱) مأمون آن را بحضرت رضا ع داده آشامید و همان فشرده انار اسباب رحلت آن جناب را فراهم ساخت و دو روز پس از آن رحلت فرمود.

ابو الصلت هروی گفته پس از آنکه مأمون از حضور حضرت رضا ع خارج شد، شرفیاب گردیدم فرمود کار خود را کردند و حمد و سپاس خدا را بجا آورد.

محمد بن جهم گفته حضرت رضا ع انگور را بسیار دوست میداشت آنها که آهنگ قتل آن جناب را داشتند مقداری انگور را برای آن حضـرت تهیه کرده و چند روز سوزنهای زهر آلود را که با لطیفترین زهرها آلوده شده بود در آنها فروبرده آنگاه آنها را حضور اقدس رضوی آورده حضرت رضا ع پس از تناول انگور زهر آلود رنجور شده و بدین وسیله رحلت فرمود.

چون حضرت رضا ع رحلت کرد مأمون یک شبانه روز درگذشت آن حضرت را پنهان داشت پس از آن محمد بن جعفر الصادق ع و عـده از سـادات را که در دربار او کارگـذار بودنـد طلبیـده و آنها را از رحلت حضـرت رضا ع باخبر ساخته و خود هم ابراز تأثر و اندوهناکی نموده و بدن آن حضرت را به آنها نمایانده که به‌بینند آزاری به آن جناب نرسیده و بمرگ خود رحلت نموده آنگاه باز هم برای سیاست وقت و پوشاندن عمل نامردانه خود اظهار داشت ای برادر بر من گران تمام می‌شود که ترا باینحال مشاهده کنم من آرزومنـد بودم پیش از تو از دنیا رحلت کنم لیکن خدا آنچه را اراده کرده بود بانجام آورد آنگاه دسـتور داد آن حضـرت را غسـل داده و کفن کرده و حنوط نمودنـد و خود جنازه آن جناب را تا محلی که هم اکنون مرقـد مطهر آن حضـرت است بـدوش گرفته و همان جا مدفون ساخت.

مرقد آن حضرت قبلا خانه حمید بن قحطبه بوده که در دیه موسوم به سنا باد نزدیک دیه نوقان در

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۴

سرزمین طوس «۱» واقع شده بود و همان جا پیش از این هرون الرشـید را دفن کرده بودند (۱) و چون حضرت رضا ع به ستم مأمون رحلت کرد مرقد آن حضرت را در برابر گور هرون قرار داده و آن جهنم ظلم و عداوت پشت سر آن حضرت واقع شد.

حضرت رضا ع هنگامی که دار فانی را وداع گفت بجز از فرزند بزرگوارش حضرت ابو جعفر محمد بن علی که مقام امامت بوجود اقدسـش مباهات می‌کرد فرزنـد دیگری نـداشت و تاریخ هم بغیر از او فرزنـد دیگری برای آن جناب نشان نداده و آن حضـرت در زمان رحیل پدر ارجمندش هفت سال و اندی عمر داشت صلوات اللّه علیهم اجمعین.

باب بیست و سوم ذکر امام پس از حضـرت ابو الحسن ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و عمر و سـبب وفات و مرقد مطهر و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و اخبار او.

(۲) امام پس از حضرت ابو الحسن ع فرزندش محمد بن علی ع است که پدر بزرگوارش به امامت او

---

(۱)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی‌مائیم دردمند و سراسر دوا توئی
داری دم مسیح تو ای خاک مشک بویا نکهت بهشت که دار الشفا توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی‌برتر هزار مرتبه ز عرش علا توئی
ای خاک طوس درد و الم را توئی علاج‌بر دردها شفا و به غمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است‌قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ای خاک طوس رتبهات این بس که از شرف‌مهد امان و مدفن شاه رضا توئی
شاهنشهی که خیل ملایک بدرگهش‌دائم برند سجده که مسجود ما توئی
شاها زبان خامه بمدح تو قاصر است‌لیک این قدر بس است که دست خدا توئی

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۵

تصـریح کرده و او را از این نظر مشـار ببنان قرار داده و از جنبه فضل و بزرگواری در میان افراد نظیری نداشـته حضـرت جواد در ماه

رمضان سال صد و نود و پنج در مدینه متولد شده و در ماه ذی قعده سال دویست و بیست در سن بیست و پنجسالگی در بغداد وفات یافت و هفده سال پس از رحلت پدر بزرگوارش امامت کرد و مادر او ام ولدی بود بنام سبیکه از مردم نوبه افریقا.

باب بیست و چهارم بخشی از اخباری که دلیل بر امامت اوست مخصوصا آنها که مشتمل بر تصریح و اشاره پدر بزرگوارش بوده.

(۱) از کسانی که تصریح به امامت آن حضرت را از پدر بزرگوارش روایت کرده‌اند علی بن جعفر، صفوان بن یحیی، معمر بن خلاد، حسین بن بشار، ابن ابی نصر بزنطی، ابن قیاما واسطی، حسن بن جهم ابو یحیی صنعانی، خیرانی، یحیی بن حبیب زیات و عده بسیاری دیگر که نامشان بطول می‌انجامد.

(۲) یحیی بن نعمان بصری گفته علی بن جعفر برای حسن بن حسین صحبت می‌کرد و در ضمن سخنانش اظهار داشت هنگامی که برادران و عموها علیه حضرت ابو الحسن قیام کردند خدای متعال آن حضرت را یاری

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۶

کرد و بالاخره سخنان بسیاری گفت تا گفتارش بدینجا منتهی شد که من از جا برخاستم و دست حضرت ابو جعفر محمد بن علی ع را گرفته و گفتم شهادت میدهم که تو پیشوای منی سپس حضرت رضا ع گریست و فرمود ای عمو مگر از پدرم نشنیدی که میفرمود رسول خدا ص فرموده پدرم فدای بهترین و پاکیزه‌ترین کنیزان نوبیه باد که از پشت او فرزندی بوجود می‌آید که از ستم مردم زمان رانده شده و از منزل و مأوای خود دور مانده و در پشت پرده غیبت بسر برده و آنقدر بدین حال باشد تا مردم بگویند او مرده یا هلاک شده یا در کدام بیابان بسر میبرد عرضکردم آری فدای شما

(اللهم ارنی الطلعة الرشیده و الغرة الحمید و اجعلنا من انصاره و اعوانه)

. (۱) صفوان بن یحیی گفت بحضرت رضا ع عرضکردم پیش از آنکه خدای متعال نعمت وجود حضرت ابو جعفر را بشما ارزانی فرماید ما در خصوص فرزند با شما سخن می‌گفتیم و شما میفرمودید خدای منان به همین زودی پسری بمن عطا خواهد فرمود تا اکنون که خدا این وجود مبارک را بشما عنایت فرمود و دیدگان ما را بنور جمالش منور فرمود اینک که امیدواریم آن روز را نبینیم هر گاه پیش‌آمدی برای شما رخ داد و دل ما را داغدار نمود پیشوای پس از شما کیست و بچه کسی ما باید توجه کنیم؟ حضرت ابو الحسن بفرزند ارجمندش ابو جعفر که در برابر ذات همایون او ایستاده بود اشاره کرد عرضکردم فدای شما این بزرگوار که فرزندی سه ساله بیش نیست فرمود خورد سالی زیان بامامت او ندارد زیرا عیسی هنگامی که بر مسند پیشوائی نامزد شد کمتر از سه سال داشت.

(۲) معمر بن خلاد گفت از حضرت رضا ع مطالبی شنیدم و فرمود چه احتیاجی بآنچه گفتم دارید اینک فرزندم ابو جعفر را بجانشینی خود برقرار ساختم و ما خانواده هستیم که کوچکانمان از بزرگانمان ارث

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۷

میبریم و ما چون تیر همه در ردیف یک دیگریم.

(۱) ابن قیامای واسطی نامه بحضرت رضا ع نوشت و معروض داشت شما چگونه امامی هستی با آنکه تو فرزندی نداری؟

حضرت ابو الحسن ع پاسخ داد از کجا میدانی فرزندی نخواهم داشت سوگند بخدا فاصله نخواهد شد خدای متعال فرزند پسری بمن عطا خواهد کرد که حق را از باطل جدا فرماید.

(۲) ابن ابی نصر بزنطی گفته ابن نجاشی بمن گفت امام پس از آقای تو کیست؟ و من دوست میدارم همین پرسش را از او بنمائی تا من هم مطلع شوم من برای اطلاع از این معنی حضور اقدسش شرفیاب شده خواسته ابن نجاشی را معروض داشتم فرمود پسرم. با آنکه هنوز فرزند بزرگوارش ابو جعفر متولد نشده بود آنگاه خود حضرت اضافه کرد آیا بغیر از من دیگری میتواند چنین ادعائی

بکند! باری سالی بیش فاصله نشد که حضرت ابو جعفر متولد گردید.

(۳) محمد بن علی از ابن قیامای واسطی که واقفی مسلك بود روایت کرده گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب شده پرسیدم آیا ممکن است در یك عصر دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود نه، مگر در صورتی که یکی از آن دو صامت باشد و اظهار ننماید گفتم آری تو همان امامی هستی که امام صامتی نداری فرمود آری

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۸

بخدا سوگند بهمین زودی خدای منان نعمت فرزندی بمن عطا میفرماید که حق و اهل حق را روسپید می- سازد و باطل و یاران او را سرکوب میفرماید، آن زمان که این گفتگو را میفرمود فرزندی نداشت پس از یك سال خدای متعال نعمت وجود ابو جعفر را باو کرامت فرمود.

(۱) حسن بن جهم گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم فرزند خوردسالش را طلبیده در میان دامانم نشانید بمن فرمود پیراهنش را از بدنش بیرون بیاور چون پیراهن از بدن پاکش بیرون کردم فرمود میان دو شانه را نگاه کن چون نظر کردم در یکی از دو شانه‌اش چشمم به خاتم مانندی افتاد که در گوشت قرار گرفته بود فرمود آیا این خاتم را می‌بینی مانند همین خاتم هم در روی شانه پدرم قرار داشت.

(۲) ابو یحیی صنعانی گفته حضور حضرت ابو الحسن ع شرفیاب بودم فرزند خوردسالش ابو جعفر ع را آوردند فرمود این فرزندیست که بزرگتر و با برکت‌تر از او برای شیعیان ما بدنیا نیامده.

(۳) خیرانی از پدرش روایت کرده در خراسان حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم کسی پرسید بزرگوارا هر گاه پیش‌آمد ناگواری برای شما رخ داد بچه شخصی توجه کرده و امور خود را از او بخواهیم؟

فرمود بفرزندم ابو جعفر مراجعه کرده خواسته‌های خود را از او بطلبید.

گوینده از پاسخ حضرت رضا ع بشگفت آمده و با نظر خوردسالی بحضرت ابو جعفر توجه کرد حضرت رضا ع برای رفع تعجب او فرمود خدای متعال حضرت عیسی ع را بمقام رسالت و نبوت و شریعت برقرار داشت در حالی که از ابو جعفر خردسال‌تر بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۱۹

(۱) یحیی زیات از شخصی که حضور حضرت رضا ع شرفیاب بوده نقل میکند چون مردم خواستند از حضور انور حضرت رضوی ع مرخص شوند حضرت به آنها فرمود با فرزندم ابو جعفر ملاقات کرده و عهدی با او تازه کنید پس از رفتن آنها بمن فرمود خدا مفضل را بیامرزد که به کمتر از این اشاره‌ها به امامت او اقرار میکرد.

از این حدیث موقعیت مفضل بن عمر که از صحابه حضرت صادق ع بوده و توحید مفضل منسوب باوست آشکار می‌شود.

باب بیست و پنجم مناقب و دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السّلام

(۲) مأمون هنگامی که فهمید حضرت ابو جعفر با خورد سالی صاحب مقام علم و کمال و حکمت و ادب و خرد است چنانچه هیچ یك از مشایخ معاصر و دانشمندان با وی نمیتوانند برابری نمایند بحضرت او بی‌اندازه اظهار تمایل میکرد و بهمین مناسبت دخترش ام الفضل را بهمسری آن حضرت درآورد و او را به همراهی حضرت جواد بمدینه فرستاد و از آن حضرت تا آنجا که ممکن بود احترام میکرد و موقعیتش را حفظ می‌نمود.

(۳) ریان شبیب گفته هنگامی که مأمون خواست دخترش ام الفضل را بهمسری حضرت ابو جعفر در- آورد عباسیها از آهنگ او باخبر گردیده بر آنها گران آمده و حاضر نبودند چنین اراده صورت عمل به خود بگیرد زیرا بیم داشتند هر گاه مأمون، حضرت جواد ع را بهمسری دختر خود انتخاب کند کار

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۰

خلافت چنانچه پیش از این به اختیار حضرت رضا ع واگذار شده بود، بدست فرزندش درآید، (۱) بهمین مناسبت بدست و پا افتادند و نزدیکان مأمون بحضور وی رفته اظهار داشتند ترا بخدا سوگند از اراده که کرده و میخواهی ابن الرضا را بهمسری دخترت درآوری صرف نظر کن زیرا ما بیمناکیم هر گاه اراده تو لباس عمل بخود بپوشد امر خلافتی را که خدا در اختیار ما گذارده از دست ما خارج شود و لباس عزت و ارجمندی که مدتی بر اندام ما راست آمده در اندك وقتی از ما سلب گردد و تو میدانی که ما از زمان گذشته و آینده با خاندان علی ع رابطه خوبی نداشتیم و حتی خلفاء راشدین هم که پیش از تو مقام خلافت را (غاصبانه) تصرف کرده بودند آنان را تبعید میکرده و در انظار مسلمانان کوچك و حقیر جلوه میدادند و ما از رویه‌ای که با حضرت رضا ع نمودی و اختیارات ملك و ملت را باو سپردی سخت ناراحت بودیم تا خدای متعال مهم او را کفایت فرمود اینك از خدا بترس و ما را به اندوه و بلا مبتلا مکن و از اراده خود صرف نظر نما و دخترت را بیکی از خانواده خود که صلاح بدانی و مورد علاقه و محبت باشد تزویج کنی.

مأمون که کاملا بسخنان آنان گوش میداد پاسخ داد، اما اینکه شما با فرزندان ابو طالب رابطه خوبی نداشتید خودتان تیرگی در میان خانواده عباس و ابو طالب ایجاد کردید و این شکاف دؤیت بدست خود شما پیدا شده و هر گاه منصفانه قضاوت نمائید خواهید فهمید که آنان از شما سزاوارتر بمقام خلافت‌اند.

و اما پیشینیان ما که اسباب تبعید و حقارت آنان را فراهم می‌ساختند نه از جهت حقانیت و برتری آنان بر آل ابی طالب بوده بلکه با این عمل زشتشان قطع رحم نمودند و من بخدا پناهنده‌ام از آنکه قطع رحم نمایم و از پیوند خود احترام نگذارم و من بخدا قسم از استخلاف و جانشینی حضرت رضا ع بهیچ عنوانی پشیمان نیستم و من خودم پیشنهاد کردم تا مقام خلافت را حائز شود و رسما بر سریر سلطنت قرار

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۱

بگیرد و او از پذیرش خواسته من امتناع و بالاخره تقدیر خدا چنانچه باید جاری شد.

(۱) و اما اینکه ابو جعفر را بهمسری دختر خودم برگزیده و افتخار دامادی او را دارم برای آنست که معظم له در عین خورد سالی بزرگی فاضل و دانا و اعجوبه زمانست و آرزومندم بزودی مردم پی بمقام فضل و کمال او برده و بدانند رأی درست همانست که من پسندیده‌ام عباسیها گفتند دامادی را که برای خود انتخاب کرده هر چند سیرت و صورتش مایه تعجب تو شده در عین حال، خوردسالست و هنوز بسرحد معرفت نرسیده و آئین فقه را بکمال نرسانیده بنا بر این او را مهلت ده تا از حضور ادیب دانشمندی استفاده ادب و کمال نموده و بمکتب فقیهی درآمده و مسائل فقه را بیاموزد پس از این هر گونه رأیی که در باره نامبرده داری بانجام برسان.

مأمون که از بی‌اطلاعی آنان سخت آزرده شده بود گفت وای بر شما من بهتر او را می‌شناسم و میدانم او از خانواده‌ایست که علمشان از سرچشمه بی‌پایان خدا استفاده می‌شود و از حضرت کردگار او الهام می‌گیرند و همواره نیاکان او از علم دین و امور ادب که افراد عادی بزحمات بسیار بدست می‌آوردند بی‌نیاز بودند و استادی نبود که بتواند در برابرشان عرض اندام کند و همه صفات را فوق آنچه دیگران به اندکی از هزارشان رسیده بودند آنان کامل و تمام آن را داشتند و اکنون هر گاه بخواهید صدق ادعای من برای شما هویدا گردد او را بیازمائید و در بوته امتحان گذارید.

گفتند آری این پیشنهاد را می‌پذیریم و او را چنانچه باید در معرض آزمایش قرار میدهیم اکنون خوبست بما اجازه بدهی تا دانشمندی را برگزینیم و در حضور تو از مشار الیه پرسشهائی در خصوص امور شریعت بنماید و هر گاه او از عهده پرسشها برآمد و پاسخ درست داد اعتراضی نداریم (۲) و آشنا و بیگانه از

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۲

رأی صائب و ثابت امیر خرسند شده و آفرین گفته و اندیشه پاک او را تبریک می‌گوئیم و اگر چنانچه ما معتقدیم از پاسخ پرسشها درمانده شد حقیقت آنچه را بعرض رسانیده‌ایم ظاهر خواهد شد.

مأمون گفت هیچ گونه نگرانی در کار نیست هر وقتی که می‌خواهید می‌توانید برای انجام خواسته خود مقرر نمائید.

نامبردگان از حضور مأمون خارج شده و بالاخره رأیشان بر این قرار گرفت یحیی بن اکثم را که در آن روزگار قاضی نامداری بود و پرچم دانائی و اطلاعاتش همه جا در اهتزاز درآمده برای انجام ایده خود نامزد کنند و باو پیشنهاد نمایند که یکی از مسائل مشکله لاـ جواب را که معظم له را بزانو در- آورد از وی پرسش نماید و باو وعده دادند هر گاه بتواند بر وی دست پیدا کند و این بیچارگان را روسپید سازد اموال نفیسه و گرانبهائی بوی تقدیم نمایند.

پس از آنکه رأیشان بنامزدی نامبرده یک جهت شد بحضور مأمون بار یافته و از او درخواستند تا روزی را برای آزمایش و پاسخ پرسش یحیی معین کند.

مأمون روزی را معلوم کرده و عباسیها در آن روز با کمال خوشی که یقین داشتند پیروزی با آن‌هاست همراه یحیی بحضور مأمون رسیدند.

مأمون برای احترام از حضرت ابو جعفر ع دستور داد تشکی بجهت آن حضرت گسترده و دو بالش بر روی آن قرار دادند و ابو جعفر آن روز که پسر نه ساله و اندی بود حضور یافته و بر روی آن مسند قرار گرفت یحیی بن اکثم در برابر آن جناب نشست و دیگران در جاهای خود نشستند و مأمون نیز در سریری که کنار مسند ابو جعفر انداخته شده بود نشست.

یحیی بمأمون گفت اجازه میفرمائید از ابو جعفر پرسشی بنمایم؟ مأمون گفت از خود آن جناب اخذ اجازه کن.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۳

(۱) یحیی بجانب آن حضرت متوجه شده عرضه داشت فدای شما اجازه میفرمائید پرسشی از وجود همایون شما بنمایم؟ فرمود هر گاه مایلی بپرس.

یحیی پرسید فدای شما چه می‌گوئید در باره محرمی که در حال احرام صیدی کرده و آن را کشته باشد؟.

حضرت پرسید، صیاد در حل بوده یا حرم، عالم بوده یا جاهل قتل مزبور عمدی بوده یا سهوی آزاد بوده یا بنده کوچک بوده یا بزرگ ابتداء چنین عملی مرتکب شده یا مکررا، پرنده بوده یا چرنده کوچک بوده یا بزرگ، اصرار بر این کار داشته یا از عمل خود پشیمان بوده در شب اتفاق افتاده یا در روز محرم بعمره بوده یا به حج.

یحیی از شقوق مذکوره متحیر گردیده و عرق سراسر صورتش را فراگرفته و آثار بیچارگی در بشره‌اش هویدا شد و به لکنت افتاده چنانچه حاضران متوجه شدند.

مأمون از بیچارگی یحیی خرسند شده از خدا سپاسگزاری کرد که رأی ثابت و صائب او بر همگان آشکار شد آنگاه به نزدیکان خود توجه کرده گفت دانستید آنچه را می‌گفتم راست و درست بود و انکار شما بی‌اساس بود.

آنگاه مأمون بحضرت ابو جعفر توجه کرده عرضه داشت حاضری دخترم ام الفضل را بهمسری خود انتخاب نمائی؟

فرمود آری! معروض داشت هم اکنون دخترم را برای خود تزویج کن که من ترا برای او و او را برای تو برگزیدم و بمخالفت مردم هیچ گونه اعتنائی ندارم حضرت ابو جعفر ع خطبه عقد را باین مضمون قرائت فرمود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۴

(۱) خدا را می‌ستایم و به روزی او اقرار دارم و او را خدای یکتای بی‌همتا میدانم و در برابر وحدانیت او خاکسارم و درود خدا بر محمد آقای آفریدگان و بر خاندان برگزیده او باد اما بعد از فضل خدا بر بندگان خود آنست که آنها را به اعطای حلال از حرام

خـدا بینیاز ساخته و فرموده مردان و زنان بی‌زن و شوهر و بنـدگان نیکوکار و کنیزان خود را همسر دهیـد که اگر بی‌نوا باشـند خدا آنها را از بخشش جود توانگر سازد و او دارا و داناست.

اینک محمد بن علی بن موسـی ام الفضل دختر عبد اللَّه مأمون را در برابر کابین جده‌اش فاطمه دختر محمد که پانصد درهم رایج و صحیـح است بهمسـری میطلبـد تو ای مأمون دختر خود را بهمین کابین بهمسـری وی می‌پـذیری؟ مأمون پاسـخ داد آری منهم دختر خـود ام الفضـل را بهمـان کـابین بهمسـری تـو در- آوردم شـما هم این همسـری را می‌پـذیری؟ حضـرت ابو جعفر فرمود آری منهم پذیرفتم و خرسندم.

پس از این مأمون دستور داد هر کس از خاصه و عامه در هر کجا که نشسته حرکت ننماید.

ریان گویـد فاصـله نشـد صـداهائیماننـد صداهای ناخدایان که با یک دیگر بطرز خاص گفتگو می- کنند بگوش ما رسـید در این هنگـام دربانـان وارد شـده و کشتی که از نقره ساخته شـده بود و با ریسـمانهائی از ابریشم بر روی گاری بسـته و آن را مملو از عطر کرده بودند وارد ساختند مأمون دسـتور داد نخست محاسن خواص را از آن خوش بو کرده آنگاه به اطاقی که سایرین نشسـته بودند برده و محـاسن آنهـا را نیز معطر ساختنـد پس از این فرمـان داد سـفره‌ها گسترده و بغـذا خوردن پرداخته و جایزه‌های بسـیار بانـدازه موقعیت و مقام هر فردی اعطا شد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۵

(۱) چون مردم مرخص شدنـد و مخصوصان و نزدیکان باقی ماندند مأمون از حضـرت ابو جعفر ع در- خواست کرد هر گاه صـلاح بدانید شقوق مزبوره در قتل صید را توضیح فرمائید تا ما هم اطلاع یافته بهره‌مند شویم.

حضـرت ابو جعفر پذیرفته فرمود محرم هر گاه در حل بوده و صیدی را بکشد و آن صید پرنده و بزرگ باشد باید گوسفندی کفاره بدهد و اگر در حرم مرتکب قتل او شود باید دو برابر جزا دهد و اگر جوجه‌ای را در حل بکشد باید بره از شیر گرفته کفاره بدهد و اگر همان را در حرم کشـته باشد باید یک بره و بهاء جوجه را بپردازد و اگر صـید وحشـی مثلا گورخر وحشـی باشد باید یک گاو بدهد و اگر شتر مرغی صـید کند باید شتری قربان کند و اگر آهو باشد گوسـفندی کفاره بدهد پس اگر یکی از صیدهای مزبور را در حرم بقتـل بیـاورد جزا دو برابر خواهـد شـد و هر گاه محرم صـیدی کرده و آن را در حال احرام حـج مرتکب شـده بایـد در منی قربانی کند و اگر در حال احرام عمره باشد باید در مکه قربانی نماید و کفاره صـید نسبت بعالم و جاهل علی السویه است و در حال عمد گناهکار است و در خطا و سـهو گناهی نکرده و کفاره آزاد بر خودش است و بنده بر آقای او و فرزند خورد سال کفاره ندارد و باید سرپرست او کفاره او را بپردازد پشیمان عذاب آخرتی ندارد و اصرارکننده بر صید علاوه بر کفاره در آخرت هم معذبست.

مأمون از حضرت ابو جعفر تمجید کرده و در حق او دعا نمود.

پس از این عرضکرد هر گاه بخواهید ممکن است همان طور که یحیی از شما پرسش کرد از او سؤالی بفرمائید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۶

(۱) حضـرت ابو جعفر ع از یحیی پرسـید حاضـری پرسشـی از تو بنمـائیم پاسـخ داد این امر موکول بخواست شـماست در نتیجه اگر توانستم پاسخ شما را میدهم و الا از حضرتتان استفاده میکنم.

حضـرت ابو جعفر پرسـید چه میگوئی در باره مردیکه بامـداد بزنی نگاه کرد و نگاه کردن او بر آن زن حرام بود چون روز بلند شـد نظر کردن مرد بر او حلال بود در زوال خورشـید (اول ظهر) بر آن مرد حرام شد هنگام عصـر بر او حلال گردید وقت غروب آفتاب بر او حرام شـد و هنگام عشا بر او حلال شـد در نیمه شب بر او حرام گردیـد و در طلوع صـبح بر او حلال شد اکنون زنی که دارای چنین حالات مختلفی است کیست و حلال و حرام شدن او روی چه میزانی است.

یحیی معروض داشت سوگنـد بخدا پاسخ این مسأله و وجه حلیت و حرمت او را نمیدانم از حضـرت شـما آرزومندم هر گاه مناسـب

بدانید ما را از پاسخ آن بهره‌مند سازید.

حضرت فرمود نامبرده کنیزی متعلق بمردی بوده که مرد نامحرمی اول روز باو نگاه کرده و ثابت است که نظر کردن مرد اجنبی بآن کنیز حرام بوده چون روز بلند شده همان کنیز را از آقایش خریده بر او حلال شده هنگام ظهر او را آزاد کرده بر وی حرام شده هنگام عصر تزویج کرده بر او حلال شده وقت غروب ظهار کرده (یعنی گفته پشت تو مانند پشت مادر منست) بر او حرام شده هنگام عشاء کفاره داده بر او حلال شده نصف شب طلاق داده حرام شده وقت طلوع صبح، رجوع کرده حلال شده.

مأمون پس از آنکه پاسخ حضرت را استماع کرد خطاب بحاضران نموده گفت آیا در میان شما

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۷

کسی هست از این مسأله پاسخ دهد یا بتواند نظیر آن را طرح کند.

(۱) حاضران معروض داشتند سوگند بخدا در میان ما کسی باین اطلاع و کمال یافت نمیشود و خلیفه داناتر به رأی خود است.

مأمون گفت وای بر شما خاندان پیمبر به فضائلی اختصاص پیدا کرده‌اند که دیگران از آنها محروم و دارای آن مقام و موقعیت نمیباشند و بزرگ و کوچک ندارند چنانچه خوردسالشان کار بزرگسالشان را انجام میدهد و میدانید حضرت رسول اکرم ص امیر المؤمنین علی ع را در سن ده سالگی بدین اسلام دعوت کرد و اسلام او را پذیرفت و امضا کرد با آنکه دیگران که در این سن بوده‌اند اسلامشان را امضاء نمیکرد و به آئین اسلام دعوت نمی‌نمود و با حسنین که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد با آنکه با کودکان دیگر که دارای این سن بودند بیعت ننمود.

با توجه بمطالب مزبوره آیا باز هم پی بخصائص این خانواده نه می‌برید و اعتقاد ندارید اینان خاندانی هستند که فضائل و کمالات را از یک دیگر ارث میبرند و اول و آخرشان از همه جهت برابرند.

حاضران گفته مأمون را تصدیق کرده مرخص شدند.

فردا صبح، حضرت ابو جعفر ع حضور یافته و طبقات مختلف مردم از سپهسالاران و دربانان و مخصوصان و سایر افراد برای عرض تبریک بحضور حضرت جواد و مأمون شرفیاب میشدند در آن روز به مبارکی عقد فرخنده و جشن شادمانی و همسری حضرت جواد ع سه طبق از نقره حاضر کردند در میان آنها بسته‌بندیهای بسیاری مشتمل بر مشک و زعفران دیده میشد و در هر یک از آنها سندهائی مکتوب از زر و سیم فراوان و عطیه‌های بسیار و بالاخره قباله قسمتی از زمینهای مزروعی و مسکونی بود (۲) مأمون دستور داد آنها

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۸

را در میان خواص درباریان خود بخش کردند و هر یک از آن بسته‌بندیها که بدست یکی از آنان می‌افتاده مکتوب جوف را بیرون آورده و آنچه بنام او نوشته شده از محل خاص سلطنتی مطالبه میکرد بلافاصله در اختیار او گذارده میشد. پس از این، کیسه‌های زر و سیم در میان سایرین تقسیم میشد و خلاصه آنها که بار یافته بودند در وقت مرخصی از جائزه‌ها و عطیه‌های بسیاری که استفاده کرده بودند مردمی غنی و مالدار بودند.

و مأمون هم بشادکامی از این عقد مبارک به همه بینوایان کمکهای شاهانه میکرد.

مأمون تا وقتی که زنده بود دقیقه از احترام حضرت جواد ع فروگذاشت نمی‌نمود و در تعظیم آن حضرت میکوشید و او را بر همه فرزندان و خاندان سلطنتی مقدم میداشت و عطوفت میکرد.

گویند ام الفضل از مدینه نامه به پدرش نوشته و در آن نامه از حضرت ابو جعفر شکایت کرده معظم له احترام مرا محفوظ نداشته و علیه من زن گرفته و همسر آورده. مأمون پاسخ داد ما ترا بهمسری ابو جعفر در نیاوردیم که حلال خدا را بر او حرام نمائیم از این پس چنین نامه بما منویس.

(۱) هنگامی که ابو جعفر همراه با ام الفضل از بغداد بجانب مدینه عزیمت میکرد باتفاق همراهیان و مشایعان به باب الکوفه رسیده و هنگام غروب آفتاب به دار المسیب نزول کرده وارد مسجد شد در صحن مسجد درخت بی‌باری بود حضرت ابو جعفر ظرف آبی طلبیده در زیر آن درخت وضو گرفت و نماز مغرب را باین کیفیت با مردم بجا آورد که در رکعت اول سوره حمد و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ خواند و در رکعت دوم سوره حمد و قل هو اللّه و پیش از رکوع، دعاء دست خواند و رکعت سوم را بجا آورده تشهد خوانده سلام داد سپس اندکی نشسته بذکر خدا پرداخت و بدون آنکه تعقیب بخواند چهار رکعت نافله بجا

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۲۹

آورد و تعقیب خوانده و دو سجده شکر گزارده از مسجد خارج شد و چون به آن درخت رسید مردم دیدند درخت بار نیکوئی آورده متعجب شده از میوه آن استفاده کردند میوه بسیار شیرین و بی‌دانه بود.

باری بدرقه‌کنندگان با حضرتش وداع کرده و جواد اهل بیت همانوقت بطرف مدینه رهسپار شد و پیوسته در سرزمین آبا و اجداد خود بدون آنکه اندك آزاری بکسی داشته باشد بلکه وجودش مایه همه گونه آسایش و برکت برای اهل عالم بود (اللهم ارزقنا من جوده و عطیته) بسر میبرد تا نوبت تخت‌نشینی و شکمخوارگی به معتصم رسید وی آغاز سال دویست و بیست و پنج، حضرت جواد ع را به بغداد خوانده و جنابش را در آن شهر نامیمون تحت نظر قرار داده تا در پایان ذی قعده همان سال رحلت فرمود و در کنار جد بزرگوارش حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام مدفون شد.

(۱) علی بن خالد گفته من در عسکر «۱» بودم شنیدم مردی از اهل شام را که ادعای نبوت کرده در آنجا بکنده و زنجیر آویخته و محبوس نموده‌اند من برای آنکه از پیغمبر تازه دیدن کرده باشم بزندان رفته و بهر وسیله بود از زندانبانان تقاضای ملاقات نامبرده را کرده بالاخره موفق شدم وارد زندان شده مردی خردمند و مطلع به نظرم آمد پرسیدم ای مرد قصه تو چیست و چه کردی که باین بلا مبتلا شدی؟

پاسخ داد من از مردم شامم و در محلی که میگویند سر مطهر حضرت امام حسین ع را در آنجا آویخته به عبادت مشغول بودم.

شبی بعادت همیشه در محراب عبادت بیاد خدا پرداخته مردی را در برابر خود دیدم بوی متوجه

---

(۱) در قاموس مینویسد: عسکر نام محله در نیشابور و محله در مصر بوده و از اینجاست محمد بن علی و حسن بن رشیق و نام محله‌ایست در رمله و بصره و نام شهریست در خوزستان و حسین بن عبد اللّه و حسن بن عبد اللّه که از ادباء عصر بوده از آنجا هستند و محلی است در نابلس و قلعه‌ایست در قریتین و شهرکی است در مصر و نام سامراست که آنجا را معتصم بنا کرده و عسکرش را در آنجا برده و ابو الحسن علی الهادی و فرزندش حسن بدان جا منسوبند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۰

شدم (۱) بمن امر کرد از جا حرکت کنم حسب الامر برخاسته اندك راهی رفته خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم آری این مسجد کوفه است گفت نماز بخوان من با او بنماز خواندن مشغول شدم سپس برگشت منهم همراه او مراجعه کردم اندکی راه رفت دیدم در مسجد رسول اکرمیم سلام برسول خدا ص داده نماز گزارده، منهم همراه او نماز خواندم بیرون آمده پس از مقداری راه بمکه مکرمه وارد شدیم طواف کردم بیرون آمده فاصله نشد خود را در محلی یافتم که در آنجا بعبادت مشغول بودم و آن شخص از چشم من ناپدید شد.

یك سال از این پیش‌آمد بیسابقه گذشت متحیر و سرگردان بودم سال بعد همان شخص را زیارت کرده از دیدارش شادمان شده باز مرا مانند سال گذشته دعوت کرد امریه‌اش را اجابت نموده مقامات عالیه را بمن نموده و بزیارت مرقد مطهر حضرت رسول و خانه خدا مشرف شدم در بازگشت که بشام وارد شده خواست از من مفارقت فرماید.

زبان خامه ندارد سر بیان فراق‌و گر نه شرح دهم با تو داستان فراق

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یارمدام خون جگر میخورم ز خوان فراق

فراق و هجر که آورد در جهان یا رب‌که روی هجر سیه با دو خانمان فراق عرضکردم سوگند بکسی که ترا نیروی با آن عظمت داده که خود مشاهده کردم حضرتت را بمن معرفی فرما فرمود من «محمد بن علی بن موسی بن جعفر» علیهم السّلامم من از آن پس که از دیدار جنابش محروم گردیده با برخی از افراد که ملاقات میکردم مشاهده خود را حکایت می‌نمودم.

این پیش‌آمد بیسابقه بعرض محمد بن عبد الملک زیات رسید مرا طلبیده چون حضور یافته مقید

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۱

ساخته و بعراق فرستاد و چنانچه می‌بینی هم اکنون در زندانم و بمن نسبت میدهند که تو ادعای نبوت کرده.

(۱) من پیشنهاد کردم اجازه میدهی قضیه ترا به محمد زیات اطلاع دهم؟ گفت آری. من قصه او را که مدعی نبوت نیست بلکه مشاهده برای او پیش آمده و دامنش از لوث این نسبت پاکست به محمد نوشته محمد در پشت نامه من نوشته بود بنامبرده بگو کسی که ترا در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برده و از مکه بشام آورده همان کس هم بیاید و او را از زندان رها کند.

این نامه که بمن رسید بسیار اندوهناک شده و دلم بحال او رقت کرد و راه چاره نداشتم فردا بامداد بزندان رفتم تا از وی احوال پرسیده و دلجوئی کرده و او را بصبر و شکیبائی توصیه نمایم دیدم لشکریان و پاسبانان و رئیس زندان و عده دیگر از مردم مضطرب و پریشان خاطرند سبب اضطرابشان را پرسیده گفتند مرد زندانی که ادعای نبوت میکرده دیشب گذشته از زندان فرار کرده ما نمیدانیم بزمین فرو رفته یا مرغ آسمان او را در ربوده.

علی بن خالد تا پیش از مشاهده این امر، زیدی مسلک بود و پس از این که دانست، شخص محبوس بعنایت حضرت جواد ع از ناراحتی زندان نجات یافت اعتقاد بامامت آن جناب پیدا کرد و در این عقیده راسخ قدم گردید.

(۲) محمد هاشمی گوید در بامداد روز عروسی ابو جعفر با دختر مأمون حضور اقدسش شرفیاب شدم و شب آن روز را دوا خورده و بامداد نخستین کسی که وارد شد من بودم و همانوقت بی‌اندازه تشنه بودم و نمیخواستم در چنان مجلسی آب طلب کنم حضرت ابو جعفر ع بمن توجه کرده فرمود مانند اینکه تشنه؟

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۲

عرضکردم آری. حضرت غلام را طلبیده دستور داد آب حاضر کند، من از اینکه عرضکردم تشنه‌ام ناراحت شدم که ای کاش اطلاع نمیدادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند و من بدست خود بهلاکت برسم بدین مناسبت اندوهناک شدم فاصله نشد غلام وارد شد ظرف آبی تقدیم حضور مبارک نمود حضرت بمن متوجه شده لبخندی زد ظرف آب را از غلام گرفته آشامید و بمن هم داده آشامیدم و مدتی طولانی حضور اقدسش شرفیاب بودم بار دیگر تشنه شده، حضرتش مانند نخست آب طلبیده خود آشامید و بمن هم عنایت فرموده آشامیدم و ایندفعه نیز در هنگامی که عطف توجه فرمود لبخند زد.

محمد بن حمزه گفته محمد هاشمی هنگامی که این خبر را برای من نقل کرد سوگند بخدا یاد نمود آنجا فهمیدم چنانچه رافضه معتقدند ابو جعفر از دلهای مردم باخبر است.

(۱) مطرفی گوید هنگامی که حضرت رضا ع رحلت فرمود چهار هزار درهم از حضرتش طلبکار بودم و دیگری بغیر از من و آن جناب باخبر نبود پس از رحلت حضرت مشار الیه، حضرت ابو جعفر کسی را فرستاد فردا بامداد بحضور ما بیا، فردا حسب الامر شرفیاب شدم فرمود پدرم ابو الحسن که رحلت کرد چهار هزار درهم از او طلبکار بودی عرضکردم آری مصلای خود را برداشت در زیر آن دینارهای چندی بود آنها را که آن وقت چهار هزار درهم ارزش داشت بمن عنایت فرمود.

معلی بن محمد گوید در آغازی که حضرت ابو الحسن رحلت کرده بود فرزندش ابو جعفر را دیده خواستم قامت آن جناب را کاملا بررسی نمایم تا برای یاران خود توصیف نمایم حضرت ابو جعفر همان جا

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۳

جلوس فرموده و گفت ای معلی خدای متعال همان دلیلی که برای اثبات نبوت آورده به همان دلیل نیز امامت را ثابت کرده که میفرماید وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی ما در کودکی او را بشرف حکم خود برگزیدیم.

(۱) داود جعفری گوید حضور حضرت ابو جعفر ع شرفیاب شدم سه نامه غیر معلوم با من بود و نمی- دانستم هر یک را بچه شخصی برسانم و از این نظر مغموم بودم حضرت یکی از آنها را گرفته فرمود این نامه ریان بن شبیب است دیگری را گرفته فرمود این نامه فلان شخص است من در حالی که متحیر بوده تصدیق میکردم و حضرت تبسم می‌نمود و نامه سومی را گرفته فرمود این هم متعلق بفلان شخص است آنگاه سیصد دینار بمن عنایت کرده فرمود این مقدار را بفلان پسر عموی من بده و از تو میخواهد تا ویرا بیکی از پیشه‌وران معرفی نمائی تو هم او را به پیشه‌وری معرفی کن.

داود گوید هنگامی که با پسر عموی حضرت ابو جعفر ملاقات کردم و مبلغ مزبور را تقدیم نمودم وی چنانچه حضرت اطلاع داده بود از من درخواست کرد تا ویرا برای خرید متاع بیکی از پیشه‌وران معرفی نمایم.

(۲) و همو گوید در راه ساربانی بمن اظهار داشت هنگامی که حضور حضرت ابو جعفر شرفیاب میشوم از وی معرفی کرده و درخواست کنم چنانچه او گفته تا حضرت ویرا با یکی کارگذارانش در کارهای شخصی خود شرکت دهد من هنگامی که برای انجام خواسته او شرفیاب شدم دیدم جماعتی حضور دارند و حضرت مشغول غذا خوردنست آن وقت فرصت پیدا نکردم تا اظهار ساربان را بعرض مبارك ابلاغ نمایم حضرت از همانچه میل میفرمود بمن عنایت کرده و امر کرد تا از آن استفاده نمایم پس از آن بدون آنکه از ناحیه من اظهاری بشود بغلام خود فرمود ساربانی که با ابو هاشم آمده مورد توجه قرار داده و او را در انجام

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۴

امور و کارها با خود شریك کن.

(۱) همو گوید روزی حضور اقدسش به یکی از باغها رفتیم عرضه داشتم من خیلی گل را دوست میدارم و حریص بخوردن آنم و میدانم خوردن آن بوضع مزاجی زیان‌آور است شایسته است حضرت بندگان شما دعا فرمایند و محبت آن را از دل من بیرون سازند حضرت پاسخی نفرموده پس از سه روز بدون آنکه سابقه داده باشم فرمود خدای متعال محبت گل را از دل تو زائل کرد.

نامبرده گوید پس از این بیان، از هیچ چیزی باندازه گل بدم نمی‌آمد اخبار در باره معجزات و خوارق عادات آن جناب فراوانست و همین اندازه‌ای را که متعرض شدیم غرض ما را تأمین می‌نماید.

باب بیست و ششم سبب وفات حضرت ابو جعفر و مرقد مطهر او و فرزندانش

(۲) پیش از این میلاد حضرت ابو جعفر را تذکر داده و یاد کردیم که در مدینه متولد شده و در بغداد رحلت کرده.

و نوشتیم سبب عزیمت او به بغداد آن بود که معتصم حضرتش را از مدینه به بغداد احضار کرد آن حضرت هم شب بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست به بغداد وارد شد و در ماه ذی قعده همان سال رحلت یافت.

برخی گفته‌اند آن جناب را مسموم کردند لیکن صحت این گفته برای من به ثبوت نرسیده و نمی- توانم صحت آن را امضا کنم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۵

حضرت ابو جعفر در جوار جدش حضرت موسی بن جعفر در مقابر قریش مدفون شد و در روز رحلت بیست و پنج سال و چند ماه داشت.

و آن حضرت را منتجب و مرتضی هم میگفتند.

و فرزندان او عبارتند از علی که پس از وی بمسند امامت برقرار شده و موسی و فاطمه و امامه و بغیر از علی و موسی فرزند پسر دیگر نداشته.

باب بیست و هفتم در بیان احوال امام پس از ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و بخشی از اخبار و فضائل و مدت خلافت و عمر و علت وفات و محل قبر و عدد فرزندان و بخشی از اخبار مربوط به آن جناب.

(۱) امام پس از ابو جعفر فرزندش ابو الحسن علی ع بوده زیرا همه خصال امامت در او جمع بوده و در فضیلت و کمال نظیر نداشته و بغیر از او دیگری حائز مقام ولایت نبوده و نص خلافت بنام او توقیع یافته و پدرش او را بمقام خلافت برگزیده.

حضرت هادی در نیمه ذیحجه سال دویست و دوازده در مدینه منوره متولد شده و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سن چهل و یک سال و اندی در سامرا رحلت یافته.

متوکل او را بهمراه یحیی بن هرثمهٔ بن اعین از مدینه بسامرا احضار کرد و آن حضرت همچنان در آنجا بسر برد تا رحلت یافت.

و مدت امامت او سی و سه سال و مادرش ام ولدی بود بنام سمانه.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۶

باب بیست و هشتم تصریح به امامت و اشاره بخلافت آن حضرت

(۱) اسماعیل مهران گفته دفعه اولی که ابو جعفر از مدینه عازم بغداد شد حضور انورش شرفیاب شده عرضه داشتم فدای شما من از این سفر شما خوش بین نیستم تقاضا دارم هم اکنون امام پس از خود را تعیین فرمائید حضرت با صورت خندانی بمن توجه کرده فرمود امسال آن سالی نیست که تو پنداشته و از این سفر آسیبی بمن نمیرسد و آن سال که معتصم حضرتش را احضار کرد حضور یافته عرضه داشتم اینک که عزیمت سفر داری امام پس از شما کیست؟ حضرت آنقدر گریست که محاسنش تر شد فرمود آری این همان سفری است که به آسیب دشمنان گرفتار خواهم شد، امر امامت، متوجه بفرزندم علی است.

(۲) خیرانی از پدرش روایت کرده من ملازم منزل حضرت ابو جعفر ع بودم و کارهای مربوط بخود را انجام میدادم و هر شب سحرگاه احمد اشعری می‌آمد و احوال آن حضرت را میپرسید و از نقاهتی که عارضش شده بود بازجوئی میکرد و قرار بر این بود هر گاه رسول میان ابو جعفر و خیرانی وارد میشد احمد حرکت میکرد و خیرانی با رسول خلوت می‌نمود.

شبی بقانون همیشه رسول وارد شد احمد از جا حرکت کرد لیکن آن شب را در کناری که گفتگوی ما را می‌شنید ایستاد رسول پیش من آمد و اظهار داشت مولای تو سلام میرساند و میفرماید من بهمین زودی رحلت میکنم و امر امامت متوجه بفرزندم علی است و بر شما لازم است همچنان که با من معامله میکردید

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۷

از اوامر او اطاعت نمائید (۱) پس از این رسول مراجعه کرد و احمد بمحل خود برگشت پرسید رسول با تو چه گفت گفتم سخن بر خلافی بیان نکرد احمد پاسخ داد آنچه را او گفت من همه را شنیدم و بالاخره گفته‌های رسول را بدون کم و زیاد بمن اطلاع داد.

من ناراحت شده و اظهار داشتم با این عملت مرتکب حرام‌شده زیرا خدا میفرماید «لا تجسسوا» بسخنهای دیگران گوش ندهید و از امور نهانی افراد تجسس ننمائید و اینک که آنچه را نباید بشنوی شنیدی آنها را بعنوان گواهی نگه دار شاید روزی ما به شهادت تو نیازمند باشیم و زنهار تا موقع مقتضی اظهار ننمائی بامداد رسالت نامبرده را در ده نسخه نگاشته و آنها را مهر کرده و در میان ده نفر از بزرگان یاران خود تقسیم نمودم و گفتم هر گاه پیش از آنکه آنها را از شما مطالبه نمایم عارضه مرگ گریبان مرا گرفت نامه‌ها را گشوده و بمضمون آنها عمل نمائید.

پس از رحلت حضرت ابو جعفر خانه‌نشین شده و بیرون نیامدم تا وقتی که اطلاع پیدا کردم بزرگان صحابه نزد محمد بن فرج گرد آمده و در خصوص امر امامت با وی سخن میگویند محمد مرا از اجتماع آنان اعلام کرده گفت هر گاه خوف شهرت در کار نبود با همین جمعیت پیش تو می‌آمدم لیکن صلاح در اینست خود سوار شده برای ابراز امر حق پیش ما بیائی.

من هم طبق درخواست نامبرده سوار شده بآن مجمع وارد شده چنانچه تذکر داده عده بسیاری گرد آمده لکن با اندک آزمایشی معلوم شد بعارضه شک مبتلا شده‌اند من برای رفع شک و شبهه به آنها که نامه‌های ممهور من نزدشان بود و حضور داشتند پیشنهاد کردم تا رقعه‌های امانتی را بر اهل مجمع ارائه

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۸

دهند پس از ارائه رقعه‌ها اظهار داشتم مضمون همین نامه‌ها دستوری است که از امام ابو جعفر ع داشتم.

(۱) برخی از حاضران گفتند بهتر آنست برای آنکه سخن تو بهتر و بیشتر بر اریکه حقانیت استوار شود دیگری را هم بعنوان گواه حاضر نمائی گفتم خدای متعال آنچه مورد علاقه شماست آماده فرمود اینک ابو جعفر اشعری حاضر است و همین رسالت را بجوریکه شنیده‌ام گواهی می‌نماید از او سؤال کنید.

حاضران از ابو جعفر گواهی خواسته وی توقف کرد و برای شهادت حاضر نشد من که دیدم او میخواهد امر حقی را بدون جهت زیر پا بگذارد ناراحت شده گفتم هر گاه حاضر برای شهادت نیستی باید با یک دیگر مباهله نمائیم.

ابو جعفر حاضر برای مباهله نشده و گفت آری چنانچه او میگوید منهم رسالت مزبوره را شنیدم و شهادت بر امامت مکرمتی است که من میخواستم برای مردی از عرب باشد و اکنون که پای مباهله در کار است نمیتوانم شهادت را کتمان نمایم.

باری شهادت ابو جعفر، مطلب حق خیرانی را پابرجاتر کرد و مردم از آن مجمع بیرون نیامده جز اینکه همه تسلیم امامت ابو الحسن هادی ع شدند.

و اخبار در خصوص نص بر امامت حضرت هادی ع براستی بسیار است و هر گاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد و از اینکه دیدیم بزرگان شیعه تسلیم فرمان واجب الاذعان حضرت هادی شدند و در آن زمان مدعی دیگری وجود نداشت که بتواند امر امامت را بر شیعیان مشتبه سازد ما را از تفصیل اخبار حاکی از نصوص بر امامت آن حضرت بی‌نیاز میسازد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۳۹

باب بیست و نهم در بیان اخبار طریفه و براهین و بینات حضرت هادی علیه السّلام

(۱) خیران اسباطی گوید در مدینه منوره حضور حضرت ابو الحسن هادی رسیده فرمود از واثق چه اطلاعی داری؟ عرضکردم فدای شما هنگامی که عازم مدینه شدم نقاهتی نداشت و من از دیگران باو نزدیکتر و بهتر از احوال او اطلاع داشتم و مدت ده روز بیش نیست که از او جدا شده‌ام.

حضرت فرمود مردم مدینه میگویند او مرده عرضکردم من از همه بیشتر از او باخبرم و می- دانم نمرده حضرت فرمود چنانچه گفتم مردم میگویند او مرده من از این جمله یقین پیدا کردم که منظور ذات اقدس خود اوست.

سپس پرسید از جعفر چه اطلاعی داری؟ عرض کردم او با بدترین احوال در زندان بسر میبرد فرمود او اکنون بر سریر امارت جایگزین شده. پرسید ابن زیات در چه حالست؟ گفتم مردم با او هستند و امر امر اوست، فرمود اینک کار بر او سخت شده و روزگار او تیره گردیده. آنگاه ساکت شده و فرمود مقدرات و احکام خدا باید جاری شود. ای خیران، واثق مرد و جعفر متوکل به جای‌نشینی او برقرار گردید و پسر زیات کشته شد پرسیدم این پیش‌آمدها چه وقت اتفاق افتاد فرمود شش روز پس از عزیمت تو از سامرا.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۰

(۱) ابن نعیم طاهری گفته در بـدن متوکل، دملی ظاهر شد که نزدیک بود از آزار آن جان بمالک دوزخ تسـلیم کند و هیچ جراحی نمیتوانست آن را نیشتر زده و ماده آلوده آن را بیرون آورد مادر متوکل نذر کرد هر گاه نامبرده شـفا پیدا کند از مال خود زر و سیم فراوانی برای حضرت هادی علیه السّلام تقدیم بدارد.

فتح بن خاقان وزیر نامبرده هم باو پیشـنهاد کرد ممکن است کسی را حضور حضرت ابو الحسن بفرستی شاید او داروئی داشته باشد که بتوانـد درد ترا درمان نمایـد متوکل حاضـر شـده کسـی را حضور حضـرت مشار الیه فرسـتاد. رسول متوکل حضور اقدس امام ع شرفیـاب شـده درد و گرفتـاری متوکل را به خاکپای امام ع معروض داشت حضـرت دسـتور داد روغن کنجاره (و ممکن است خود کنجاره منظور باشد) را با گلاب مخلوط کرده بر آن بمالند باذن خدا سر بازکرده ماده آلوده خارج می‌شود رسول، دستور امام ع را بمتوکل گفته حاضران از این گونه طبابت خندیده و فرموده امام ع را با استهزاء تلقی کردند.

فتـح بن خاقـان اظهـار داشت اکنون گفته او را تجربه میکنیم و من آرزومنـدم فرموده آن جنـاب مؤثر بحـال متوکـل باشـد بلافاصـله دسـتور داد کنجاره حاضـر کرده با گلاب مخلوط کرده بر روی آن نهادنـد، دمل سـرباز کرده و ماده کثیف خارج شد و آن بینوا از مرگ نجات پیدا کرد.

بمـادر نـامبرده از بهبودی فرزنـدش مژده دادنـد وی خرسـند شـده ده هزار دینار از مال خود را در کیسه قرار داده و آن را بمهر خود ممهور ساخته حضور امام ع تقدیم داشت.

متوکل از بیچارگی رهائی یافت و آدمی شـده مانند پیش بر متکای خلافت پشت داد چند روز از بهبودی او نگذشـته بود بطحائی از حضرت ابو الحسن ع حضور آن بی‌نور، سعایت کرده و اظهار داشت

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۱

مال و اسلحه زیادی در پیش معظم له گرد آمده.

(۱) متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه بخانه ابو الحسن وارد شده و هر مقدار مال و اسلحه که پیدا کند برای متوکل بفرستد.

ابراهیم بن محمد گفت: سعید بمن اطلاع داد حسب الامر متوکل شبانه بخانه حضرت ابو الحسن رفته نردبانی گذارده روی پشت بام منزل قرار گرفته و در تاریکی شب خواسـتم از پله‌ها پائین بروم لیکن پیش پای خود را نمیدیده و نمیدانسـتم از کجا وارد اطاق شوم و مأموریتم را انجام دهم در این هنگام حضـرت ابو الحسن از میان اطاق مرا خوانـده و فرمود همان جا بایست تا چراغ بیاورم فاصـله نشد حضرت ابو الحسن شمعی روشن کرده از اطاق بیرون آورد من از پله‌ها فرود آمده وارد اطاق شده دیدم آن جناب جامه پشمین پوشـیده و کلاهی از پشم بسـر گذارده و بر سـجاده از حصیر رو بقبله قرار گرفته و بکار عبادت خود پرداخته و بمن فرمود اطاقها در اختیـار تست من وارد شـده هر چه بیشتر گشـتم کمتر چیزی بـدست آوردم در گوشه اطاقی چشـمم به بـدره زری افتاد که مهر مادر متوکل بر آن خورده و کنار آن نیز کیسه سـر بمهر دیگری بود آنها را برداشـته و حضـرت ابو الحسن فرمود گوشه مصـلایش را بالا بزنم در آنجا شمشیری غلاف شده بود آن را نیز برداشتم و حسب الامر آنها را حضور متوکل آوردم.

چون متوکـل مهر مـادرش را دیـد تعجب کرده مـادر را طلبیـده از کیسه و مهر بر آن پرسـید یکی از مخصوصـان باطلاع رسانیـد در هنگـامی که ببلای دمل گرفتار بودی مادرت نـذر کرد اگر بهبودی پیـدا کردی ده هزار درهم از مال خود برای آن حضـرت تقـدیم بدارد اینک بنذر خود وفا کرد و مبلغ مزبور را که هنوز مهر از سـر آن گرفته نشده فرسـتاد و کیسه دیگر را گشود در آن چهار صـد دینار زر بود. متوکل دستور داد بدره دیگری همراه با بدره مادرش و شمشیر و کیسه زر را سعید بحضور حضرت برگرداند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۲

سعید گوید حسب الامر بدره‌ها و شمشـیر را حضور امام ع آورده و با کمال شـرمساری عرضه داشتم از اینکه بدون اذن بر شما وارد

شدم و جسارت کردم مرا معاف بدارید زیرا مأمور و معذور بودم.

حضرت پاسخ داد وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

(۱) محمد بن فرج رخجی گفته حضرت ابو الحسن نامه باین مضمون برای من مرقوم فرمود «کارهای خود را مرتب کن و احتیاط را از دست مده» من از ظاهر این مرقومه استفاده نکرده و ندانستم منظور آن حضرت چیست فاصله نشد مأموری آمد و مرا زنجیر کرده و آنچه در اختیار داشتم مهر زده و بزندان برد و مدت هشت سال در زندان بودم در اواخر نامه از آن حضرت بزندان رسید «در ناحیه جانب غربی نزول مکن» من از مضمون این نامه که در زندان بودم و نمیتوانستم بجائی حرکت کنم تا چه رسد بجانب غربی تعجب کردم چند روزی بیش فاصله نشد خدای متعال درب فرج را بروی من گشود زنجیر از پای من برداشته شد و مرا از زندان رها کردند.

پس از آنکه از زندان خارج شدم نامه حضور انورش تقدیم کرده درخواست کردم از خدا بخواهند تا آنچه را از من گرفته‌اند بمن برگردانند حضرت مرقوم فرمود: بزودی مال تو بتو برمیگردد و بر فرضی هم اگر بتو تسلیم نشود زیانی بحال تو نخواهد داشت.

علی نوفلی گوید هنگامی که محمد فرج را بسامرا روانه کردند نامه هم ابلاغ نمودند تا آنچه را از وی گرفته‌اند در اختیار او درآورند هنوز ابلاغیه نرسیده بود محمد وفات یافت (ناگهان بانگی بر- آمد خواجه مرد).

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۳

(۱) علی نوفلی گوید احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت باید بزودی بسامرا بروی، محمد در این خصوص نامه بحضرت ابو الحسن تقدیم داشته و صلاحدید کرد حضرت فرمود مأموریتت را انجام بده که گشایش تو در آنجاست محمد بسامرا رفته پس از اندکی درگذشت.

(۲) ابو یعقوب گوید غروب شبی در سامرا دیدم محمد بن فرج به استقبال حضرت ابو الحسن رفته و چون برابر آن حضرت رسید حضرت با حال افسردگی باو توجه کرد فردای آن شب محمد بیمار شد پس از چند روز بعیادت او رفتم گفت تازگی حضرت ابو الحسن ع جامه برای من مرحمت فرموده و آن جامه را همچنان که پیچیده و زیر سر گذارده بود بمن نشان داد و چون درگذشت بخدا سوگند نامبرده را در آن کفن کردند.

(۳) ابو یعقوب گوید حضرت ابو الحسن با احمد خضیب حرکت میکردند حضرت آهسته حرکت می- کرد احمد عرضه داشت فدای شما زودتر حرکت فرمائید فرمود تو بر من مقدمی. چهار روز بیش فاصله نشد کند و زنجیر بر پای او کردند و کشته شد.

(۴) نامبرده گوید حضرت ابو الحسن در خانه مربوط به احمد نشسته و سکونت داشت و او اصرار می- کرد حضرت از آن خانه حرکت کند و خانه را به احمد تسلیم نماید. حضرت کسی را فرستاد باو بگوید ترا در محلی مستقر خواهم ساخت که از آنجا حرکت ننمائی در همان اوقات خدای متعال او را بیچاره کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۴

(۱) یعقوب بن یاسر گوید روزی متوکل بدرباریان خود پرخاش کرده و گفت وای بر شما من از کار ابن الرضا به رنج افتاده‌ام زیرا هر چه کوشش کردم ساعتی بیاید و با من بنشیند و جامی بزند و با من منادمت کرده غزلسرائی نماید و مرا بخوانندگی خود مشغول و مشعوف بدارد خودداری کرد و هر چه حیله بخرج دادم شاید بتوانم راهی برای این مقصود در نظر بگیرم موفق نشدم و چاره این کار را بدست نیاوردم.

یکی از حاضران گفت اگر نه توانستی بابن الرضا دست پیدا کنی و غرضت را اعمال نمائی اینک برادرش موسی آدمی هرزه و شراب خوار و عاشق پیشه و همه جاییست او را بمنادمت خود برگزین و او را به این عنوان شهرت بده و شرابخواری او را بنام ابن الرضا نقل محافل و مجالس قرار بده زیرا مردم میان او و برادرش تفاوتی نمیگذارند و کسی هم که او را بشناسد یقین میکند که هر

دو برادر یکسانند.

متوکل دستور داد نامه نوشته و موسی را با احترام تمام بدربار بخوانید پس از ورود تمام بنی- هاشم و سپهسالاران و سایر افراد بملاقات او بروند و زمینی را در اختیار او گذارد و عمارتی برای او در آنجا بنیان کرد و شرابخواران و خوانندگان را در آنجا گرد آورد و جائزه‌های شایسته برای او معلوم کرد و منزل خاصی که خود هم گاهی بتواند بملاقات او برود آماده ساخت.

موسی هنگامی که وارد شد حضرت ابو الحسن ع با او در کنار پل وصیف که ملاقات‌گاه واردان و مسافران بود ملاقات کرد سلام نموده احترامات لازم را بجا آورده فرمود متوکل ترا از آن نظر احضار کرده تا پرده احترام ترا بدرد و در میان خاص و عام رسوا سازد زنهار در حضور او اقرار بشرابخواری ننمائی و از خدا بترس و مرتکب خلاف مشو. موسی عرضکرد میدانم فقط مرا برای منادمت خود خوانده

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۵

بنا بر این چه چاره باید بیندیشم. حضرت فرمود در عین حال احترام خودت را حفظ کن و از خدا نافرمانی مکن و عمل خلافی که بزیان تو تمام شود انجام مده زیرا غرض اصلی متوکل هتک حرمت تست.

موسی از پذیرفتن سخن حضرت ابو الحسن امتناع کرد و حضرت هر چه بیشتر بیان خود را مکرر برای او متذکر شد و موعظه و پند میداد نمی‌پذیرفت و همچنان در مخالفت خود میکوشید.

حضرت ابو الحسن ع که دید نامبرده دست از اراده ناپسند خود برنمیدارد و توجهی بالطاف همایونی و مواعظ شافیه او نمیکند فرمود اکنون که گفتار مرا نپذیرفتی بدان که هیچ گاه مجلسی که در نظر داری که با متوکل در سر یک سفره بنشینی و با او بشرابخوارگی مشغول شوی و نقل و نبیذ بخورید و غزل بسرائید برای تو اتفاق نمی‌افتد.

موسی سه سال در دار الخلافه متوکل ماندگار شد و هر روز بامداد به دار الاماره او می‌آمد یک روز میگفتند بکاری مشغول است روز دیگر میگفتند مست است روز سوم میگفتند دوا خورده و بیمار است و بالاخره چنانچه حضرت ابو الحسن اشاره فرموده بود مدت سه سال نتوانست با متوکل ملاقات کند و سر یکسفره شکمی از عزا درآورد تا متوکل کشته شد.

(۱) محمد بن علی گفته زید بن علی گفت هنگامی سخت بیمار شدم که شبانه طبیب بر بالین من آمد و داروئی دستور داد که سحر گرفته و روزی هم این مقدار مصرف نمایم من آن شب راهی برای تحصیل داروی مزبور نداشتم، طبیب که از منزل خارج شد کارگذار ابو الحسن همان دم وارد شده کیسه که داروی مزبور در آن بود بمن داده و گفت حضرت ابو الحسن ع سلام میرساند و میفرماید این همان داروئی است که طبیب تجویز کرده من آن دوا را گرفته استعمال کرده بهبودی یافتم.

محمد بن علی گفت پس از آنکه زید این پیش آمد را برای من نقل کرد اضافه نمود کجایند آنها که در باره این مردم غلو میکنند بشنوند و بخود ببالند و اعتقادشان بیشتر گردد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۶

باب سی‌ام در بیان ورود حضرت ابو الحسن ع از مدینه بسامرا و رحلت آن حضرت و سبب وفات و عدد فرزندان و بخشی از اخبار مربوط بدان.

(۱) سبب احضار حضرت ابو الحسن به سامرا آن بود که عبد اللّه بن محمد در مدینه منوره امور جنگی و امامت جماعت را اداره میکرد وی از حضرت ابو الحسن به متوکل شکایت و سعایت کرد و منظورش آن بود بدین وسیله آزاری به آن جناب برسد.

حضرت ابو الحسن از سعایت او باخبر شده نامه بمتوکل مرقوم فرمود که نفس سرکش عبد اللّه او را بر این داشته که از من سعایت نماید و آنچه نوشته دروغ بوده.

متوکل پس از قرائت نامه حضرت ابو الحسن ع عریضه تقدیم داشته و آن حضرت را با بهترین طرزی که قول و فعل حاکی از آن بوده بسامرا دعوت نموده و نامه متوکل بدین مضمون ترجمه می‌شود.

بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد امیر المؤمنین از قدر و منزلت تو باخبر است و قرابت ترا مراعات می‌نماید و از حقوق تو احترام میگذارد و آنچه لازمه شخص تو و خاندان تست در نظر دارد و آرزومند است خدا امور تو و کسانت را بآنچه خیر و صلاحست آماده فرماید و اساس آبروی تو و آنان را استوار سازد و راحتی و آسایش را برای تو و آنها مهیا نماید و ما از ایراد این جملات غرضی نداریم جز اینکه خواستیم تحصیل خوشنودی خدا کرده و آنچه بر ما لازمست در باره تو و ایشان رعایت کرده باشیم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۷

(۱) امیر، چنان اندیشید که عبد اللّه را از امور رزمی و امامت جماعت مدینه که تا بحال انجام می- داده و اداره میکرده برکنار بسازد زیرا چنانچه از نامه شما استفاده کرده حق شما را نشناخته و بمقام شما توهین وارد آورده و تهمت ناروا زده و نسبت نابجائی داده که امیر یقینا خلاف آن را در باره شما اعتقاد دارد و میداند شما شخصی هستید که در گفتار و کردار خود راست و درستید و موقعیت و شخصیت شما عالیتر از آنست که نامبرده بشما نسبت داده. و بالاخره پس از برکناری وی، محمد بن فضل را بجای او برقرار ساخته و باو دستور دادم تا از شما اکرام نماید و احترام کند و اوامر شما را انجام دهد و بدین وسیله بخدا و امیر تقرب پیدا کند.

و امیر اشتیاق دیدار شما را پیدا کرده و آرزومند است عهدی تازه کند و گلی از بوستان جمال شما بچیند اکنون اگر مایلید که چندی بمضیف خانه ما بوده و ما را از دیدار خود محفوظ فرمائید ممکن است خود و خانواده و کسانی که مورد علاقه شما هستند با اطمینان خاطر هر وقت بخواهید حرکت فرمائید و در هر کجا مایل باشید منزل اختیار نمائید و هر وقت اراده نمائید بسفر ادامه دهید و اگر هم مایل باشید می- توانید یحیی بن هرثمهٔ و آنها که تحت اختیار و فرمان او هستند باتفاق خود آورده و آنها را در رکاب خویش مفتخر فرمائید و بالاخره اختیار با خود شماست و ما پیش از این باو دستور دادیم تا از نظریه شما احترام گذارده مخالفت ننماید.

اینک با خدا هم در این خصوص مشورت نمائید زیرا از برادران و فرزندان و نزدیکان هیچ کس باندازه شما در نزد امیر موقعیت ندارد و آن مقدار که نامبرده بشما مهربان و عطوفت دارد بکسان خود اظهار علاقه

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۸

نمی‌کند و آرامش ندارد سلام و رحمت خدا بر شما باد.

ابراهیم بن عباس ماه جمادی الآخرهٔ سال دویست و چهل و سه.

(۱) این نامه که بحضرت ابو الحسن ع رسید اسباب سفر مهیا کرده باتفاق یحیی بن هرثمه بجانب سامرا عزیمت فرمود چون وارد شهر سامرا گردید متوکل که چنان نامه بلند بالائی نوشته و آن حضرت را دعوت کرده بجای آنکه باستقبال بیاید و سر راه آن جناب قربانی نماید بیاد کوفیان و سگان آن سامان افتاده روز ورود آن حضرت خود را مخفی ساخته حضرت ناچار در کاروانسرائی که محل بی‌کسان بود و خان الصعالیك نامیده می‌شد نزول فرمود و یک روز آنجا بسر برد متوکل روز بعد، شرمنده شده دستور داد منزلی برای آن حضرت مقرر کرده و حضرت آنجا تشریف برد.

صالح بن سعید گفته روزی که حضرت ابو الحسن ع وارد سامرا شد بدیدار آن جناب شرفیاب شده اظهار داشتم فدای شما همواره این آشنایان بدتر از بیگانه در صددند نور الهی شما را خاموش بسازند و در بی‌حرمتی شما بکوشند و بالاخره آنقدر در آزار شما سعی کردند که شخص شما را در روز اول ورود در سرای گدایان منزل داده‌اند.

فرمود پسر سعید، غرض تو این مکانست؟ آنگاه بدست خود اشاره کرده بلافاصله باغهای سبز و خرم که نهرهای آب در میان آنها

روان و همه گونه عطرها و حوریه و غلمان که گویا لؤلؤترند بنظر من آمد که دیدگان مرا متحیر ساخته و به تعجب من افزود پس از این فرمود پسر سعید، ما در هر کجا باشیم همین گونه باغ و بوستان مال ماست و ما اکنون در خان الصعالیك نمیباشیم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۴۹

(۱) مدتی که حضرت ابو الحسن ع در سامرا بسر میبرد ظاهرا نگرانی نداشت و محترما میزیست و متوکل در باطن، سعی میکرد شاید بتواند حیله بدست آورد و آن حضرت را از بین ببرد لیکن بمقصود خود نائل نمیشد. گفتگوهائی که دلیل بر مقام امامت و خلافت آن حضرت است میانشان در این مدت بوده که هر گاه بخواهیم آنها را یاد کنیم از حوصله کتاب ما خارج است.

حضرت ابو الحسن در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار رحلت فرمود و در سامرا در خانه خود مدفون گردید.

و فرزندانی پس از آن حضرت باقی ماندند ۱ ابو محمد حسن که پس از رحلت والد بزرگوارش بمنصب امامت برقرار شد ۲ حسین ۳ محمد ۴ جعفر ۵ عایشه.

حضرت ابو الحسن مدت ده سال و اندی در سامرا میزیست و در روز رحلت بطوری که بیان کردیم چهل و یک ساله بود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۰

باب سی و یکم در بیان احوال امام پس از حضرت ابو الحسن و تاریخ تولد و دلائل امامت و تصریح پدر بزرگوارش بر پیشوائی او و مدت عمر و خلافت و سال وفات و محل قبر و بخشی از اخبار مربوط به او.

(۱) امام پس از ابو الحسن فرزندش ابو محمد حسن بن علی علیهما السّلام است زیرا همه فضائل و کمالات را دارا و از نظر موجبات امامت و شرائط و اضافاتی را که امام باید داشته باشد بر همه مردم عصرش مقدم بوده و براستی مقام خلافت بر وجود اقدسش میبالیده زیرا هم عالم بوده و هم زهد و بی‌اعتنائی بدنیا داشته و هم خردمند و از گناه بری و هم دلاور و مردم دار و هم در عبادت بمرحله رسیده که کسی باندازه او مقرب عند اللّه نبوده است و علاوه بر این اوصاف پدر والاگهرش به امامت او تصریح کرده و او را بمقام خلافت پس از خود معین نموده.

حضرت ابو محمد در ماه ربیع الآخر سال دویست و سی و دو در مدینه منوره متولد شده و در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت در بیست و هشت سالگی رحلت کرده و در سامرا کنار مرقد مطهر پدر بزرگوارش مدفون شده.

و مادر او ام ولدی بوده بنام حدیثه. و مدت خلافتش شش سال بوده است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۱

باب سی و دوم در بیان اخباری که مشتمل بر تصریح و اشاره پدر اوست بخلافت و امامت حضرت ابو محمد ع.

(۱) یحیی عنبری گوید حضرت ابو الحسن چهار ماه پیش از رحلتش فرزندش حسن ع را وصی خود قرار داد و تصریح کرد که او پس از من باید امور امامت را بعهده بگیرد و مرا وعده از نزدیکان خود را بر این معنی گواه گرفت.

(۲) علی نوفلی گوید در منزل حضرت ابو الحسن حضور آن حضرت شرفیاب بودم فرزندش محمد از کنار ما عبور کرد، عرضکردم آیا امام پس از شما همین فرزند است فرمود نه بلکه صاحب ولایت شما و کسی که میتواند متعهد مقام امامت شود فرزندم حسن است.

(۳) عبد اللّه اصفهانی گفته حضرت ابو الحسن ع فرمود امام شما پس از من همان بزرگی است که بر جنازه من نماز گذارد و ما تا پیش از نماز بر آن حضرت، حضرت ابو محمد را نمیشناختیم چون حضرت ابو الحسن ع رحلت فرمود حضرت ابو محمد آمد و بر جنازه پدر نماز گذارد.

(۴) علی بن جعفر گوید در هنگام وفات محمد فرزند حضرت ابو الحسن ع حضور داشتم حضرت به

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۲

فرزندش ابو محمد فرمود اینک از خدا سپاسگزار باش که ذات اقدس او برای تو امر خیری احداث کرد. ترجمه الإرشاد ۶۵۲ باب سی و دوم در بیان اخباری که مشتمل بر تصریح و اشاره پدر اوست بخلافت و امامت حضرت ابو محمد ع. ..... ص : ۶۵۱

۱) احمد انباری گفته در هنگام وفات ابو جعفر محمد بن علی ع فرزند حضرت هادی حضور داشتم آن حضرت تشریف آورده کرسی برای آن جناب گذارده آن حضرت بر کرسی نشست و اهل بیتش هم در اطراف او گرد آمده و فرزند دیگرش ابو محمد در گوشه ایستاده پس از آنکه حضرت ابو الحسن از کار ابو جعفر فارغ شد به ابو محمد توجه کرده گفت فرزند من شکر خدا کن که ذات اقدس او امر تازه برای تو احداث فرمود.

(۲) علی بن مهزیار بحضرت ابو الحسن ع عرضکرد هر گاه خدای نکرده پیش‌آمد ناگوار شما دل‌های ما را خونین کرد باید از وجود چه کسی استفاده کرد و کدام بزرگی پیشوای ماست فرمود بزرگ فرزندان من، حسن علیه السّلام متعهد امور خلافت پس از منست.

(۳) علی بن عمرو عطار گفته در هنگامی که ابو جعفر محمد فرزند حضرت ابو الحسن ع حیات داشت حضور آن جناب شرفیاب شده و من می‌پنداشتم امام پس از ابو الحسن اوست معروض داشتم فدای شما نزدیکتر فرزندان بشما کدام یکند فرمود اینک هیچ کدام را نزدیکتر بمن از نظر مقام امامت ندانید تا اینکه خودم نزدیکترین فرزندانم را برای شما معرفی کنم.

علی عطار گوید من که بیش از این تاب تحمل نداشتم پس از چندی عریضه تقدیم کرده و نوشته بودم امر امامت پس از شما بدست کدام یک از فرزندان شما اداره می‌شود؟

حضرت ابو الحسن ع پاسخ داد: بزرگترین فرزندانم امور امامت را اداره میکند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۳

علی عطار گوید حضرت ابو محمد از ابو جعفر بزرگتر بود.

(۱) سعد بن عبد اللّٰه از عده از بنی هاشم از جمله حسن بن حسین افطس نقل میکند روزی که فرزند حضرت هادی ابو جعفر محمد رحلت کرد در وسط منزل برای حضرت هادی بساطی گسترده و حاضران علاوه بر مردم عادی متجاوز از صد و پنجاه نفر از آل ابی طالب و عباس و قریش حضور یافته بودند در آن هنگام چشمم به حسن بن علی که گریبان چاک زده و طرف راست پدر بزرگوارش ایستاده افتاد و ما تا آن روز حسن را ندیده بودیم پس از ساعتی حضرت ابو الحسن بفرزندش توجه کرده فرمود فرزند من، از خدا شکرگزاری کن که امر تازه برای تو احداث کرد. حسن گریسته استرجاع گفت و بشکر خدا پرداخت «سپاس خدا را و از او خواستار همه گونه نعمتی که بما ارزانی فرموده و ما بسوی او باز می- گردیم».

از کسی پرسیدیم این جوان کیست؟ گفت فرزندش حسن است و ما آن روز سن مبارکش را بیست سال دانستیم و آن روز او را شناخته و متوجه شدیم که امام و جانشین حضرت ابو الحسن ع اوست.

(۲) محمد بن یحیی گفته پس از درگذشت ابو جعفر حضور حضرت هادی شرفیاب شدم تا آن جناب را از وفات فرزندش تسلیت بدهم در آن هنگام فرزند بزرگوارش ابو محمد نیز حضور داشت در نتیجه عرض تسلیت حضرت ابو محمد گریست پدرش ابو الحسن باو توجه کرده فرمود فرزند اندوهناک مباش که خدا ترا

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۴

بهترین یادگار من قرار داده و از این نقطه نظر از خدا سپاسگزاری کن.

(۱) ابو هاشم جعفری گفته پس از درگذشت ابو جعفر حضور حضرت ابو الحسن شرفیاب شده و با خود فکر میکرده و میخواستم

بگویم پیش‌آمد تازه فرزندان شما ابو جعفر و ابو محمد مانند اتفاق ابو الحسن موسی و برادرش اسماعیل فرزند حضرت صادق ع است بمن توجه کرده فرمود آری ای ابو هاشم خدای متعال در حق فرزندم ابو محمد پس از درگذشت برادرش ابو جعفر ایجاد بدا فرمود چنان که سابقه نداشت مانند آن که همین معنی برای ابو الحسن پس از درگذشت برادرش اسماعیل اتفاق افتاد و حقیقت امامت او ظهور یافت و این بیانیه پاسخ اندیشه تست و بر خلاف اراده باطل گویان خواست کردگار جاری شد.

آنگاه افزود فرزندم ابو محمد جانشین پس از منست و او از آنچه مردم نیازمندند باخبر است و رویه امامت را داراست.

(۲) ابو بکر فهفکی گفته حضرت ابو الحسن ع بمن نوشت طبیعت و غریزه فرزندم ابو محمد از همه آل محمد درست‌تر و پایه حجتش از همه محکمتر و او بزرگترین فرزندان و جانشین منست و اساس امامت و احکام اهل بیت عصمت باو پایان می‌پذیرد، در نتیجه هر مطلبی را که میخواهی از من بپرسی از او بپرس زیرا نیازمندیهای ترا او برمی‌آورد.

(۳) شاهویه بن عبد اللّه گفته حضرت ابو الحسن ع نامه بمن مرقوم فرمود میخواستی بپرسی پس از درگذشت ابو جعفر، منصب امامت بوجود کدام یک از فرزندان من مباهات خواهد کرد لیکن در این پرسش

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۵

اضطراب خاطر داشتی (۱) اکنون بتو اخطار میکنم، اضطراب مکن زیرا خدای متعال پس از آنکه مردمی را براه راست هدایت فرمود دیگر آنها را گمراه نمیسازد و همه گونه اسباب رهبری آنان را آماده میکند تا از فرمان خدا مخالفت ننمایند و بدان فرزندم ابو محمد جانشین پس از منست و مردم هر چه بخواهند میتوانند از او بهره‌مند شوند خدای متعال هر چه اراده کرده باشد مقدم میدارد و هر چه را بخواهد بتأخیر می‌اندازد چنانچه اشاره فرموده آیتی را نسخ نمیکنیم جز اینکه بهتر یا مثل آن را بوجود می‌آوریم همین مختصر برای خردمند بیدار کافی است.

(۱) داود جعفری گوید از حضرت ابو الحسن شنیدم میفرمود جانشین پس از من حسن است و چه- گونه خواهید بود با جانشین پس از او عرضکردم فدای شما مقصود از این فرمایش چیست؟ فرمود برای اینکه جانشین پس از او را نمی‌بینید و برای شما جایز نیست نام او را بزبان جاری کنید عرضکردم پس چگونه باید او را بخوانیم فرمود بگوئید (حجت آل محمد علیهم السّلام).

اخبار در این خصوص بسیار است که بطول می‌انجامد.

باب سی و سوم بخشی از اخبار و فضائل و معجزات حضرت عسکری (ع)

(۲) حسن اشعری و محمد بن یحیی و دیگران روایت کرده‌اند احمد بن عبید اللّه خاقان متولی موقوفات قم بود روزی در مجلس او از علویها و آئین آنان سخن بمیان آمد و او از اهل بیت عصمت بی‌اندازه بد-

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۶

گوئی میکرد و با آنها کمال ضدیت و دشمنی داشت و او با چنین عصبیت گفت در شهر سامرا کسی را مانند حسن بن علی ع ندیدم زیرا او مردی راست کردار و آرام و پاکدامن و بزرگوار و عالیمقدار بود و همه بنی هاشم و خاندان او از نامبرده احترام میگذاردند و او را بر پیرمردان و محترمان مقدم میداشتند و نه تنها خاندان او از وی احترام میگذاردند بلکه سرلشکران و وزیران و افراد دیگر از وی تعظیم می‌کردند.

یادم نمیرود روزی در کنار پدرم در هنگامی که مردم برای عرض حوائج می‌آمدند ایستاده بودم دربانان وارد شده باطلاع رسانیدند که ابو محمد دم درب منتظر ورود است پدرم بمجردی که نام او را شنید با صدای بلند فریاد زد او را اذن دهید.

من از اینکه دربانان چگونه جرأت کرده و جسارت نموده که توانسته‌اند از مردی به کنیه در حضور پدرم معرفی کنند متعجب شدم زیرا دربانان از غیر خلیفه و جای‌نشین او یا کسی که مجاز باشند او را به کنیه نام ببرند از دیگری باین عنوان حق معرفی نداشتند.

مجملا- مرد گندم گون نیکو اندام خوش چهره زیبا قامت جوانی که همه گونه آثار بزرگی از او هویدا بود وارد شد چون چشم پدرم باو افتاد از جا برخاست و چند قدم از وی استقبال کرد که من سابقه چنین رفتاری را از او نسبت بهیچ یک از بنی هاشم و سرلشکران نداشتم چون نزدیک رسید با وی معانقه کرد و صورت و سینه‌اش را بوسید و دست او را گرفته بر مسند خود نشانیده و خود پهلوی او قرار گرفته و روبروی او نشست و در هنگام صحبت خود را فدای او میکرد و من از تمام این امور بر خلاف انتظار متعجب میشدم در این هنگام دربانان وارد شده اطلاع داد موفق آمد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۷

(۱) آئین ورود برادر خلیفه موفق آن بود هنگامی که میخواست بر پدرم وارد شود نخست دربانان و سر- گردان مخصوص وارد میشده و در دو ردیف از مسند پدرم تا کنار درب بحالت احترام می‌ایستادند و از وقت ورود تا خروج او بهمین حال بودند.

پدرم پس از آنکه از آمدن موفق اطلاع یافت همچنان سرگرم صحبت با او بود و اعتنائی به آمدن موفق نکرد تا هنگامی که نوکران مخصوص موفق وارد شدند باو گفت فدای شما اینک اگر بخواهید میتوانید تشریف ببرید آنگاه به دربانان خود دستور داد او را از پشت صفها ببرید که موفق او را نبیند.

پس از این وی برخاست و پدرم هم باحترام او برخاست و با وی معانقه کرده بیرون رفت.

من از دربانان پدرم که او را به کنیه نام برده بودند پرسیدم وای بر شما این مرد که از او در حضور پدرم به کنیه نام بردید و پدرم این گونه احترامات بیسابقه از او نمود کیست؟ گفتند این مرد یکی از علویها و حسن بن علی و معروف به ابن رضا است.

تعجب من از گفتار اینان زیادتر شد و آن روز را همواره در اندیشه این مرد و پدرم و آنچه از او دیده بودم بسر بردم تا شب عالم را فرا گرفت.

خوی پدرم آن بود چون نماز عشا را بجا می‌آورد بکارهای مردم و نامه‌هائی که باید بخلیفه تقدیم بدارد می‌پرداخت منهم آن شب پس از آنکه پدرم فریضه الهی را بانجام آورد و بکارهای همیشگی پرداخت حضور آمده و آن شب بغیر از من و پدرم دیگری حضور نداشت. پرسید نیازی داری؟ گفتم آری هر گاه دستور فرمائی پرسشی دارم گفت بگو.

(۲) پرسیدم این مردی که امروز این همه از او تعظیم و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۸

نمودی که بود؟ پاسخ داد او پیشوای رافضیان حسن بن علی و معروف به ابن الرضاست آنگاه او و من ساعتی ساکت شدیم سپس افزود هر گاه خلافت از عباسیها سلب شود هیچ یک از بنی هاشم بغیر از او شایان مقام خلافت نمیباشد زیرا او مردی دانشمند، پاکدامن، نگهدار، زاهد، پارسا، خوش اخلاق و شایسته است و اگر پدر او را دیده بودی بفضل و بزرگی و عزت نفس میستائیدی.

من از توصیفی که پدرم نمود و عملی که امروز نسبت باو انجام شد اضطراب و اندیشه و کینه‌ام نسبت بپدرم زیادتر شد و از آن به بعد همت گماردم تا بخوبی از احوال او باخبر شوم بهمین مناسبت با هر یک از بنی هاشم و سرلشکران و کاتبان و قاضیان و فقیهان و سایر افراد که روبرو میشدم از احوال او جویا میگردیدم همه از او کاملا تجلیل و احترام میکرده و او را میستوده و بر تمام خاندان و پیرمردان مقدم میداشته در نتیجه عظمت و موقعیت او در نظر من بسرحد ثبوت رسید زیرا متوجه شدم که دوست و دشمن او را ببزرگی یاد میکنند و میستایند.

یکی از اشعریها که حضور داشت و این سخنان را از او شنید گفت مناسب است از برادر او جعفر هم سخنی بگوئی و احوال او را برای ما شرح دهی.

احمد، خشمناک شده گفت جعفر کیست تا شایسته آن باشد که نامی از وی ببرم یا او را در ردیف حسن ذکر نمایم! جعفر، آدمی بود فاسق، بدکار، شرابخوار و از همه مردان بدتر و بی‌آبروتر و کم‌عقلتر بود.

در آن روز که حسن بن علی، محتضر بود پیش‌آمد عجیبی برای خلیفه و یاران او اتفاق افتاد که خیال نمیکردم نظیر آن هیچ گاه اتفاق افتاده باشد زیرا هنگامی که حسن ع بیمار بود به پدر من اطلاع دادند

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۵۹

که ابن الرضا ع بیمار گردیده (۱) همان ساعت پدرم با عجله به دار الخلافه رفته و بلافاصله باتفاق پنج نفر از مخصوصان خلیفه که یکی از آنها مرد دانشمند و زیرکی بود بازگشت، پدرم بآنها دستور داد همواره ملازم خانه حسن باشند و همه وقت شرح حال او را بعرض رسانند و از آن طرف دستور داد عده از طبیبان حضور یافته و برای بهبودی وی صبح و شام متوجه آن جناب باشند.

دو روز یا سه روز از این قضیه گذشت اطلاع دادند که معظم له ناتوان و سخت رنجور گردیده دستور رسید که اطباء از خانه آن حضرت خارج نشوند و قاضی القضاة را احضار کرده دستور داد ده نفر از موثقان و دینداران و پرهیزکاران و امانت نگه داران را حاضر نمایند و آنان را بخانه حسن فرستاده و فرمان داد شب و روز آنجا بسر برند و آنها حسب الامر ملازم منزل حسن بودند تا رحلت فرمود.

چون خبر وفات او در سامرا انتشار یافت سامرا یکپارچه ناله و فریاد شده و بازارها تعطیل گردید و بنی هاشم و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریها و سایر مردم از اطراف و اکناف سوار شده و برای تشییع جنازه او حاضر میشدند و آن روز سامرا نمونه از قیامت بود چون از غسل او فارغ شدند خلیفه به ابو عیسی بن متوکل دستور داد تا بر جنازه او نماز بگذارد.

چون ابو عیسی نزدیک آمد، کفن از صورتش برداشته و او را بحاضران از بنی هاشم و بنی عباس و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریها نمایاند و گفت اینست حسن بن علی که به اجل خود دار فانی را وداع گفته و در آن هنگام از خواص خلیفه فلان و فلان و از داوران فلان و فلان و از اطباء فلان و فلان حضور

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۰

داشتند سپس صورتش را پوشانیده و بر او نماز گزارده و دستور داد جنازه را برای دفن آماده سازند.

(۱) پس از دفن نامبرده جعفر بن علی برادر آن حضرت پیش پدرم آمده و گفت مرا بمنصب برادرم بر- قرار ساز و موقعیت مرا امضا کن و من هر سال متعهد میشوم بیست هزار دینار بپردازم.

پدرم از سخنان او بخشم آمده نخست او را زجر کرده و ناسزاهائی گفت که من از ذکر آنها خود- داری می‌نمایم و بالاخره باو گفت ای نادان، خلیفه بر آنها که گمان میکردند پدر و برادر تو امامند شمشیر کشید و خواست آنها را از عقیده که دارند منصرف سازد موفق نشد. اینک اگر تو در نزد پیروان پدر و برادرت ارزشی داشته باشی نیازمند بخلیفه نیستی تا او یا دیگری مقام نامبردگان را بتو تفویض نماید و اگر دارای این منزلت نبوده‌ای دسترسی بدان پیدا نخواهی کرد باری بهمین جملات، پدرم او را خوار ساخت و کم ظرفیتی او معلوم گردید و دستور داد او را بحضور راه ندهند و تا زنده بود پیش پدرم بار نیافت.

باری ما از سامرا بقم عزیمت کردیم و جعفر بحال خود باقی بود و خلیفه تا بامروز همچنان در صدد بدست آوردن فرزند حسن است و تاکنون وسیله برای پیدا کردن او تحصیل ننموده و پیروان حسن، معتقدند او رحلت کرده و فرزندی که بتواند حامل لوای امامت او باشد پس از خود بجای گذارده است.

(۲) محمد بن اسماعیل گفته حضرت ابو محمد به ابو القاسم زبیری پیش از بیست روز به قتل ابن معتز مانده مرقوم فرمود از خانه بیرون میا تا پیش‌آمدی که باید رخ بدهد اتفاق افتد چون بریحه کشته شد زبیری نامه معروض داشته و نوشته بود اتفاقی که اشاره فرمودید پیدا شد اینک چه دستوری میفرمائید؟

پاسخ مرقوم فرمود این حادثه منظور من نبوده بلکه پیش‌آمد دیگریست که بهمین زودی اتفاق می‌افتد

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۱

فاصله نشد پیش‌آمد قتل ابن معتز رخ داد.

و بدیگری ده روز پیش از قتل محمد بن داود مرقوم فرمود محمد کشته می‌شود و چنانچه فرموده بود ده روز پس از این، محمد کشته شد.

(۱) محمد بن علی میگوید هنگامی روزگار بر ما سخت گرفته بود و امور زندگی بخوبی اداره نمیشد پدرم بمن پیشنهاد کرد خوبست حضور ابو محمد که سخاوت او عالم گیر شده شرفیاب شده شاید او از ما دستگیری کرده و کمکی بامور ما بنماید من از پدرم پرسیدم آیا او را می‌شناسی؟ گفت خیر او را نمی‌شناسم و تا بحال هم او را ندیده‌ام.

محمد میگوید طبق پیشنهاد پدرم بجانب او عزیمت کرده در راه پدرم گفت هر گاه او پانصد درهم بما کمک کند که دویست درهمش را خرج لباس و دویست درهم آن را بمصرف خرید آرد و صد درهم آن را برای هزینه خود نگه داریم مناسب بوده و رفع نیازمندی ما می‌شود.

من با خودم گفتم ای کاش سیصد درهم هم بمن عنایت فرماید تا با صد درهمش الاغی بخرم و صد درهم برای نفقه و صد درهم آن را بمصرف لباس برسانم و بالاخره با این اعانه بسفر جبل عازم شوم.

در همین اندیشه بودم بکنار خانه آن حضرت رسیدیم غلامش بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و فرزندش محمد وارد شوند چون بحضور شرفیاب شده سلام کردیم بپدرم فرمود چرا تا بحال بدیدار ما نیامدی؟ عرضه داشت با این حالیکه ملاحظه میفرمائید خجالت میکشیدم بحضور مبارک شرفیاب شوم.

پس از آنکه اندکی نشسته خواستیم از منزل آن حضرت خارج شویم غلام حضرت ابو محمد آمده

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۲

کیسه بپدرم داده گفت در این کیسه پانصد درهم پولست که دویست درهم آن برای خرید لباس و دویست درهم برای تهیه آرد و صد درهم برای هزینه زندگی و کیسه هم بمن داده گفت در این کیسه سیصد درهم پولست که صد درهم آن برای خرید الاغ و صد درهم برای مصرف لباس و صد درهم برای سایر نیازمندیها لیکن به جبل حرکت نکن بلکه بطرف سوراء برو.

نامبرده چنانچه پیشنهاد فرموده بود به سوراء که یکی از دهات بغداد است مسافرت کرد و در آنجا همسری گرفت.

ابن کردی که راوی این حدیث است میگوید از برکت اعانه حضرت ابو محمد و سفری که طبق پیشنهاد آن جناب نمود دو هزار دینار سرمایه بدست آورده در عین حال به امامت آن حضرت اعتقاد نداشت و از واقفیها بود، من که از بی‌وفائی او بستوه آمده بودم باو گفتم وای بر تو از این معجزه بالاتر چه می- خواهی بازهم او را بامامت نمیشناسی و بمسلک وقف برقراری؟ پاسخ داد راست میگوئی لیکن ما برویه باقی مانده‌ایم که سالها آب علاقه به آن در نهرهای دل ما جاری است.

(۱) احمد بن حارث قزوینی گفته من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در سرطویله حضرت ابو محمد به کار دام پزشکی می‌پرداخت و به بهبودی چارپایان او مشغول بود همانوقت در سرطویله مستعین، قاطر بسیار قشنگ و گرانبهائی بود که نمیگذارد زین بر پشت او گذارند و دهانه بدهان او نمایند و عده از رائضان و آنها که از رام کردن چارپایان با اطلاعند نمی‌توانستند حیله بدست آورده تا بر آن سوار شوند.

یکی از ندیمان، بخلیفه پیشنهاد کرده چرا حسن ابن الرضا را نمیخوانی تا بر آن سوار شود یا بضرب صدمه این حیوان نابود گردد.

خلیفه این پیشنهاد را پسندیده حضرت ابو محمد را دعوت کرد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۳

(۱) پدرم باتفاق آن حضرت بخانه خلیفه رهسپار شد چون حضرت وارد منزل خلیفه شد و منهم همراه پدرم بودم حضرت چشمش به قاطر افتاد که در حیات خانه ایستاده حضرت بطرف آن توجه کرده دست مبارک بر کپل آن حیوان گذارد من مشاهده کردم

بمجردی که حضرت دست بر آن گذارد چنان عرق کرد که قطرات آن از بدنش میریخت آنگاه بطرف مستعین رفته سلام کرد خلیفه از تشریف فرمائی آن حضرت خوش آیند گفته و آن حضرت را کنار خود نشانید و عرضه داشت ای ابو محمد این قاطر را دهانه بزن حضرت ابو محمد به پدرم فرمود استر را لجام کن مستعین که بسیار مایل بود نظریه ندیمش صورت پیدا کند معروض داشت بلکه خود شما این کار را بعهده بگیرید.

حضرت ابو محمد ردای مبارك را گذارده بطرف استر رفته آن را لجام کرده برگشت و نشست، مستعین درخواست کرد آن را زین فرمائید حضرت باز بپدرم فرمود آن را زین کند خلیفه که آرزومند بود این بار شاید به آن جناب آسیبی برسد گفت شما خود آن را زین فرمائید حضرت بار دیگر رفته آن را زین کرده برگشت، مستعین پیشنهاد کرد آیا میتوانید بر آن سوار شوید؟ حضرت فرمود آری بلافاصله بر- خاسته و بر آن سوار شد گاهی یورغه و هنگامی بطریق عادی و بالاخره به بهترین وجهی با آن حیوان در خانه خلیفه راه رفت آنگاه پیاده شد.

مستعین پرسید چگونه استری دیدی آن را؟ فرمود قاطر سواری بسیار خوبی است. مستعین گفت آن را خلیفه بتو بخشید، حضرت به پدرم فرمود آن را بگیر و به سرطویله ببر پدرم دهانه آن را گرفته از دربار خلیفه خارج کرد.

(۲) ابو هاشم جعفری گوید از تنگدستی و ناتوانی خود بحضرت ابو محمد ع شکایت کردم حضرت با تازیانه خود زمین را اندکی کاویده، کیسه بیرون آورده و در آن مقدار پانصد دینار پول بود به ابو هاشم

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۴

داده پوزش طلبید.

(۱) ابو علی مطهری از قادسیه نامه بحضرت ابو محمد نوشته معروض داشت امسال بر اثر خشکسالی مردم از رفتن بخانه خدا منصرف‌اند و منهم بیم دارم هر گاه بزیارت بیت اللّه مشرف شوم از تشنگی هلاك گردم حضرت پاسخ داد شما بسفر حج مشرف شوید زیانی نخواهید دید پس از رسیدن جواب نامه همانها که مانده بودیم بسفر بیت اللّه رفته و بدون آنکه صدمه بما برسد زیارت کرده برگشتیم.

(۲) حسن بن فضل یمانی گوید در جعفری که قصری بود از متوکل گروه بسیاری متجاوز از بیست هزار نفر از آل جعفر وارد شده و متوکل نمیتوانست با آنها برابری کند بهمین مناسبت نامه بحضرت ابو محمد نوشته و استمداد خواست حضرت ابو محمد مرقوم فرمود تو ان شاء اللّه بر ایشان چیره شده و مهمشان را کفایت خواهی کرد چنانچه حضرت فرموده بود متوکل با عده اندکی کمتر از هزار نفر بمبارزه آنها رفته و آنان را شکست داد.

(۳) محمد علوی گفته سالی حضرت ابو محمد را در زندان علی بن اوتامش که دشمن سرسخت آل محمد و بی‌اندازه از آل ابی طالب ناراحت بود محبوس نموده و باو دستور داده بودند هر کاری که بخواهد میتواند نسبت بآن جناب انجام دهد.

نامبرده گوید حضرت ابو محمد یك روز بیشتر در زندان وی نماند که دشمن سرسخت رام شده و کمال فروتنی را در باره آن جناب رعایت میکرد چنان که از نظر تعظیم و احترام آن حضرت سر بالا- نمیکرد و بصورت آن جناب نمی‌نگریست و بالاخره کارش بجائی رسید که از همه بیشتر نسبت به آن جناب بیناتر و از همه بهتر آن جناب را میستائید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۵

(آری کسی که استر چموش را رام کند آدم پرجوش را هم آرام میسازد) (۱) سالی ابو هاشم جعفری را بزندان انداخته و بزنجیر کرده و بر او سخت گرفته بودند نامبرده از سختی زندان و کند و زنجیر بستوه آمده نامه شکایت آمیز بحضرت ابو محمد نوشت.

حضرت پاسخ داد تو امروز از زندان خارج خواهی شد و نماز ظهرت را در منزل خود می‌خوانی.

نامبرده گوید بطوری که اطلاع داده بود آن روز نزدیک ظهر از زندان خارج شده و نماز ظهر را در منزل خود خواندم و همان

اوقات دچار تنگدستی عجیبی شده خیال کردم در نامه که از زندان بآن جناب معروض داشته از تنگدستی خود شکایتی کرده باشم لیکن حیا مرا مانع شد پس از آنکه از زندان خارج شده بخانه رفتم حضرت صد دینار پول برای من عنایت فرمود و نامه مرقوم داشته هر گاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه را بخواهی برای تو عنایت فرمائیم.

(۲) ابو حمزه نصیر خادم گوید مکرر در مکرر می‌شنیدم حضرت با غلامان خود که از مردم ترک و روم و صقالبه بودند بزبان آنها سخن میگفت و من از این معنی متعجب بودم و با خودم میگفتم این مرد که در مدینه متولد شده و تا پیش از درگذشت والد نامدارک حضرت ابو الحسن ع با کسی ملاقات نکرده و با غیر عرب ننشسته؟ این زبانهای مختلف را از چه کسی آموخته و همچنان با خود می‌اندیشیدم در این هنگام حضرت ابو محمد بمن توجهی کرده فرمود خدای متعال حجتش را از میان آفریدگانش برگزیده و باو آشنائی همه چیز آموخته و او از زبانهای مختلف اشخاص باخبر است و نیای مردم را میشناسد و از پیش- آمدها خبردار است و هر گاه دارای این خصائص نبود حجت از غیر آن، امتیاز داده نمیشد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۶

(۱) حسین بن ظریف گوید دو مسأله مشکل همواره مرا بخود مشغول کرده و میخواستم برای حل آنها از حضرت ابو محمد استمداد نمایم.

پرسش اول آنکه قائم آل محمد هر گاه ظهور نماید چگونه داوری میکند و مجلس داوری او که در میان مردم قضاوت میکند بچه کیفیت است؟

پرسش دوم آن بود دستوری برای تب نوبه میخواستم اتفاقا در هنگام نوشتن عریضه از این سؤال خاطر کردم.

حضرت ابو محمد ع پاسخ داد پرسیدی هنگامی که قائم ظهور میکند چگونه داوری می‌نماید پاسخ این پرسش اینست حضرت مشار الیه در هنگام ظهور مانند داود پیغمبر مطابق با علم خود حکومت می‌نماید یعنی بینه و برهانی از کسی نمیخواهد.

پرسش دوم در وقتی که مشغول نگارش سؤال بودی میخواستی در باره چاره تب نوبه درخواستی بنمائی فراموش کردی اکنون هر گاه کسی باین تب مبتلا شود آیه شریفه یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ را در ورقه مینویسی بر تب دار می‌آویزی.

من حسب اتفاق بر تب‌داری آیه مزبوره را آویختم افاقه حاصل کرد.

(۲) اسماعیل بن محمد که از نواده‌های عباس بوده میگوید هنگامی اندیشیدم سر راه حضرت ابو محمد نشسته هر گاه حضرتش عبور فرماید اظهار حاجت نمایم و بدین وسیله استفاده کرده باشم بهمین کیفیت سر راه آن حضرت نشستم چون عبور کرد برخاسته و اظهار نیازمندی نموده و معروض داشتم سوگند بخدا باندازه یکدرهم پول برای خرج صبح و شام خود ندارم! فرمود ای بینوا سوگند دروغ یاد میکنی با آنکه دویست دینار در فلان مکان پنهان کرده آنگاه

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۷

افزود خیال نکنی این سخن را برای آن میگویم تا ترا از عطیه خویش محروم سازم سپس بغلامش دستور داد آنچه حاضر داری باو بده غلام صد دینار که موجود داشت بمن اعطا کرد و اضافه فرمود تو هم اکنون که دینارها را پنهان کرده در وقتی از استفاده آنها که بی‌اندازه بدانها نیازمندی محروم خواهی ماند.

حضرتش راست فرمود زیرا هنگامی بخرید چیزی نیاز پیدا کرده و ضرورت دامن گیرم شد درها را بسته و زمینی که گنج توأم با رنجم را در آن پنهان کرده بودم کاویدم و هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم معلوم شد پسرم از محل آن دینارها اطلاع پیدا کرده و همه آنها را برداشته و فرار نموده و نتیجه از آنها دستگیر من نشد «۱».

(۱) علی بن زید گوید اسب گرانبهائی داشتم و همواره در مجالس و محافل عمومی از آن توصیف می- کردم روزی حضور حضرت ابو محمد شرفیاب شدم فرمود اسبت که آن همه در محافل از وی سخن میگوئی چه شده است عرضکردم در اختیار من

است و اینک که بر آن سواره بوده و بحضور شرفیاب شده درب منزل شما بسته است.

فرمود هر گاه مشتری در نظر داری بزودی بفروش و تا شب نشده این معامله را بپایان برسان و مواظب باش بتأخیر نیندازی هنوز از سخن فارغ نشده کسی وارد شد و کلام امام ع را قطع کرد.

---

(۱)

شنیدم که مردی زر و سیم خویش که چندی برنجش بکف کرده بود

بزیر زمینی ز چشم کسان‌نهان کرده و خویش آسوده بود

پسر کز چنین گنج شد باخبرشبانگه ببرد آنچه را دیده بود

پدر چون خبردار شد زد بسرکفی کان بگنجش کمک داده بود

و لیکن چه سود آه و فریاد وی‌بحال پسر کز غم آزاده بود

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۸

من از فرموده آن حضرت بفکر افتاده و سوار شده بمنزل خود رفتم و فرموده آن حضرت را به برادرم گفتم و با او در این خصوص بمشورت پرداختم وی پاسخ داد من نمیدانم در این باره چه اظهار نظری بنمایم من از آنجا که اسبم را بسیار دوست میداشتم طمع در آن بسته و حاضر نشدم آن را بفروشم و کسی را سزاوار سوار شدن بر آن نمیدانستم.

چون شب شد و نماز عشا را خواندم سر طویله‌دار آمده اطلاع داد که هم اکنون اسب شما سقط شد من از شنیدن این خبر ناگوار سخت ناراحت شده و دانستم منظور حضرت ابو محمد از فروش اسب این پیش‌آمد بوده پس از چند روز حضور حضرت شرفیاب شده با خود میگفتم چقدر مناسب بود هر گاه حضرت عسکری بجای این اسبی که از دست داده مرکوب سواری بمن عنایت فرماید.

بمجردی که نشستم و هنوز از اتفاق اسب سخنی بعرض نرسانده فرمود آری ما بجای آن اسب، مرکوبی بتو عنایت خواهیم کرد آنگاه بغلامش فرمان داد کمیت «۱» مرا باو بده و فرمود این اسب از مرکوب تو بهتر و عمرش طولانی‌تر است.

(۱) احمد بن محمد گفته مهتدی سرگرم دستگیری موالی بود نامه حضور حضرت ابو محمد تقدیم داشتم «سپاس خدا را که مهتدی سرگرم دستگیری نامبردگان شد و از آزار ما دست برداشت زیرا اطلاع پیدا کرده‌ام که او حضرت شما را تهدید می‌نموده و میگفته سوگند بخدا آنان را از روی زمین بر میاندازم».

حضرت توقیعی مرقوم فرمود: عمر او وفا نخواهد کرد که بتواند به آرزوی خود نائل گردد از امروز تا پنج روز دیگر حساب کن روز ششم با خواری و بیچارگی کشته خواهد شد.

فاصله نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید.

---

(۱) نام اسبی است که یال آن سرخ و دمش سیاه باشد و چون اندکی از هر دو رنگ را داراست بهمین جهت آن را باسم مصغر نامیده‌اند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۶۹

(۱) محمد بن اسماعیل گوید هنگامی که حضرت ابو محمد در زندان صالح بن وصیف بود عده از عباسیها بر او وارد شده و بوی پیشنهاد داده تا میتوانی بر او سخت بگیر و همه گونه اسباب راحتی را از او سلب نما.

صالح پاسخ داد من نمیدانم چگونه کار را بر او سخت بگیرم با آنکه دو نفر مرد شریر و زشتخو را بر او گماردم که نهایت آزار را

نسبت باو انجام دهم اکنون می‌بینم بر خلاف انتظار مردمی پارسا و نماز خوان و روزه‌گیر شده‌اند و من از کار آنها بشک افتاده‌ام آنگاه آن دو را احضار کرده گفت وای بر شما چه میگوئید در باره این مرد زندانی؟ گفتند چه گوئیم در باره مردیکه تمام روز را بروزه و تمام شب را بعبادت بسر میبرد و با کسی سخن نمیگوید و بغیر از بندگی خدا کار دیگری ندارد و چون بما مینگرد همه اعضا و جوارح ما بلرزه می‌آید چنانچه نمیتوانیم خودداری کنیم.

عباسیها که این سخنان را شنیده بیمناک شده برگشتند.

(۲) عده گفته‌اند حضرت ابو محمد را به نحریر، تسلیم کرده و باو دستور داده زندان را باو تنگ بگیرد و او از هیچ گونه آزاری خودداری نمی‌نمود.

زنش بوی اظهار داشت از خدا بترس و این گونه بدرفتاری با وی مکن زیرا تو نمیدانی چه کسی در منزل تو بسر میبرد و بالاخره سخنانی در خصوص پارسائی و بندگی او برای شوهرش نقل کرد و افزود من از او نسبت بتو بیمناکم. مرد بسخنان او اعتنائی نکرده گفت بخدا قسم بجای آنکه با وی خوشرفتاری نمایم او را در برکه درندگان خواهم افکند.

آنگاه از مقامات بالا دستور خواسته تا حضرت را در پیش درندگان بیندازد چون مأذون شد حضرت را چون طعمه پیش درندگان انداخت و یقین داشت بزودی آنها حضرت عسکری را نابود خواهند کرد مأموران که خیال کردند از وجود او آسوده شده‌اند نزدیک آمدند تا به‌بینند چه بر سر او آمده دیدند

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۰

بر خلاف انتظار سالم و بدون اندک آسیبی بنماز مشغول و درندگان گرد او اجتماع کرده‌اند.

این پیش‌آمد بیسابقه برای اینکه تولید زحمت نکند باعث شد حضرت را از زندان نجات داده بخانه خود بفرستند.

روایات در خصوص معجزات و خوارق عادات حضرت عسکری ع بسیار است و همین اندازه که ما نقل کردیم غرض ما را تأمین میکند.

باب سی و چهارم رحلت حضرت عسکری و مرقد مطهر و فرزند بزرگوار او

(۱) حضرت ابو محمد در روز اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری بیمار شد و در روز جمعه هشتم همان ماه در بیست و هشت سالگی سنه مذکوره رحلت فرمود و در خانه خود در جوار پدر بزرگوارش در سامرا مدفون گردید.

و پس از خود فرزند خلفی باقی گذارد که هم اکنون زنده و در انتظار دولت حق الهی است (اللهم عجل فرجه و اجعلنا من انصاره).

حضرت عسکری میلاد فرزند سعادتمندش را پوشیده میداشت و نمیگذارد کسی از ظهور او باخبر شود زیرا روزگار سخت بود و خلیفه هم بشدت در جستجوی او برآمده و میکوشید تا بهر وسیله شده بوی دست پیدا کند و همان اوقات هم شیوع پیدا کرده بود شیعه امامی در انتظار امام غائبی است که فرزند ابو محمد است بهمین مناسبت حضرت ابو محمد فرزندش را در انظار مردم نمی‌آورد و پس از درگذشت او بغیر از نزدیکان دیگران از وجود او اطلاعی پیدا نکرده بودند.

حضرت عسکری در هنگام رحلت نظر باینکه وارث ظاهری نداشت جعفر بن علی (معروف به

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۱

کذاب) برادر آن حضرت، ترکه او را ضبط کرده و کنیزان آن حضرت را بزندان افکند و زنانش را بند کرد و بیاران آن حضرت که در انتظار ظهور فرزند حضرت عسکری بوده و معتقد بودند چنین فرزندی وجود دارد و او امام زمانست ناسزا میگفته و در گمراهی آنان سعی میکرد تا آنها را بیمناک ساخته و پراکنده نمود و به بازماندگان آن حضرت بر اثر زندانی شدن و بند گردیدن و تهدید و حقارت و ذلت، خسارت عظیمی متوجه شد.

با همه این خسارتها و گرفتاریها، خلیفه نتوانست بمقصود خود نائل شده و دسترسی بفرزند آن جناب پیدا کند.
و چنان که گفتیم جعفر، ترکه آن حضرت را تحت تصرف درآورد و میکوشید شاید بتواند در پیش شیعیان حضرت عسکری موقعیت آن حضرت را پیدا کند لیکن کسی به ادعای او توجهی نمیکرد و به امامت او اعتراف نمی‌نمود، آخر الامر نزد خلیفه رفته و از او درخواست کرد تا او را بمنزلت برادرش برگمارد و برای وصول باین مقام مال هنگفتی داده و هر گونه راه و وسیله که ممکن بود برای حصول این مقصود آماده کند مهیا نمود لیکن نتیجه نبرده و بهره حاصل نکرد.
و اخبار بسیاری در خصوص عملیات جعفر در کتب و سیر آمده که ما بجهاتی که کتاب حاضر از شرح آنها خودداری می کند اعراض می‌نمائیم و شیعه و سنی که اهل اطلاعند از آنها باخبرند خدا یار ماست.
ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۲

باب سی و پنجم در احوال امام پس از حضرت ابو محمد و تاریخ میلاد و دلائل امامت و بخشی از اخبار و غیبت و آئین او در هنگام ظهور و مدت دولت الهیه او.

(۱) امام پس از حضرت ابو محمد فرزندش حضرت امام زمان ع است که نام و کنیه‌اش مساوی با نام و کنیه رسول خدا ص بوده پدرش حضرت ابو محمد بغیر از او در باطن و ظاهر فرزندی نداشته و بطوری که پیش از این بیان کردیم میلاد آن حضرت پنهان و کسی جز معدودی از میلاد او باخبر نبودند.
حضرت ولی عصر ع در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری متولد شده و مادر مکرمه‌اش ام ولدی بوده بنام نرجس و عمر آن جناب در هنگام رحلت پدر نامدارش پنج سال بوده و در همان اوان خدای متعال درهای حکمت و فصل الخطاب را بروی او گشود و او را نشانی برای بندگان خود قرار داده و مانند یحیی در کودکی خورشید ولایت و حکمت را در آسمان قلب او منور ساخته و او را در آن سن رهبر مردمان و مانند عیسی که در گهواره پیمبر برگزیده بوده پیشوای اهل ایمان قرار داده.
پیش از این بیان کردیم که پیمبر اسلام بر امامت او تصریح کرده و پس از او حضرت امیر نیز بخلافت او اشاره نموده و پس از او ائمه طاهرین یکی بعد از دیگری بوصایت او پس از پدر بزرگوارش تصریح نموده‌اند و پدر ارجمندش نیز در نزد آنها که محل وثوق و اطمینانش بوده و از نزدیکان وی بشمار می‌آمده بمقام الهی او تصریح فرموده است.
ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۳
(۱) و پیش از آنکه بوجود بیاید سخن از غیبت او بوده و دولت دائمی او اعلام میشده و او در میان ائمه قیام بشمشیر میکند و برای ابراز حق و حقیقت کمر همت می‌بندد و مردم چشم براه دولت ایمانی او میباشند.
امام زمان پیش از آنکه ظهور کند دو غیبت دارد و بطوری که از اخبار استفاده می‌شود یکی از آنها طولانی‌تر از دیگریست.
غیبت صغرای آن جناب از هنگام تولد تا هنگامی که سفیران او بر اثر رحلت خود قطع ارتباط میان آن جناب و شیعیانش نمودند و غیبت کبرایش از آخرین روز غیبت صغرای است تا وقتی که خدا بخواهد و چون ظاهر شود شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و حقایق الهی را ابراز فرماید خدا میفرماید میخواهیم منت گذاریم بر آنها که در روی زمین ناتوان گردیده آنان را پیشوایان و ارث برندگان زمین قرار داده و همه گونه وسایل را برای آنها آماده سازیم و بنمایانیم بفرعون و هامان و لشکریانشان از آنچه میهراسیدند و فرموده: ما در زبور پس از ذکر نوشتیم که بندگان نیکوکار ما وارثان زمینند.
رسول خدا ص فرمود شب و روز بپایان نمیرسند جز اینکه خدای متعال مردی از خاندان مرا که هم نام من است برمی‌انگیزاند و زمین را پر از عدل و داد میکند پس از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد.
باز فرموده هر گاه از دنیا بغیر از یک روز باقی نمانده باشد خدای متعال آن روز را طولانی می- فرماید تا مردی از خاندان من که

هم نام من است ظهور کند و دنیا را چنانچه پر از ظلم و جور شده مملو از عدل و داد نماید.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۴

باب سی و ششم بخشی از دلائل امامت فرزند حسن عسکری ع.

(۱) از جمله ادله آنکه عقل باستدلال صحیح حکومت میکند که حتما باید پیشوای معصومی که در ابراز احکام و علوم به رعیتهای خود نیازمند نباشد در هر وقت وجود داشته باشد زیرا محالست مردم مکلف در روزگاری زیست کنند که امام و پیشوائی وجود نداشته باشد تا آنان را بصلاح نزدیکتر و از فساد دورتر بسازد و ثابت است هر ناقصی نیازمند بفردی است که او را تأدیب نماید تا مرتکب جنایات نشود و عاصیان را بجای خود بنشاند و سرکشان را براه خیر بخواند و بنادانان حقایق الهی را بیاموزد و غافلان را بیدار کند و گمراهان را تحذیر نماید و حدود الهی را اجرا کند و احکام خدا را نفوذ دهد و اختلافات را رفع کند و امیران عادل در میان مردم برقرار سازد و سرحدات را محافظت نماید و اموال مردم را از چپاول بیگانگان نگه داری کند و از اصول اسلامی حمایت نماید و در عیدها و جمعه‌ها اقامت جماعت کند.

و ادله ثابت کرده‌اند که چنین پیشوائی باید از تمام لغزشها در امان باشد زیرا باتفاق همه مسلم شده که امام نیازمند بامام دیگر نمیباشد و همین معنی ثابت میکند بدون شك و شبهه امام باید معصوم باشد و کسی که دارای این مقام است باید تصریح بر امامت او شده یا معجزه از او بظهور پیوندد تا غیر از او امتیاز داده شود.

و معلوم است که همه این صفات خاصه کسی است که اصحاب حضرت عسکری امامت او را اثبات

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۵

کرده و او بطوری که اشاره کردیم فرزندش حضرت مهدی است و این اصل مهمی که بیان کردیم بپایه‌ایست که برای اثبات امامت کسی که مصداق آن باشد کافی و نیازمند به روایت نصوص و اخبار مختلف نبوده زیرا خود آن به تنهائی مطابق با مقتضای عقول بوده و صحت آن حسب استدلال محکمی امضا شده.

علاوه بر این روایات بسیاری از طرق صحیحه که هیچ عذری در صحت آنها باقی نمیماند در باره نص به امامت حضرت ولی عصر رسیده که ما بخواست خدا بخشی از آنها را بعادت اختصاری که آئین کتاب حاضر است ایراد می‌نمائیم.

باب سی و هفتم اخباری که در خصوص امامت امام دوازدهم بطور اجمال و تفصیل رسیده.

(۱) ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع روایت کرده خدای متعال محمد را بر جن و انس مبعوث فرموده و پس از او دوازده تن را بمنصب پیشوائی برگمارده که برخیشان حیات عاریتی را بدرود گفته و بعضیشان هنوز باقی هستند و هر وصیی سنتی در باره او جاریست چنانچه اوصیاء پس از پیغمبر اسلام به سنت و آئین عیسی دوازده نفر بودند و خود امیر المؤمنین به سنت مسیح ع بوده.

(۲) ابو جعفر ثانی ع از پدرانش از امیر المؤمنین روایت کرده رسول خدا ص بیارانش فرمود به شب

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۶

قدر ایمان بیاورید زیرا امر سنت در آن شب نازل می‌شود و دستهای توانائی از آن امر حفاظت میکنند و در اجرای آن میکوشند و آنها علی و یازده فرزند او هستند.

(۱) حضرت امیر المؤمنین ع به ابن عباس فرمود شب قدر در هر سال منحصر بفرد است و فرمان سنت و مقدرات بشر در آن شب جاری میگردد و دستهای توانائی پس از رسول خدا ص بر جریان آن ولایت دارند.

ابن عباس پرسید آنها که گره بسته آن امر بدست بابرکتشان گشوده میگردد چه کسانند؟ فرمود من و یازده فرزند من که پیشوایان

محدث‌اند (یعنی حجت خدایند).

(۲) حضرت ابو جعفر ع از جابر نقل فرموده وارد شدم حضور حضرت زهرا ع و در برابر آن معظمه لوحی دیدم که اسماء اولیاء و اوصیاء حضرت رسول اکرم در آن ثبت شده اسامی مزبور را شماره کردم دوازده نفر بودند یازده نفرشان از فرزندان فاطمه بوده که آخریشان قائم آنهاست و سه نفرشان علی و سه نفرشان بنام محمد ضبط شده بودند.

(۳) زراره گفت از حضرت ابو جعفر ع شنیدم میفرمود ائمه دوازده‌گانه که آل محمداند همه‌شان محدث امت‌اند یعنی نیازمندیهاشان را برمی‌آورند و آنان علی بن ابی طالب و یازده فرزند او و رسول خدایند یعنی علی و رسول خدا پدران آنها هستند.

(۴) ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده پس از حضرت امام حسین ع نه نفر از فرزندان او بمسند

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۷

امامت منصوب شده‌اند که نهمی آنان قائم آنهاست.

(۱) زراره گفته از آن حضرت شنیدم میفرمود ائمه طاهرین دوازده نفرند از ایشانست حسن و حسین و پیشوایانی که فرزند حسین‌اند.

(۲) محمد بن علی بلال گوید دو سال پیش از رحلت حضرت عسکری ع توقیعی از آن جناب بنام من صادر شد که مرا از فرزند خلف پس از خود اخبار فرمود و نیز سه روز مانده برحلتش مرا از وجود او آگاه ساخت.

(۳) ابو هاشم جعفری گفته بحضرت عسکری ع معروض داشتم بزرگواری شما مانع است از آنکه پرسشی از ذات مقدس شما بنمایم اینک اجازه میفرمائی عرض سؤالی بنمایم؟ فرمود آری مأذونی.

پرسیدم آیا فرزندی دارید؟ فرمود آری. عرضه داشتم هر گاه پیش‌آمدی برای شما رخ داد کجا او را زیارت کنم تا مسائلم را از مقام همایونش پرسش نمایم؟ فرمود در شهر مدینه.

(۴) عمرو اهوازی گوید حضرت ابو محمد، فرزند بزرگوارش را بمن نمایاند و فرمود آقای شما این بزرگوار است.

(۵) عمری گوید حضرت ابو محمد که رحلت فرمود خلف صالحی پس از خود بیادگار گذارد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۸

(۱) احمد بن محمد گفته هنگامی که زبیری کشته شد توقیعی از حضرت عسکری ع باین مضمون رسید «اینست سرانجام کسی که بر خدا چیرگی کند و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد او می‌پنداشت مرا میکشد در حالی که پس از من کسی نیست که بتواند متعهد مقام ولایت شود اینک توانائی خدا را در باره خود مشاهده نمود».

محمد بن عبد اللّه گفته فرزندی برای آن حضرت متولد شده بود.

(۲) داود جعفری گفته از حضرت ابو الحسن هادی شنیدم میفرمود حسن جانشین و خلف منست شما با جانشین او چه خواهید کرد؟ عرضکردم فدای شما مقصود شما چیست؟ فرمود برای اینکه شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست نام او را بر زبان جاری کنید عرضکردم بنا بر این چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود باید بگوئید (حجة آل محمد ص) «۱».

تا بدینجا معدودی از احادیث را که مشتمل بر نص بر ولایت حضرت حجة بن الحسن بوده آورده و چنان که میدانیم روایات در این خصوص بسیار است و دانشمندان شیعه آنها را در کتابهای خود نگارش داده و از جمله نامبردگان که احادیث مزبور را مشروحا و مفصلا بیان کرده ابو عبد اللّه محمد بن ابراهیم نعمانی است که در کتاب غیبت خود از آنها کاملا سخن میگوید و ما با توجه بدان کتاب به بیش از آنچه که یاد کردیم نیازمند نخواهیم بود.

---

(۱) این حدیث هم پیش از این ذکر شده و در اینجا بمناسبت مقام مکرر گردیده.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۷۹

باب سی و هشتم آنها که امام دوازدهم عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف را دیده و بخشی از دلائل و بینات مربوط باین موضوع

. (۱) محمد بن اسماعیل که از پیرمردان سادات و متوطنین عراق بود روایت کرد من خود فرزند حسن عسکری را که خوردسال بود در میان دو مسجد دیدم.

(۲) موسی بن محمد که او هم از نواده‌گان حضرت موسی بن جعفر ع است روایت کرده حکیمه دختر حضرت جواد ع و عمه حضرت عسکری ع میگفت من خود قائم آل محمد را در شب میلاد و پس از آن زیارت کردم.

(۳) حمدان قلانسی گفته از ابو عمرو عمری پرسیدم حضرت ابو محمد رحلت کرد؟ گفت آری و لیکن یادگاری پس از خود باقی گذارد که گردن او این قدر است.

(۴) فتح مولای زراری گفته از ابو علی بن مطهر شنیدم که حضرت ولی عصر را دیده و اندام او را برای من توصیف میکرد.

(۵) کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که زن نیکوکاری بود میگوید من در صفا همراه ابراهیم بودم حضرت صاحب را دیدم که پیش ابراهیم آمده کتاب مناسک را از او گرفت و سخنانی باو فرمود.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۰

(۱) ابو عبد اللَّه صالح گوید حضرت ولی عصر را در هنگامی که مردم خود را به حجر الاسود نزدیک می- کرده و به استلام آن بر یک دیگر سبقت میگرفتند زیارت کردم میفرمود این مردم باین گونه هجوم، مأمور نشده‌اند.

(۲) ابراهیم بن ادریس گفته پس از رحلت حضرت عسکری ع امام زمان را زیارت کرده و دست و سر آن جناب را بوسیدم.

(۳) احمد بن نضر از قنبری گفته سخن جعفر بن علی و رفتار او بمیان آمد از وی نکوهش کرده پرسیدم آیا غیر از او دیگری بود که بتواند امور امامت را متعهد شود؟ قنبری گفت آری. پرسیدم آیا تو خود او را دیده؟

پاسخ داد خیر بلکه دیگری دیده پرسیدم آن دیگر کیست؟ گفت جعفر بوده که ویرا دو مرتبه دیده است.

(۴) عمرو اهوازی گفته حضرت ابو محمد مرا بزیارت فرزند والاگهرش مشرف ساخت و فرمود این وجود مبارک امام شماست.

(۵) ابراهیم بن محمد از ابو نصر طریف خادم روایت کرده که نامبرده حضرت ولی عصر ع را دیده و زیارت کرده.

و امثال این اخبار بسیارند و همین مختصری را که در این کتاب آوردیم نظر ما را تأمین می‌نمایند زیرا مهمترین موضوعی که باید کاملا- مورد دقت قرار بگیرد اثبات وجود و امامت آن حضرتست و این معنی را ما پیش از این اثبات کردیم و آنچه پس از آن آورده شود غرض پیشین ما را تقویت می‌نماید و هر گاه این را هم ذکر نمیکردیم زیانی به نظر سابقی ما نمیداشت، شکر خدا را.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۱

باب سی و نهم معجزات و خوارق عادات حضرت ولی عصر عج

(۱) محمد مهزیار گفته پس از رحلت حضرت عسکری که از امام ظاهرا اطلاع نداشتم شک و تردیدی برای من پیدا شد همان وقت پول بسیاری نزد پدرم ابراهیم گرد آمده بود پدرم آنها را بکشتی بار کرد و منهم بعنوان بدرقه همراه پدرم بکشتی سوار شدم تصادفا به تب شدیدی مبتلا- شد بمن گفت این تب مرگ است و مرا بخانه برگردان و افزود از خدا بترس و این مال را نابجا بمصرف مرسان و وصیتهای لازم را بمن نموده و پس از سه روز درگذشت.

من با خودم گفتم خوی پدرم تا بحال بر آن نبوده مرا بامر خلافی وصیت نماید بهتر آنست این ثروت هنگفت را بعراق ببرم و در کنار شط خانه کرایه کنم و کسی را از پیش‌آمد خود اطلاع ندهم هر گاه موضوع امامت باندازه وضوح عصر حضرت عسکری و موقعیت شخص امام مساوی با حضرت او بود مال حاضر را بوجود او تقدیم میکنم و گر نه خودم بمصارف شخصی میرسانم. بهمین

اندیشه بعراق وارد شده و خانه کنار شط کرایه کرده چند روز از ورودم گذشت روزی نامه رسانی وارد شده نامه بمن تسلیم کرد در آن مرقوم فرموده بود ای محمد این مقدار وجه پیش تست و چنین پیش‌آمدی برای تو شده و ضمنا به موضوعی اشاره کرده بود که من از آن باخبر نبودم. در نتیجه امانت را برسول تسلیم کردم، چند روز پس از این واقعه نیز در عراق ماندگار شده کسی بسراغ من نیامد و احوال مرا نپرسید از این معنی اندوهناک شدم فاصله نشد توقیعی بنام من صادر که ترا بمقام پدرت برقرار ساختیم و برای این نعمت عظمی

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۲

از خدا سپاسگزاری کن.

(۱) محمد سیاری گفته زر و سیمی برای مرزبانی حارثی فرستادم و در میان آنها دست برنج طلائی بود همه آنها پذیرفته شد و دست برنج برگردید من که فهمیدم سری در آن باید باشد دستور دادم آن را شکستند در میان آن چند مثقال آهن و روی و مس وجود داشته و معلوم شد روکش طلا بر آن پوشانیده‌اند آنها را برداشته و اصل طلا را ایصال نمودم پذیرفته شد.

(۲) علی بن محمد گفته مردی از بادیه‌نشینان مالی حضور انور تقدیم داشته پذیرفته نگردیده و ابلاغ شد چهار صد درهم از این مال حق پسر عموهای تست نخست آن را بپرداز، آنگاه ما بقی را بحضور ما تقدیم بدار.

نامبرده بطوری که فرموده بود زمینی که پسر عموهایش شرکت با آن داشته در دست اختیار خود داشت و آنها را از منافع آن ممانعت میکرد وی پس از بررسی متوجه شد که همان مقدار مزبور حق نامبردگانست آنها را بصاحبانش داده ما بقی را تقدیم کرده پذیرفته شد.

(۳) قاسم بن علا گفته چند فرزند نصیب من شد عریضه بمقام مقدس معروض داشته و درخواست دعا کردم پاسخی نشنیدم در نتیجه آنها وفات یافتند و چون فرزندم حسین متولد شد نامه نوشته درخواست دعا نمودم، توقیعی شرف صدور یافت و درخواست من بهدف اجابت رسید فرزندم پایدار ماند الحمد للّٰه.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۳

(۱) ابو عبد اللّٰه صالح گفته سالی به بغداد وارد شده پس از چندی از مقام همایونی اجازه مرخصی گرفته، مأذون نشدم و قافله آن روز حرکت کرد و من مدت بیست و دو روز دیگر پس از حرکت قافله به طرف نهروان ماندگار شدم، روز چهارشنبه بود اذن مرخصی داده و فرمود امروز حرکت کن من از اینکه ممکن است بقافله نرسم ناامید بودم قدم در راه گذارده وارد نهروان شدم دیدم قافله در آنجا منزل کرده باندازه‌ای که شترم را علوفه دهم بیش فاصله نشد که با قافله حرکت کردم و از دعای مقام مقدس گزندی ندیدم الحمد للّٰه.

(۲) محمد چاچی گوید به ناسوری مبتلا شدم هر چند برای بهبودی پیش اطباء رفته و پولها صرف کردم نتیجه نگرفتم عریضه بمقام همایونی معروض داشته تقاضای دعا کردم، توقیع همایونی صادر شد:

خدای متعال لباس عافیت را بر تو پوشانید و ترا در دنیا و آخرت با ما قرار داد.

هفته فاصله نشد بیماری صعب العلاج من بهبودی یافت و محل ناسور مانند کف دستی صاف و پاک گردید به یکی از اطباء که سابقه دوستی داشتم محل ناسور را نمایاندم اظهار داشت داروئی برای بهبودی این درد نداریم و میدانیم جز از ناحیه خدا بهیچ دارو بهبودی نیافته‌ای.

(۳) علی بن حسین یمنی گفته در بغداد بودم قافله عزیمت یمن میکرد منهم خواستم همراه آنان حرکت کنم نامه نوشته و تقاضای مرخصی کردم توقیعی صادر شد: با این قافله حرکت مکن بسود تو تمام نمیشود و در کوفه اقامت نما. من حسب الامر در کوفه اقامت کردم و قافله حرکت کرد در راه مردم بنی حنظله سر راه بر آنها گرفته و اسباب بیچارگی آنان را فراهم ساختند.

باز عریضه‌ای تقدیم پیشگاه مقدس نمودم درخواست نمودم اجازه فرمایند تا با کشتی عزیمت وطن خود نمایم این بار هم مرخص نفرمودند. من از کشتیهائی که آن سال از دریا عبور کرده سؤال نمودم

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۴

آنها بچپاول مردمی بنام بوارح گرفتار گردیده‌اند.

(۱) علی بن الحسین گوید غروب آفتابی وارد عسکر شده و با کسی هم‌صحبت نشده و خود را با حدی معرفی ننمودم بلافاصله بمسجد رفته شروع کردم بنماز خواندن چون از نماز فارغ شدم خادمی نزد من آمده (گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد) پرسیدم کجا بروم؟ پاسخ داد بمنزل. از این دعوت بیسابقه متعجب شده پرسیدم تو کیستی و ممکن است در طلب دیگری برآمده و مرا به اشتباه باو دعوت میکنی، گفت خیر، اشتباه نکرده و من برای بردن تو مأمورم و تو علی بن الحسینی و با او غلامی همراه بود با وی سر بگوشی سخن گفت که من از حقیقت آن آگاه نشدم بالاخره تمام احتیاجات مرا برآورد و سه شبانه- روز از من بخوبی پذیرائی کرده آنگاه از مقام همایونی درخواست کردم تا از نزدیک بزیارتش مشرف شوم مأذون فرموده شبانگاه بزیارت حضرتش مشرف شدم.

(۲) حسن بن فضل همانی گفته پدرم بخط خود عریضه حضور مبارك همایونی تقدیم داشته پاسخ عنایت شد بار دیگر بخط یکی از بزرگان فقها نامه حضور مبارك تقدیم داشته این بار توقیعی صادر نشد پس از بررسی لازم، بعدها معلوم شد نامبرده از قرامطه شده.

(۳) حسن بن فضل گوید وارد عراق شدم و متعهد گردیدیم از آنجا خارج نشوم مگر هنگامی که مقصود من حاصل شود و نیاز من برآید و چنان برای این تعهد تصمیم قطعی داشتم که میگفتم هر گاه به بینوائی هم بیفتم بازهم آهنگ خروج از عراق را نخواهم کرد لیکن در طی اوقات تعهد از ماندگاری زیاد بستوه آمده و بیم داشتم ممکن است ماندگار شدن من در عراق طولانی شود در نتیجه از زیارت خانه خدا، محروم گردم.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۵

روزی که همین گونه افکار مرا بخود مشغول ساخته بود بخانه محمد بن احمد که آن روزگار بمقام سفارت همایونی، مفتخر بوده رفتم شاید او بتواند رفع گرفتاری و نگرانی مرا بنماید.

نامبرده که مرا بسیار نگران دیده دستور داد بفلان مسجد بروم و در آنجا مردی با من ملاقات خواهد کرد. منهم حسب الامر بهمان مسجد رفته مردی وارد شد چون نظرش بمن افتاد خندیده گفت اندوهناك مباش که تو همین امسال به حج خانه خدا موفق خواهی شد و پس از آن به نزد زن و بچه خود مراجعت خواهی کرد من از استماع این مژده، خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا کرد گفتم آری آرامش دل من، دلیل بر آنچه است که بمن مژده داد.

پس از این بعسکر رفته تصادفا در آنجا کیسه زر و جامه بمن اعطا گردید من از این پیش‌آمد ناراحت شده با خود گفتم اینست پاداش من که میخواستم بدرك زیارت همایونی او مشرف شوم من از روی نادانی عطیه را نپذیرفته برگرداندم و بلافاصله از این عمل بر خلاف قاعده‌ای که از من سرزد سخت پشیمان شده با خود گفتم اعطاء مولای خود را نه پذیرفته و رد کردم و بدین مناسبت کافر باو شدم و از نعمت گرانبهای او سپاسگزاری ننمودم.

بر اثر این اندیشه عریضه‌ای نگاشته و از کار ناپسند خود پوزش خواسته و اعتراف بگناه نموده و از لغزش خود بخشش خواسته و نامه را به پیشگاه همایونی ارسال داشتم پس از آن تجدید وضو کرده به نماز پرداختم و با خود می‌اندیشیدم هر گاه کیسه زر بمن بازگردد مهر از سر آن برندارم و هیچ گونه تصرفی در آن ننمایم و آن را بدون تغییری پیش پدرم که داناتر از من است ببرم.

فاصله نشده همان رسول که کیسه زر را بمن داده بود آمد و گفت بمن گفتند خطا کردی که بآن مردی که زیارت نمودی خبر

ندادی که ما گاهی از اوقات بدوستان خودمان بدون هیچ گونه تذکر و سابقه

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۶

اعطا میکنیم و هنگامی آنها درخواست کرده عطیه همایونی خود را برای آنان عنایت میفرمائیم و آنان تبرک جسته و نعمت ما را بدیده منت می‌پذیرند».

پس از آن، توقیعی شرف صدور یافت در باره اینکه احسان ما را رد کردی مرتکب خطا شدی و از آنجا که از خدا درخواست بخشش نمودی خدای متعال از گناه تو درگذشت و چون نظرت این بوده که اگر کیسه زر بتو برسد در آن تصرفی ننمائی ما از تو صرف نظر کردیم و لیکن از آن جامه برای احرام خود استفاده کن.

گفت دو پرسش از مقام همایونی داشته و آنها را در نامه معروض نوشته و از نوشتن پرسش سومین خودداری کرده بیم داشتم مبادا این سؤال مکروه خاطر مبارك باشد، عریضه را تقدیم داشته توقیعی صادر پاسخ هر دو پرسش و جواب سؤال سوم را که معروض نداشتم عنایت فرموده بود گفته است در نیشابور با جعفر بن ابراهیم نیشابوری قرار گذاردم امسال که به حج بیت اللّه مشرف میشوم با او در یک کجاوه باشم چون به بغداد رسیدم از رأی خود برگشته و خواستم برای خود هم کجاوه پیدا کنم ابن وجنا با من ملاقات کرد، من پیش از این از وی درخواست کرده بودم که کجاوه برای من کرایه نماید و او از انجام خواسته من اظهار ناسازگاری نمود این بار بمجردی که با من ملاقات کرد اظهار داشت من چندیست در صدد دیدار تو میباشم زیرا بمن اطلاع رسیده که تو در سفر حج، مصاحب من خواهی بود و مرا امر کرده‌اند تا با تو بخوبی معامله نمایم و کجاوه و همسفر مناسبی برای تو فراهم نمایم.

(۱) حسن بن عبد الحمید گوید در باره حاجز و سفارت او که آیا از ناحیه مقدسه بسمت سفارت برقرار شده یا خیر مشکوك بودم و سهمی متعلق بناحیه مقدسه گردآورده و با همان حال بعسکر رفتم، توقیعی

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۷

شرف صدور یافته که در باره حقانیت ما و کسی که بجانشینی ما برقرار شده و فرامین ما را ابلاغ میکند شکی نیست اینک آنچه حاضر داری به حاجز بن یزید تسلیم کن.

(۱) محمد بن صالح گفته چون پدرم درگذشت و مأموریت او بمن محول گردید سفته‌هائی از غریم یعنی حضرت ولی عصر ع نزد او بود که باید از افراد معلومی اخذ کند.

شیخ مفید فرموده مراد از غریم حضرت امام زمانست و از مدتها پیش همین کلمه را شیعه بعنوان رمز و محض برای تقیه بکار میبرده. من نامه عرض کرده و مقام همایونی را از سفته‌های مزبور اطلاع دادم توقیعی مرحمت فرموده که از نامبردگان مطالبه کن و حقوق مزبور را اخذ نما من با آنها که باید سفته‌های خود را بپردازند ملاقات کرده و هر یک سهم معین خود را پرداخته مگر یک مرد که چهار صد دینار سفته بنام او بود من نیز برای اخذ سهم پیش او رفتم.

خلاصه از تسلیم وجه خودداری کرد پسری داشت بمن بی‌احترامی کرده و ناسزا گفت از وی نزد پدرش شکایت کردم پدرش بشکوه من توجهی نکرده با کمال بی‌حیائی گفت چه حقی بر من داری من از سخن او ناراحت شده ریش و پای او را گرفته از این طرف بآن طرف میکشیدم در این حال پسرش به کمك او آمده و بغدادیها را برای دادخواهی طلبیده گفت این مرد قمی و رافضی است که پدرم را آزرده و مقتول ساخت عده زیادی گرد آمدند.

من بر مرکب خود سوار شده گفتم آفرین بر شما مردم بغداد که ستمگری را علیه ستمدیده یاری میکنید من مردی همدانی و اهل سنتم و این پسر مرا قمی خوانده و رافضی معرفی میکند تا بدین وسیله حق

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۸

مرا پامال کند و مال مرا به یغما ببرد. بغدادیها از سخن من متأثر شده باو حمله آورده و خواستند وارد دکان او بشوند من آنها را

آرام کرده و از آزار باو باز داشتم. صاحب سهم که چاره را منحصر دیده مرا طلبیده و حاضر شد که سهم معهود را تسلیم نماید و برای اثبات این معنی سوگند بطلاق زنش یاد کرد و فاصله نشد سهم معهود را پرداخت.

(۱) از احمد بن حسن نقل شده من هنگامی وارد جبل شدم و در آن روزگار قائل به امامت نبوده و هیچ یک از مردم امامی مذهب را دوست نمیداشتم تا وقتی که یزید بن عبد اللّٰه مرد و در هنگام بیماری وصیت کرد اسب و شمشیر و کمربند او را برای مولایش بفرستم من ترسیدم هر گاه اسب او را به اذکوتکین ندهم ممکن است از نامبرده آسیبی به‌بینم بهمین مناسبت بدون آنکه با کسی سخن گفته باشم واحدی را از اندیشه خود باخبر کرده باشم اسب و شمشیر و کمربند را به هفتصد دینار قیمت کرده و اسب را به اذکوتکین تسلیم نمودم بلافاصله توقیعی از عراق رسید بزودی مقدار هفتصد دینار بابت قیمت اسب و شمشیر و کمربند را برای ما ارسال کن.

(۲) از یکی از امامیه نقل شده فرزندی برای من متولد شد نامه عرض کرده و استیذان خواستم تا او را در روز هفتم ختنه نمایم توقیعی رسید و مرا از آن اراده منصرف ساخت و روز هفتم یا هشتم فرزندم وفات یافت من نامه نوشته و مقام همایونی را از درگذشت فرزند اطلاع دادم توقیعی رسید بزودی فرزندان دیگر روزی تو خواهد شد یکی را احمد و دیگری را جعفر نام کن و چنان شد که فرموده بود.

گفته است اسباب سفر حج را فراهم کرده و با دوستان خداحافظی نموده نامه معروض داشته و

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۸۹

اجازه سفر خواسته بودم. توقیعی صادر این سفر تو خوش آیند ما نمیباشد و خود میدانی. از این پاسخ ناراحت و اندوهناك شده و معروض داشتم حسب الامر از رفتن به حج، منصرف شدم لیکن از اینکه از زیارت خانه خدا، محروم گردیده‌ام اندوهناکم توقیعی شرف صدور یافت که از این معنی نگرانی نداشته باش برای اینکه سال آینده‌اش مشرف خواهی شد.

میگوید سال آینده فرارسید نامه معروض داشته و استجازه نمودم توقیعی رسید و مرا مأذون فرمود، در نامه عرض کردم که من محمد بن عباس را که به دیانت و درستی او ایمان دارم برای همسفری خود انتخاب کرده‌ام توقیعی صادر شد «اسدی «۱» خوب همسفری است هر گاه او وارد شد ویرا بعنوان همسفری خود انتخاب کن و دیگری را بر او ترجیح مده» من حسب الامر پس از ورود نامبرده با وی همسفر حجاز شدم.

(۱) حسن بن عیسی عریضی گفته هنگامی که حضرت ابو محمد عسکری ع رحلت فرمود مردی از مصریها که پولی متعلق بحضرت ولی عصر ع همراه داشت وارد مکه شد و در آنجا از جانشین حضرت عسکری ع جویا شد برخی گفتند حضرت ابو محمد در هنگامی که رحلت کرد فرزند و جانشینی نداشت دیگری گفت جانشین پس از او جعفر است دیگران گفتند جانشین آن جناب فرزند بزرگوارش میباشد.

این اختلاف ایجاب کرد مردی را بنام ابو طالب به عسکر بفرستند تا معلوم کند جانشین آن حضرت کیست و آیا جعفر است و یا فرزندش، نامبرده را با نامه به عسکر فرستاده وی پس از ورود، نزد جعفر آمده و دلیل بر امامتش را از وی جویا شده نامبرده پاسخ داده هم اکنون برهان مسلمی حاضر نداره که بتوانم برای تو اثبات امامت خود را بنمایم.

آن مرد ناامید شده از جا برخاست دم درب خانه آمده و نامه را بیکی از سفرا تسلیم کرد توقیعی

---

(۱) محمد بن ابو عبد اللّٰه از مردم بنی اسد و از مردم کوفه و یکی از سفراء حضرت ولی عصر ع بوده

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۰

صادر شد خدا ترا در رحلت آقایت پاداش دهد او درگذشت و وصیت فرمود تا آنچه نزد تست به شخص امینی بپردازی تا او هر

گونه تصرفی که مناسب بداند در آن انجام دهد و از نامه او همچنانچه حق بوده پاسخ داده‌ام و چنان بود که فرموده بود.

(۱) محمد بن شاذان نیشابوری گفته پانصد و بیست درهم کم، سهم امام ع نزد من گرد آمده بود و نمی- خواستم مقدار مزبور را پیش از آنکه تکمیل شود تقدیم بدارم ناچار بیست درهم از مال خودم بآن افزودم و آنها را بدون آنکه از قضیه مال خود اطلاعی بدهم پیش اسدی فرستادم توقیعی صادر پانصد درهم که بیست درهم آن متعلق بخودت بوده رسید.

(۲) حسن بن محمد اشعری گفته توقیعی از حضرت ابو محمد صادر و خرجی جنید و ابو الحسن و یک نفر دیگر را امضا فرموده بود و چون آن حضرت رحلت کرد توقیعی از مقام همایونی صادر و خرجی ابو الحسن و رفیقش را امضا فرموده و از جنید نامی نبرده از این نقطه نظر که ممکن است نامبرده مورد توجه واقع نشده باشد اندوهناک شدم فاصله نشد خبر مرگ جنید را شنیدم.

(۳) عیسی بن نصر گفته علی بن زیاد صیمری نامه معروض داشته و تقاضای کفنی کرده بود توقیعی صادر اینک تا سال هشتاد محتاج بدان نمیباشی وی چنانچه فرموده سال هشتادم وفات یافت و پیش از وفات کفنی برای او عنایت شد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۱

(۱) محمد بن هرون همدانی گفته مقام همایونی پانصد دینار از من طلبکار بود و من بر اثر تهیدستی نتوانستم قرض خود را بپردازم و متأثر بودم با خود گفتم دکانهائی دارم که آنها را بمبلغ پانصد و سی دینار خریده‌ام همانها را بجای پانصد دیناری که بمقام همایونی قرض دارم تقدیم میکنم. البته کسی از اندیشه من باخبر نبود.

توقیعی از مقام مقدس بنام محمد بن جعفر صادر و امر فرموده بود دکانها را از محمد بن هرون در برابر قرضی که بما دارد تحویل بگیرد.

(۲) علی بن محمد گفته امریه از مقام همایونی صادر شد که بزیارت مقابر قریش و حائر حسینی علیهم السّلام نروند پس از چند ماه وزیر باقطانی را طلبیده و گفت با بنی فرات و برسیها ملاقات کرده و آنها را از زیارت مقابر قریش ممانعت کن زیرا خلیفه دستور داده مأمورینی موظف باشند زائرینی را که در آنجا به‌بینند دستگیر نمایند.

احادیث در خصوص معجزات مقام همایونی بسیار و کلیه آنها در کتابهائی که بمنظور اخبار قائم علیه السّلام تألیف شده و گرد آمده ذکر گردیده و هر گاه ما بخواهیم همه آنها را مذکور بداریم با وضع اختصار کتاب ما سازگار نمیباشد و همین اندازه‌ای را که در اینجا ایراد نموده نظر ما را تأمین میکند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۲

باب چهلم علائم و مدت ایام ظهور و بیانی از سیرت و طریقه فرمانروائی و برخی از اموری که در هنگام دولت او پیدا می‌شود.

اشاره

(۱) اخبار بسیاری در باره علائم ظهور و پیش‌آمدهائی که در روزگار دولت او رخ میدهد و دلائل موجوده آن در دست استفاده ما قرار گرفته از آن جمله خروج سفیانی و کشتن سید حسنی و اختلاف بنی عباس در باره سلطنت و جهانداری و گرفتن خورشید در نیمه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن بر خلاف عادت خسوف و کسوف و فرورفتن بیدا و فرورفتگی در مشرق و مغرب رسیدن آفتاب بدائره نصف النهار و حرکت نکردن آن تا فاصله‌ای که هنگام عصر برسد.

آفتاب از مغرب طلوع میکند. نفس زکیه بهمراه هفتاد نفر از نیکوکاران در پشت کوفه کشته می- شوند. مردی هاشمی در میان رکن و مقام کشته می‌شود. خراب شدن دیوار مسجد کوفه. ظهور پرچمهای سیاه از طرف خراسان. خروج یمانی. ظهور مغربی در مصر و بدست گرفتن اختیارات شهرهای شام.

ورود ترک در جزیره ورود روم در رمله طلوع ستاره در مشرق و درخشیدن آن مانند ماه و پس از آن چنان بطرف زمین متمایل شود که گویا نزدیک است سقوط نماید. قرمزی در آسمان پیدا می‌شود و در آفاق منتشر میگردد و آتشی طولانی در

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۳

مشرق عالم پیدا می‌شود و سه روز یا هفت روز ادامه پیدا میکند. (۱) اعراب شهرها را متصرف شده و آنها را از دست پادشاه عجم میگیرند و مصریها رئیس خود را میکشند و شام خراب می‌شود. سه پرچم در آنجا با هم مقابل میشوند. پرچمهای قیس و عرب، بمصر وارد میشوند. پرچمهای کنده بخراسان وارد میشوند.

لشکری از جانب مغرب پیدا می‌شود و تا پشت حیره امتداد پیدا میکند و نیز پرچمهای سیاه به همان اندازه از جانب مشرق ظهور میکنند. آب فرات طغیان میکند چنانچه وارد کوچه‌های کوفه میگردد شصت دروغگو که همگی مدعی نبوت‌اند ظهور می‌نمایند.

دوازده نفر از آل ابی طالب که همه مدعی امامت‌اند پیدا میشوند. مرد بزرگواری از دوستان بنی عباس میان جلولا و خانقین، سوخته می‌شود. پلی از کرخ بشهر بغداد بسته می‌شود. در اول روز باد سیاهی میوزد. زلزله‌ای که بیشتر جاها ناپدید می‌شود. اهل عراق و بغداد بیمناک میگردند. مرگ سریعی در میان مردم می‌افتد. سرمایه‌ها و مردم و میوه‌ها کم میشوند.

ملخهائی در فصل و غیر فصلشان پیدا میشوند و کشته‌ها را نابود میسازند. مزرعها از طراوت می‌افتد و حاصل خوب نمیدهند. اختلافی میان دو دسته از عجم پیش می‌آید. خونهای زیادی از آنها ریخته می‌شود. بندگان از تحت فرمانبرداری آقایان خود بیرون رفته و آنها را میکشند.

عده از بدعتگذاران بصورت میمون و خوک درمی‌آیند. نوکران بر شهرهای موالی خود دست پیدا میکنند. صدائی از آسمان بگوش میرسد که مردم روی زمین هر کسی دارای هر لغت و زبانی که باشد آن را میشنود، در چشمه خورشید روئی و سینه از آسمان پیدا میگردد. مردگان سر از قبرها بیرون می-

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۴

آورند و بدنیا برمیگردند و یک دیگر را میشناسند و بزیارت هم میشتابند. پس از این، بیست و چهار باران پی در پی میبارد و بدین وسیله زمین مرده زنده می‌شود و برکاتش ظاهر میگردد و گرفتاریها و دردها از دوستان مهدی برطرف میشوند و آنها میدانند که ظهور مهدی رسیده بطرف مکه متوجه میگردند تا چنانچه اخبار اطلاع میدهند از وی یاری نمایند.

بطوری که میدانیم برخی از علائم مزبوره حتمی وعده مشروط است و خدا از همه آنها باخبر است و ما همه آنها را بمنظور آنکه در اصول ما به ثبت رسیده و آثار منقوله، حاوی آنها هستند ذکر نمودیم و از خدا کمک و توفیق می‌طلبیم.

(۱) سیف بن عمیره گفت در حضور ابو جعفر منصور بودم نامبرده بدون سابقه گفت ای سیف، ناگزیر باید منادی از آسمان بنام مردی از فرزندان ابو طالب ندا کند پرسیدم فدای تو آیا این سخن را روایت میکنی؟ گفت آری سوگند بکسی که جان من در دست تصرف اوست بدو گوش خود همین سخن را شنیده‌ام.

گفتم این حدیث را پیش از این نشنیده بودم گفت ای سیف این حدیث صحیح است و چون بنام او ندا دهد ما نخست دعوت او را اجابت خواهیم کرد زیرا بنام یکی از پسر عموهای ما ندا میکند پرسیدم این شخصی که می- گوئی از فرزندان فاطمه است؟ گفت آری آنگاه افزود این حدیث را از ابو جعفر محمد بن علی شنیدم و چون او فرموده پذیرفتم و هر گاه تمام روی زمین از این حدیث اطلاع میدادند و از محمد بن علی نشنیده

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۵

بودم قبول نمیکردم.

(۱) عبد اللّه بن عمر گفت رسول خدا ص میفرمود پیش از آنکه مهدی یکی از فرزندانم ظهور کند قیامت سراپا نمیشود و قبل از

خروج او شصت نفر دروغگو که ادعای پیمبری میکنند پیدا میشوند.

(۲) ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع میپرسد خروج سفیانی از علائم حتمیه است میفرماید آری و نیز نداء آسمانی و طلوع خورشید از مغرب و اختلاف بنی عباس در جهانداری و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد از علائم حتمیه‌اند. پرسیدم: نداء آسمانی چگونه است؟ فرمود اول روز ندائی از آسمان بگوش میرسد «بدانید حق با علی ع و پیروان اوست» و در آخر روز شیطان پارس میدهد «بدانید حق با عثمان و پیروان اوست» در این وقت آنها که در تعقیب باطلند بشک می‌افتند.

(۳) حضرت صادق ع فرموده پیش از ظهور مهدی دوازده نفر بنی هاشم که مدعی امامتند خروج می‌نمایند.

(۴) امیر المؤمنین علی ع فرموده پیش از ظهور مهدی، مرگ قرمز و سفید (موت احمر و ابیض) اتفاق می‌افتد و ملخهائی در فصل و بی‌فصل که مانند خون قرمزند پیدا میشوند.

مراد از موت احمر، شمشیر است و مقصود از موت ابیض، طاعونست.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۶

(۱) جابر جعفی گوید حضرت باقر ع بمن فرمود از زمین حرکت مکن و جابجا مشو تا علامات ظهور را که آنها را درک نمیکنی و در آن زمان نمیباشی برای تو بیان نمایم، اختلاف بنی عباس، ندای آسمانی، ناپدید شدن دیهی از دیهات شام بنام جابیه، ورود ترک در جزیره، ورود روم در رمله. اختلافات بسیاری که در روی زمین ایجاد می‌شود شام خراب میگردد و سبب خرابی آن گرد آمدن سه پرچم است یکی سفید مایل بقرمزی (اصهب) و دیگری ابلق و سومی پرچم سفیانی است.

(۲) حضرت ابو الحسن موسی ع در ذیل آیه شریفه سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ بزودی نشانهای خود را در ظاهر عالم و باطن افراد می‌نمایانیم تا حقیقت برای آنها هویدا گردد منظور از آن فتنه‌هائیست که در عالم ظهور پیدا میکنند و دشمنان حق. مسخ میشوند.

(۳) حضرت باقر ع ذیل آیه شریفه إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ اگر بخواهیم نشانی از آسمان بر ایشان فرو میفرستیم و مخالفان را خاضع و سرشکسته میسازیم. فرمود به زودی خدای متعال مصداق فرموده خود را ایجاد میفرماید پرسیدم آنها که مصداق این آیه‌اند چه کسانند؟

فرمود بنی امیه و پیروانشان پرسیدم نشانی که فرموده چیست؟ فرمود باقی ماندن خورشید در هنگام زوال تا وقت. عصر و در چشمه خورشید سینه و صورت مردی ظاهر می‌شود که او را بخوبی بعنوان حسب و نسب میشناسند این پیش آمد در هنگام خروج سفیانی بوقوع می‌پیوندد و در این وقت مدت شوم او و پیروانش سپری می‌شود.

(۴) سعید بن جبیر گفته سالی که مهدی باید در آن ظهور فرماید بیست و چهار باران پی در پی میبارد

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۷

که برکات و آثار آن نمایان می‌شود.

(۱) حضرت باقر ع فرمود دو نشانه پیش از ظهور قائم بوقوع می‌پیوندد یکی خورشید در نیمه رمضان میگیرد و دیگر ماه در آخر آن منخسف می‌شود من عرضکردم یا ابن رسول اللّه ممکن است بفرمائید ماه در وسط رمضان و خورشید در آخر آن میگیرد! فرمود آنچه را گفتم داناتر به آنم اینها دو پیش‌آمدی هستند که از هبوط آدم تا آن زمان سابقه نداشته.

(۲) حضرت باقر ع فرموده فاصله قتل نفس زکیه و ظهور قائم بیش از پانزده شبانه روز زیادتر نمیباشد.

(۳) جابر گوید از حضرت باقر ع پرسیدم ظهور قائم آل محمد چه زمان خواهد بود فرمود چگونه خیال میکنی ظهور قائم نزدیک باشد با آنکه هنوز خونریزی زیادی میان حیره و کوفه نشده.

(۴) حضرت صادق ع فرمود هنگامی که دیوار مسجد کوفه که برابر با خانه عبد اللّه مسعود است خراب شود سلطنت بنی عباس به

پایان میرسد و قائم خروج میکند.

(۵) حضرت مشار الیه فرموده خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یک سال در یکماه در یک روز خواهد بود و هیچ رایتی باندازه رایت یمانی بهدایت نزدیک نمیباشد زیرا آن، مردم را بجانب حق دعوت میکند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۸

(۱) فضل بن شاذان از حضرت ابو الحسن رضا ع روایت کرده فرمود ظهور قائم اهل بیت که همه‌گان گردن به ادراک آن کشیده بوقوع نمی‌پیوندد مگر هنگامی که متفرق و پراکنده شوید و جز اندکی باقی نمانید آنگاه این آیه را تلاوت فرمود الم أ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ مردم پنداشته‌اند بمجردی که بگویند ایمان آورده‌اند بخود واگذاشته میشوند و آزمایشی در کار نمیباشد.

آنگاه افزود از جمله نشانهای ظهور، پیش‌آمدیست که میان مسجد کوفه و سهله بوقوع می‌پیوندد و فلان کسی که از پشت فلان شخص است پانزده نفر از بزرگان عرب را میکشد.

(۲) معمر بن خلاد از حضرت ابو الحسن روایت کرده فرمود هم اکنون می‌بینم پرچمهای سبز رنگی که از مصر حرکت کرده بطرف شام عزیمت نموده و به ابن صاحب الوصیات اهدا میشوند.

(۳) حضرت صادق ع فرموده سلطنت گروه عباسی هنگامی پایان میابد و به آخر میرسد که مردم را در روز جمعه در شهرستان کوفه از دم تیغ بیداد خود هلاک سازند و گوئیا هم اکنون می‌بینم سرهائی را که از بدن جدا کرده و در میان باب الفیل و اصحاب صابون انداخته‌اند.

(۴) مردی از حضرت ابو الحسن ع از ظهور حضرت ولی عصر ع سؤال کرد فرمود میخواهی مفصلا برای تو بیان کنم یا بطور اختصار شرح دهم؟ عرضه داشت بلکه مجملی از آن را بیان بفرمائید. فرمود ظهور امام زمان در وقتی است که پرچمهای قیس در مصر و پرچمهای کنده در خراسان باهتزاز درآیند.

(۵) حضرت صادق ع فرمود فرزند فلانی در برابر مسجد شما یعنی مسجد کوفه در روز جمعه شورشی

ترجمه الإرشاد ،ص:۶۹۹

بپا خواهد کرد و بدین وسیله چهار هزار نفر از باب الفیل تا اصحاب صابون کشته میشوند شما از طریقه او خودداری نمائید و در آن روزگار آن کسی نیکبخت و خرم است که حلقه درب انصار را بکوبد و در جرگه آنها باشد.

(۱) و فرموده است ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که بارانهای بسیاری در آن می‌بارد و میوها و خرماها نابود میشوند در نتیجه باید در عقیده خود ثابت قدم باشید و شکی در خود راه ندهید.

(۲) و فرموده سال پیروزی و ظهور، سالی خواهد بود که فرات میشکند و آبهای آن در کوچه‌های کوفه روان می‌شود.

(۳) و فرموده پیش از ظهور قائم آزمایش و بلائی از جانب خدای متعال واقع می‌شود. پرسیدم آن چیست؟ این آیه را تلاوت فرمود وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ شما را مسلما به بخشی از ترس و گرسنگی و کاستن مالها و جانها و میوها آزمایش میکنیم و مژده دهید صابران را.

آنگاه افزود یعنی شما را از خوف پادشاهانی که از پشت فلانند (مراد عباس است) و گرسنگی از گرانی نرخها و کسادی بازارها و بازرگانی و مرگهای پی در پی و پژمردگی حبوبات و بی‌برکتی میوها امتحان میکنیم و فرمود مژده بده مردم صابر را که در این هنگام ظهور قائم ع نزدیک است.

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۰

(۱) و فرمود پیش از آنکه قائم ظهور کند خدای متعال مردم گناهکار را به آتشی که در آسمان ظاهر می‌شود و قرمزی که آن را

فرامی گیرد و فرورفتگی که در بغداد و بصره پیدا می‌شود و خونریزیهائی که در آن واقع می- گردد و خانه‌های آن که ویران میشوند و مردم آن که نابود میگردند و عراقیها بخوفی که چاره از آن ندارند مبتلا میشوند آزمایش و تنبیه میفرماید.

فصل ۱ سالی که قائم در آن ظهور میکند و روزی که دنیا را بنور خود مشرف میسازد.

آثار در این خصوص از ائمه صادقین ع بسیار وارد شده.
(۲) حضرت صادق ع فرموده سالی که قائم ع در آن ظهور میکند طاقست از قبیل یک یا سه یا پنج یا هفت یا نه.
(۳) و فرموده در شب بیست و سوم بنام مبارک قائم ندا میکنند و در روز عاشورا که در آن روز حسین بن علی ع به تیغ بیداد شهید شده قیام میکند گویا می‌بینم در روز شنبه که مصادف با عاشورا است قائم آل محمد ظهور کرده و در میان رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در طرف راست او قرار گرفته میگوید (البیعة للّه) بیائید برای خدا با قائم آل محمد بیعت نمائید، شیعیان او از اطراف زمین بطی الارض خود را بحضور انور او مشرف ساخته و با وی بیعت می‌نمایند و خدای متعال ببرکت وجود اقدس او زمین را پر از عدل و داد کرده چنانچه مملو از ظلم و جور گردیده.
ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۱

فصل ۲ از آثار و احادیث استفاده می‌شود قائم آل محمد در مکه ظهور میکند و از آنجا بطرف کوفه رهسپار میگردد و در نجف نزول اجلال میفرماید و از آنجا لشکریان خود را باطراف مأموریت میدهد.

(۱) حضرت باقر ع میفرماید گویا هم اکنون می‌بینم قائم آل محمد باتفاق پنج هزار فرشته که جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و مؤمنون در پیشاپیش او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و از آنجا لشکریان خود را باطراف پراکنده میسازد.
(۲) در حضور آن حضرت سخن از حضرت مهدی ع بمیان آمد فرمود مهدی وارد کوفه می‌شود و در آنجا سه پرچم سرگردانست تا آنکه کوفه تسلیم آن جناب شده حضرتش وارد شده بمنبر تشریف میبرد و خطبه میخواند مردم که از شوق نمیتوانند از گریه خودداری کنند نمیدانند چه میفرماید چون روز جمعه دوم فرامی‌رسد مردم درخواست میکنند تا نماز جمعه بخواند حضرت دستور میدهد در نجف مسجدی برای او آماده سازند در آنجا باقامه جمعه میپردازد و امر میکند از پشت مشهد و تربت حضرت امام حسین ع نهری حفر نمایند و از آنجا به نجف امتداد دهند و آب را وارد نجف نمایند و بر روی آن نهر پلها قرار دهند و از آب آن آسیابها بگردش درآورند و چنان می‌بینم پیرزالی زنبیل گندمی بر سرش گذارده و پیش آسیابان می- آید و گندمش را بدون مزد آرد میکند.
(۳) در حضور حضرت صادق ع سخن از مسجد سهله بمیان آمد فرمود مسجد نامبرده خانه صاحب ما
ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۲
است که چون ظهور کند با کسان خود در آن منزل فرماید.
(۱) حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل عصمت ظهور فرماید در پشت کوفه مسجدی بنا میکند که دارای هزار در است و خانهای کوفه تا نهر کربلا امتداد پیدا می‌نمایند.

فصل ۳ اخبار بسیاری در بیان مدت پادشاهی و روزگار جهانگشائی قائم مورد استناد قرار گرفته

و احوال شیعه او و آنچه در آن روزگار موجود است و مردمی که زیست می‌نمایند یاد میکنند.
(۲) عبد الکریم خثعمی از حضرت صادق ع میپرسد قائم آل محمد چند سال جهانداری میکند میفرماید هفت سال و هر سال او

باندازه ده سال از سالهای شماست بنا بر این باندازه هفتاد سال از سالهای شما پادشاهی میکند و چون ظهور او فرارسد در تمام ماه جمادی الآخرهٔ و ده روز از رجب چنان بارانی میبارد که هیچ کس مانند آن را ندیده باشد خدای متعال ببرکت آن گوشتهای مؤمنان و بدنهای آنان را در قبرهاشان میرویاند گوئیا می‌بینم نامبردگان در حالتی که خاکها از سر خود میریزند از جانب جهینه بیاری قائم ما میخرامند (اللهم اجعلنا منهم).

(۳) و آن حضرت میفرماید هنگامی که قائم ما ظهور فرماید زمین از نور پروردگارش منور گردد چنانچه مردم از روشنی خورشید بی‌نیاز گردند و تاریکی نابود شود و در سلطنت آن حضرت مردی آنقدر عمر کند که هزار فرزند پسر پی در پی از او بوجود آید که در میان فرزندانش دختری متولد نشده باشد و گنجهای

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۳

نهانی زمین آشکار گردند و مردم آنها را بچشم خود به‌بینند و در آن روزگار بقدری مردم بی‌نیاز شوند که اگر کسی بگردد تا شخصی را بدست آورد که باو کمک نماید یا زکاهٔ بدهد بمقصود نمیرسد و مردم بر اثر نعمتی که خدا بآنها ارزانی داشته از همه چیز بی‌نیازند.

فصل ۴ شمائل و اوصاف ظاهری حضرت ولی عصر ع.

(۱) حضرت باقر ع فرمود عمر خطاب از حضرت امیر المؤمنین (ع) پرسید نام مهدی چیست؟ فرمود دوست من خاتم انبیا بمن دستور داده و تعهد گرفته که تا پیش از ظهور او نام ویرا بکسی ابراز ندارم سؤال کرد صفت ظاهری او چگونه است؟ فرمود جوانی است متوسط نیکو روی نیکو موی که موهای مبارکش بر دو شانه‌اش ریخته و نور صورتش سیاهی محاسن و موی سرش را ناپدید کرده پدرم فدای بهترین فرزند خاتونهای عالم (اللهم ارزقنا لقائه).

فصل ۵ رویه آن حضرت در هنگامی که ظهور میفرماید و طریقه احکام او و خوارق عاداتی که خدای متعال به دست توانای او جاری میسازد

و چنانچه پیش از این هم متذکر شدیم احادیث و آثاری در این خصوص رسیده است.

(۲) حضرت صادق ع میفرمود هر گاه خدای متعال بقائم آل محمد اجازه ظهور دهد بمنبر میرود و

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۴

مردم را به امامت خود دعوت میکند و آنان را در پذیرش مقام ولایتی خود بخدا سوگند میدهد و آنها را به احقاق حقش میخواند و متعهد می‌شود که سنت خدا را در میانشان جاری فرماید و رویه رسول خدا ص را اجرا نماید در آن هنگام خدای متعال به جبرئیل امر میکند تا بر او نازل شود او هم حسب الامر ما بین رکن و مقام با وی ملاقات میکند و میپرسد مردم را بچه آئینی دعوت میکنی؟ قائم آل حق، کیفیت و غرض دعوتش را باو اطلاع میدهد جبرئیل میگوید من نخستین کسی هستم که بتو ایمان می‌آورم اینک دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم آنگاه دست حضرت او را مسح میکند پس از او سیصد و ده نفر و اندی مرد با او بیعت می‌نمایند و حضرت او در مکه اقامت میفرماید تا یاران او به ده هزار نفر میرسند و از آنجا به مدینه عزیمت میفرماید.

(۱) آن حضرت فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند مردم را باسلام تازه دعوت میکند و آنها را به آثاری که بر اثر ظلم و بیدادگری از میان رفته و کهنه شده و مردم از آنها بی‌خبر مانده رهبری میفرماید و قائم را از آن نظر مهدی گفته‌اند که مردم را به آئینی که مسلمانان از دست داده‌اند هدایت میکند و او را بدان جهت قائم خوانده‌اند که برای ابراز حق و ظهور آن قیام میکند.

(۲) و فرمود چون قائم آل محمد ظهور کند پانصد نفر از مردم قریش را که در برابر آن جناب قیام نموده‌اند گردن میزنند پس از

آنها پانصد نفر دیگر قیام میکنند آنها را نیز نابود میکند و بالاخره شش مرتبه همین پیش‌آمد رخ میدهد و همه را از دم تیغ ولایتش میگذراند عبد اللَّه مغیره میپرسد آیا عدد نامبردگان باین اندازه میرسد؟ فرمود آری آنها و بندگانشان باین مقدار هستند.

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۵

(۱) و فرموده چون قائم ظهور کند مسجد الحرام را خراب میکند و بصورت نخستین آن درمی‌آورد و مقام را بمحلی که پیش از این بوده قرار میدهد و دست بنی شیبه را که (از آغاز جاهلیت تا قیام حجت کلیددار کعبه بوده‌اند) جدا میسازد و قطع میکند و بر کعبه می‌آویزد و بر آنها مینویسد صاحبان این دستها، دزدان کعبه بوده‌اند.

(۲) حضرت باقر ع در ذیل حدیث طولانی فرموده چون قائم قیام کند بطرف کوفه عزیمت میکند از آن شهرستان ده هزار و اندی خارج میشوند و بعادت همیشه از آل محمد بیزاری جسته و میگویند از هر کجا آمده برگرد که ما نیازمند بفرزندان فاطمه نمیباشیم. مقام ولایت، شمشیر از نیام میکشد و همه آن لئیمان گرگ‌صفتان را میکشد و وارد کوفه میگردد و تمام منافقان و شکاکان را نابود میسازد و قصرهائی که بدستهای بیزاری از آل عصمت بنیان یافته خراب می- کند و آنها که علیه جنابش قیام کرده میکشد و بدین وسیله خوشنودی خدا را بدست می‌آورد.

(۳) حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند دستور تازه می‌آورد چنانچه پیغمبر اکرم در آغاز اسلام، دستور تازه آورد.

(۴) علی بن عقبه از پدرش روایت کرده چون قائم ع قیام کند بدادگوئی فرمان میدهد و در روزگار او اساس ستمگری بکلی نابود میگردد و راهها امن می‌شود و زمین برکات خود را ابراز میدارد و هر حقی بصاحبش برمیگردد و تمام متدینین عالم بدین اسلام میگروند و اعتراف بایمان بخدا میکنند چنانچه حق

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۶

متعال فرموده وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ تمام موجودات آسمانی و زمینی خواه ناخواه مسلمان میشوند و شما هم باو بازگشت میکنید و در میان مردم حکومت داودی و محمدی را رواج میدهد و بظاهر و باطن، حکومت میکند.

در این وقت زمین، گنجهای خود را بیرون میکند و برکاتش را ابراز میدارد و ثروت چنان عالم- گیر می‌شود که هر گاه کسی بخواهد صدقه بدهد یا کمکی بنماید مستحقی پیدا نمیکند.

آنگاه فرمود سلطنت ما آخرین سلطنت است و تمام خانوادهائی که مقدر بوده در عالم جهانداری کنند پیش از ما بمقام سلطنت نائل آمده‌اند تا در زمان پادشاهی ما نگویند هر گاه ما هم بسلطنت برقرار بودیم مانند این گروه پادشاهی میکردیم دیگر چه فضیلتی اینان بر ما دارند خدا فرماید وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ سرانجام با پرهیزگارانست.

(۱) حضرت باقر ع در ذیل حدیث طویل فرموده چون قائم ظهور کند بطرف کوفه عزیمت میفرماید و چهار مسجد را در آنجا ویران میسازد و تمام مسجدهای کنگره‌دار روی زمین را خراب میکند و هموار میسازد و راه اعظم را وسعت میدهد و بالکونهائی که بالای منازل ساخته شده و فاضل آبشان بخارج میریزد دو ناودانهائی که در معابر جاری میشوند منهدم میسازد و تمام بدعتها را از بین میبرد و سنتهای الهی را برقرار میدارد و قسطنطینیه و چین و جبال دیلم را فتح می‌نماید و مدت هفت سال که هر سال آن باندازه ده سال از سالهای شماست بر سریر ولایت برقرار است و آئین خود را اجرا میسازد پس از آن هر کاری که خدا بخواهد انجام میدهد.

ابو بصیر گوید از حضرتش پرسیدم چگونه سالها طولانی می‌شود؟.

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۷

فرمود خدای متعال به فلک، دستور میدهد تا از حرکت خود بکاهد در نتیجه روزها و سالها طولانی خواهد شد.

گفتم فلکیها معتقداند هر گاه فلک از حرکت باز بماند فساد در عالم ایجاد خواهد شد ..

فرمود آری این سخن مردم زندیق و بی‌ایمان بمبدأ فیاض است لیکن مسلمانان که قائل بخدای توانایند هیچ گاه این گونه حرفهای بی‌اصل و پوچ را نمیزننـد مگر ندانسـته خـدای بیچون مـاه را برای اثبـات پیمبری رسول بزرگوارش بـدو نیم کرد و پیش از او برای یوشع پیغمبر رد شمس نمود و اطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت که مساوی با هزار سال از سالهای معمولی است.

(۱) و فرموده است چون قائم آل محمـد ص ظهور فرمایـد خیمه‌هائی سـراپا میکنـد و قرآن را بهمان شـکل که نازل شـده بود بمردم می‌آموزد و آن روز فراگرفتن قرآن از امروز دشوارتر است زیرا آن قرآن با قرآن فعلی از نظر جمع و تألیف، مخالف است.

(۲) حضرت صادق ع فرمود همراه قائم که از پشت کوفه حرکت میکند بیست و هفت مرد حرکت می- کنند پانزده نفرشان از مردم موسایند که معاصـران خود را براه حق و عدالت دعوت میکردند و هفت نفرشان اصحاب کهف و ما بقی‌شان یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشترند که از حضرت او یاری میکنند و فرامین او را اجرا میدارند.

(۳) و فرمود چون قائم آل محمد قیام کند در میان مردم مانند داود پیغمبر حکومت میفرماید و بدلیلی

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۸

نیازمنـد نمیباشـد چه خـدا باو الهام فرمایـد تا در نتیجه مطابق با علم خود کار میکنـد و از باطن همگان اطلاع میدهد و از روی قیافه، دوست از دشـمنش را امتیاز میدهـد خـدا فرمود؟ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ همانا در این کار نشانهائی اسـت برای قیافه‌شناسان و همانا آن راه راست و دقیقی است.

(۱) روایت شده مدت سلطنت قائم آل محمد نوزده سالست و چنانچه پیش از این بیان شد شبانه‌روز و ماههای آن طولانی است.

و حقیقت اینخبر و صـحت خبر گذشته که مدت سلطنت ذات ملکوتی او را هفت سال معلوم کرده برای ما روشن نمیباشد و آنچه را ما اطلاع داریم معلوماتیست که حضرت پروردگاری او مطابق با مصالح بما آموخته بنا بر این نمیدانیم صحت کدامیک از دو روایت را باید تصدیق کرد هر چند روایت هفت سال بصحت نزدیکتر و از آن بیشتر است.

و پس از جهانـداری قائم آل محمـد دیگری بسـریر سـلطنت برقرار نمیشود مگر آنچه از اخبار اسـتفاده می‌شود هر گاه خـدا بخواهد فرزندان آن حضـرت بمقام جهانداری می‌نشـینند. لیکن این روایت هم قطعی و صحیح نبوده زیرا از بسیاری از روایات ظاهر می‌شود که چون قائم آل محمد درگذرد چهل روز پس از آن قیامت سراپا گردد و مردگان از گورها بدرآیند و برای حساب و جزاء محشر آماده گردنـد و خـدا از آنچه واقع می‌شود داناتر و ولی توفیق و صواب است و از او میخواهیم که ما را از گمراهی نگه بـدارد و براه هدایت ارشاد فرماید و درود برسید ما محمد و خاندان پاک و پاکیزه او باد.

ترجمه الإرشاد ،ص:۷۰۹

(۱) شیـخ سـعید محمد بن محمد بن نعمان مفید قدس اللّٰه سره گفته ما در ابواب این کتاب بخش مهمی از اخبار مربوطه را آورده و همه اخبار را اسـتقصا ننمودیم و بیم داشـتم هر گاه بخواهیم همه آنها را متـذکر شویم ممکن است خوانندگان را ناراحت بسازد و از اسـتفاده‌ای که منظور بوده بـاز بماننـد و نیز در اخبـار قـائم آل محمـد خبرهـائی را گوشـزد کرده که از نظر اختصـار بـا بابهای دیگر شبـاهت کلی داشـته و کمال اختصار را مراعات نموده و از بسـیاری از آنها صـرف نظر نمودیم. با توجه بآنچه گفتیم شایسـته نیسـت خوانندگان ما را به اهمال و کوتاهی نسـبت دهند و ما را بی‌اطلاع دانسته یا رویه اختصار ما را حمل بر سهو و غفلت کنند و در پایان میگوئیم مطـالب و موضوعاتی که در باره اثبات امامت ائمه طاهرین و بخشـی از اخبار مربوط بشـرح زنـدگانی آنان آورده‌ایم کافی بمقصود بوده و غرض ما را تأمین میکند و اللّٰه ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل.

بحمد اللّٰه و المنه موفق شدم کتاب ارشاد مفید را با عدم بضاعت علمی در روز دوشنبه بیستم ماه ذی قعدة الحرام سال هزار و سیصد و هشـتاد و دو در جوار روضه رضیه رضویهٔ بپارسی برگردانم و از خدا آرزومند است این اثر ناچیز را منظور نظر حضرات معصومین

ویژه حضرت ولی عصر ع قرار دهد بمنه و کرمه و انا الحقیر محمد باقر ساعدی ابن العلم الحجة الشیخ حسین المقدس المشهدی حفظه اللّه و ابقاه.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زیـد: امام حسین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹